

بر مکیان

یحیی - فضل - جعفر

یا

دورنمایی از

عصر طلائی اسلام و دستگاه خلفای عباسی

تألیف :

پروفسور محمد عبدالرزاق کانپوری

ترجمه و تکارش :

سید مصطفی طباطبائی و رام . ۵ . بودراجا

(از چاپ پنجم)

از اشارات

کتابخانه شبانی

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَئِكَ الْبَابِ
مَا كَانَ حَدِيثًا يَنْفَتَرُ

۱۲-۱۱۱ هماناً حکایات آنان عبرت کامل برای
خردمندان است و این قرآن سخنان
ساخته و پرداخته نیست

این کتاب در تاریخ ۴۸/۷/۹ در دفتر کتابخانه ملی تحت شماره ۵۶۶ به ثبت رسیده است

این کتاب دو ۲۰۰۰ نسخه برمایه کتابخانه سناشی در چاپخانه
حاج محمدعلی علی بیجان رسیده است

پیش گفتار

یکی از روزهای خرداد سال ۱۳۳۲ که در اردو بازار (بازار کتاب فروشان) شهر دهلي کهنه پرسه میزدم، کتابی در زبان اردو بنام البر امکه بدستم افتاد. این کتاب نفیس که تا آن تاریخ پنج بار بچاپ رسیده اثر یک دانشمند مسلمان بنام پروفسور محمد عبدالرزاق کانپوری بود که این کتاب در نگاه اجمالی به فهرست مطالب آن در یافتم که توینده ارجمند در تهیه و تدوین این شاهکار تاریخی سالیان دراز از عمر گرفته بود و خود را صرف کرده و زحمات بسیاری را بر خود هموار نموده است..

راجع به نرمکیان بخصوص زناشوئی جعفر برمکی با عباسه (خواهر هارون الرشید) تاکنون کتابهای زیاد بزبانهای گوناگون انتشار یافته که متأسفانه بیشتر آنها از حدود استان سرائی تجاوز نمیکند درحالی که پروفسور عبدالرزاق با مراجعه بصدها مدارک صحیح و نوشهای مورخان معروف اسلامی موضوع را مورد بررسی فرازداه و خدمات این خاندان اصیل و نجیب ایرانی را بمعارف اسلامی با قلم شیوه خود تجزیه و تحلیل کرده است. از این گذشته مؤلف محترم دورنمایی از عصر طلائی اسلام و دستگاه خلقای عباسی، سازمانهای لشکری و کشوری، انجمنهای علمی

وادی، فنون و هنرهاي زیبا، نهضتهاي فكري و عقلی، پيدايش فرقه‌های مذهبی و بسیاري از مسائل دیگر را در نظر خوانندگان بخوبی مجسم می‌سازد. از این‌تر و موضوع کتاب برای نگارنده به اندازه‌ئی جالب ودلچسب بود که از همان تاریخ برای مدت شش ماه به آموختن زبان اردو پسا هندوستانی (که فقط از حیث رسم الخط باهم تفاوت داردند) پرداختم و در طول آن مدت پنجاه صحیفه آن را بفارسی برگردانیدم ولی در زمان اقامت در هند به تکمیل آن موفق نشدم و اکنون خوشوقم که این ارمغان نفیس را پس از سالیان دراز در دسترس خوانندگان گرامی می‌کنم .

در پایان لازم میدانم از کمکهای بی دربع دوست فاضل آقای رام بود اجا در تفسیر بسیاری از ترکیبات و ترجمة اصطلاحات سانسکریت متن کتاب بدینوسیله سپاسگزاری پنمایم .

دیباچہ مقولف

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدور ہمین کب تری وصفوں کی رقم کا
حفاکہ خداوندی تولوح و قلم کا
(شاعر اردو)

یعنی: بندہ کی میتواند اوصاف پروردگار را بگوید
حفا تو خود خداوند لوح و قلم هستی
بندہ همان به که ز تقصیر خویش عذر بلدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد
(سعدی)

واقعہ نویسی و سیرت نگاری (بیوگرافی) یکی از رشته‌های مهم
تاریخ است. جهہ بسا نویسنده‌گان باهمہ توافقی قلم و اطلاعات وسیعی که
دارند در طی این راه خطر نالکو در مهای سنگلاخ آن بزمین میخورند
ولی نوہید نمیشوند و برای رسیدن بهدف تمامدشواریها را برخود ہموار

کرده همچنان برآخود ادامه میدهند و شاید بگفته داشمند عرب
جاحظ^۱ هم زیاد توجه ننمایند: من صنف فقد اشتبهتی، فان احسن فقد
اشتبهتی و ان اساساً فقد استتبهتی و سرانجام ازان راههای ناهموار میگذرند
ولی حقد رجای تأسیف است که پس از این شهادت از داشمندان و نویسندهای
بخشنامه ای این راههای ناهموار میگذرند و هزاران داشتگی در حلقه‌های
درس آنان علوم معقول و منقول، حکمت و فلسفه، طبیعت و ریاضیات را
فرامیگیرند، به واقعه نگاری و فروع آن توجیهی نمیگذند.

استعداد علمی و اطلاعات تاریخی نویسنده این کتاب پدر جد یک
فرد متوسط هندی است و چه باشہسواران این میدان بر نگارنده خرد
بگیرند که فهرماتی در این قسمت از تاریخ نویسی از آن کسی است که
در رشته‌های گوناگون ادبیات، زبان‌شناسی، علم الرجال و فلسفه تاریخ
سرهایه کافی داشته باشد و نویسنده با این بضاعت مزاجه چگونه میتواند در
این مسابقه با آنان شرکت جوید؟ درحالی که نباید فراموش کنند که هر
مسلمان هندی باید در تکبیداری زبان ملی و افتخارات باستانی در خور
توانانی خوبش بکوشدو با نگارش اثری؛ هر اندازه هم ناچیز باشد، برگنجینه
ادبیات ملت خود بیفزاید.

بطوریکه میدانیم زبان هادری مسلمانان هند زبان اردو است و
سرهایه ادبی این زبان دا تا بکصد و پنجاه سال بیش کتابهای مانند:
متنوی امیر حسن، چهار درویش - حاتم طائی، داستان هزار و یک
شب، داستان امیر حمزه، عاق والدین، زهر عشق، گلزار نسیم
و چند دیوان شعر و اینکوئه افسانه‌ها تشکیل میدادند. اردو در عهد
شهر اران مغول در هند زبان آرتی بود و پس از سلطنت دولت الگلستان بر
۱- رساله‌ای بحاذ و لاعجاذ: امام نعلی.

شبدهقاره زبان رسمی دستگاه دولتی کردید تا آنکه از سال ۱۸۳۶ روز نامه هائی باین زبان انتشار یافت و رفته بر اثر همت گروهی از دانشمندان کتابهای علمی و ادبی و تاریخی از طرف جامعه‌دهلی تألیف و ترجمه شده در دسترس عموم فرار گرفت

بطوریکه در عصر ماتالیفات بیشمار در رشته‌های گوناگون علوم و فنون و هنرهای زیبا در زبان اردو برای داشت پژوهان و دانشجویان آماده گردیده است، و اگر نقیصه‌ئی در این مجموعه باشد همانا نداشتن کتابهای تذکره وسوانح عمری بزرگان و قهرمانان عالم اسلام است. البته از ترجمه احوال کشور گشایان هند کم و بیش کتابهایی بچاپ رسیده است ولی تاریخ اسلام نا مزدهای این کشور پیاسان نمیرسد بلکه در بسیاری از سرزمینهای آسیا ریشه عمیقی دوانیده و در نتیجه کشورها از نظر رویدادهای تاریخ با سایر سرزمین‌ها بستگی کامل دارد، آها تاریخ شبد جزیره عربستان را که مرکز پیدایش اسلام و مقر حکومت خلفای راشدین بوده، از نظر مذهب باید تاریخ عالم اسلام بنامیم.

از آغاز ظهور اسلام تا با مرور صدها خانواده در کشورهای اسلامی برخاسته که هر کدام بواسطه فضایل و مزایای اخلاقی و مقام اجتماعی خود از مفاخر تاریخ بشمارند و مابراز اطلاع از حالات و سرگذشت آنان باید به کتابهای عربی مراجعه کیم درحالی که عربی دانان ما مسلمانان بسیار کم و جوانان ماهرم بواسطه نیازمندیهای مادی وقت خود را بفرار گرفت علوم عصری صرف میکنند و بزبان مذهبی خود اهمیت نمیدهند، و متاسفانه کار بجایی رسیده که اگر وقتی یک دیوان معروف عرب یا انس یک مورخ اسلامی را بخواهیم پاید به کتابخانه‌های اروپا مراجعه کیم. این خلدون، این رشد

حاج خلیفه، این بخطوطه و مقریزی و پسیاری دیگر از ستارگان در خشان عالم اسلام را کمتر کسی از مسلمانان هند می‌شناسند، دواوین شعر او و سخنوران عرب ها فن تابع شرا، عنتره، بختی، ابو تمام، جریر و فرزدق را شاید معمدوی خوانده باشند، در حالی که در آلمان، انگلستان و فرانسه هزاران نفر این آثار را بدقت بررسی کرده و قرآن‌گوییم را گروهی از خاورشناسان بزبانهای پیکانه ترجمه و موشکافی کرده‌اند.

براستی جای افسوس است که ماه مسلمانان چگونه میراث گرانهای نیاکان خود را برای گان از دست داده و کارنامه‌های علمی آنان را بر طاق نسیان نهاده‌ایم...

بهر حال امیدوارم روزی بجای زاغ وزغن هزارستان بر شاخدهای گل نغمه‌سرائی کند و این خزان هر چهارده تر بیان رسد تاماً با گامهای بلند و استوار بازمانه پیش روی کنیم و در مع التدھر کیف مدار را سرمشق خود قرار دهیم.

فوائد تاریخ
کره زمین بداندازه‌ئی بهناور و بزرگ است که یک مسافر پیاده در سراسر عمر خود نمیتواند از این سر تا آن سردبیا را بهبیمه‌اید. در این خاکدان صدها کشورهای بزرگ و کوچک و سیله حکومتهای گوناگون اداره شده و هیشوند، در هر یک از این سرزمینها اصول قانون و عدالت و تجارت، نوع محصولات، فضول و مراسم با سرزمین دیگر تفاوت دارد، اوضاع و احوال مردم، ادب و اخلاق و عادات آنها باهم متفاوت است و بدون خواندن تاریخ هیچ کس نمیتواند از سرگذشت سایر اقوام اطلاعی بددت آرد...

هر وقت بارز ندگی بر دوش ما سنجینی کندو باز ناسازگاریهای زمان زبان بشکایت بگشائیم، برای رفع اندوه و پریشانی افکار خود تاریخ دیگران را میخواهیم و از آن درس عبرت میگیریم.

خردمدان عقل و حس را تنها وسیله درک معلومات میدانند، ولی با کمک عقل نه عیتوان به حقیقت اشیاء پی بردن و از اوضاع و احوال مردم جهان آگاهی یافته بلکه مدار درک عالم بر محسوسات و محسوسات هم بنویه خود به مشاهدات و دیدنیها بستگی دارد، و چون سیر و گردش در سراسر جهان و آزمایش مردم آن از محالات است از اینرو باید از راه کنجکاوی و موشکافی در تاریخ گره گشائی کرد و از جواد و رویدادها، علل عظمت و انحطاط اقوام، پرده ابهام را برداشت. ملل بزرگ دنیا قديم مانند مصریان، گلستانیان، یونانیان و رومی‌ها که وقتی بر دنیا بزرگی میکردند، از دولت تاریخ خود زندگی میکنند. مناسبت دیگران اسان با تاریخ آنست همانطور که چشم از دیدن و گوش از شنیدن و زمین از بازیش باران سیر نمیشود: *لَا فَبِعَيْنِ مِنْ تَظَّرِّفٍ وَلَا لِسَمْعٍ مِنْ خَبَرٍ وَلَا لَرْضٍ مِنْ مَطْرٍ* ماهم از شنیدن خبرهای خوش و مسرت پخش هیچگاه خسته نمیشود. و لیز صحت روایت ناقلان اخبار، تحقیق و تنقید از گفته‌های آنها بسته پتاریخ است و بگفته از سلطو قومی که دارای اصالت نژادی و فکر صحیح باشد تاریخ همواره پشتیبان او خواهد بود. از مطالعه تاریخ حس حق پرستی و حقیقت جوئی در انسان بدبند هماید و تایج تپکاری و نکوکاری در نظرش بخوبی مجسم میگردد.

سوانح زندگانی افراد که آن را در یولانی سیرت یا ترجمه احوال بیوگرافی و در زبان انگلیسی لایف و در

عربی سیورت میگویند، یکی از شعبه‌های مهم تاریخ است.
 گرچه تذکره نویسی از روزگاران قدیم در بسیاری از کشورهای خارج
 داشته ولی پس از یهودیان و یونانیان و رومی‌ها، دانشمندان اروپا برای
 تدوین این فن رزمات زیاد برخود هموار کرده و از قرن هفدهم میلادی
 اصول و فروع آن را بر شالوده صحیحی استوار ساخته‌اند، آنها هدف و مقصد
 بیوگرافی را بکلی تغییر داده و از سوانح عمری افراد فلسفه خاصی بوجود
 آوردند زیرا تذکره نویسان اروپا تا قرن پانزدهم حوادث زندگانی پیشواستان
 مذهبی را پیشتر بالافسانه‌ها و داستانها مخلوط کرده و از نظر شعائر دینی آنرا

عنصر مهمی میشمرد.^{۱۰}

کار لایل مورخ انگلیسی میگوید: اهمیت تاریخ گذشتگان از
 تاریخ معاصر آن به راتب بیشتر است، زیرا رسوم و عادات و آئین ملی هر
 قومی را بهتر مشخص می‌سازد ...^{۱۱}

توینده معاصر ما الطاف حسین در کتاب زندگانی سعدی مینویسد:

«سوانح عمری بزرگان بادگار جاویدانی است که بر اثر کوشش
 خستگی ناپذیر خود در دنیا میگذارند و کار نامدهای از مساعی جمله
 خویش بدست آیندگان میدهند. برای ملت‌هایی که از اوچ ترقی به
 پر نگاه بدبختی سقوط کرده، خواندن سرگذشت پشینیان تازیانه عبرتی
 است که آنان را از خواب سنگین غفلت بیدار می‌سازد تاشکوه و بزرگی
 دوران گذشته زندگی را از سرگیرند ... هیجانات روحی لوثر مصلح
 دیانت مسیح و شهرت جهانی فراترکلن برای خواندن سوانح زندگانی
 چند تن از بزرگان دنیا بود. بیوگرافی هائند یک ندای غیبی با آواز رسا

بـشـما مـيـگـوـيد :

بر خـيـزـيد اـبرـاهـامـ اـفـتـيد ! شـما نـيزـ يـنـوبـهـ خـودـ چـنـينـ کـلـرـهـاـيـ بـزـرـگـ
اتـجـامـ دـهـيد »

۲۰۰

در تیجه همین مطالعات و ملاحظات است که نگارنده قلم در دست گرفته به نگارش ترجمه زندگانی و سوانح عمری دودمان برمکیان می پردازم .. داستان بخشش و دریا دلی و نیز خدمات فرهنگی و اجتماعی این خاندان در عصر طلائی اسلام طوری است که بوصفت راست نماید .. شما پس از خواندن این کتاب یعنای داد و داش پی میرید و خواهید دید که عوام و خواص آن عصر از جوانمردی آنان چه بهره‌ها برده و دست آخر چگونه بر اثر رشک وحدت، کینه توژی و بدخواهی دشمنان، در یک چشم بر همزدن تباہگر دیدن و جز نام و آثار جگر خراش بادگاری از خود بر جای نگذاردند .. بلی اهaron الرشید افراد آن خاندان را پس از آنهمه خدمات صادقانه پناه مذلت افکند ولی تا دم مرگ از کرده خود پشیمان بود و دیگر وزیر دلسوز دبا ندیری هاند جعفر برمکی نصیش نگردید ..

در باره برمکیان کتابهای مانند: الوراء والكتاب؛ جهشیاری المسالك فی احوال البرامک؛ مرتبانی و اخبار البرامکه ابو الفرج اصفهانی (این کتاب مفقود شده و نسخه آن نایاب است) و چند کتاب دیگر نوشته شده است. ولی نگارنده در جمع آوری کتاب خود به بسیاری از معاذر فارسی، انگلیسی و عربی از طبری، مسعودی، ابن Athir، ابن خلدون، صبح الاعشی، اغافی، دائرة المعارف

بریتانیکا، دائرۃ المعارف اسلامی و بسیاری از کتاب‌ها و مجله‌های علمی و تاریخی مراجعت و نام آنها را در فهرست مصادر کتاب ذکر نموده‌ام در خاتمه باید بگویم تهیه کتابی بیتر از این برایم امکان پذیر نبود چنان‌که نمیتوانم بگویم که حق مطلب کاملاً اداگردیده است. حسیننا اللہ و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

۱- آغاز دولت بر مکیان و حکومتهای باستانی ایران

بر مکیان از کدام خاندان برخاسته‌اند؟ مرزو بوم آنها کجا بوده؟ و ستاره اقبال آنان از کجا درخشید و در کدام سرزمین افول کرد؟ پیش از پاسخ باین پرسش مهم و تاریخی باید دانست که نام این خاندان در تاریخ اسلام از چه زمان ذکر گردیده است.

تاریخ بر مکیان بدوبخش جداگانه تقسیم می‌شود؛ یکی دوره باستانی ایران و دیگری عصر اسلام یعنی از زمان خلافت عثمان. پس از خلیفه سوم در زمان سلیمان بن عبدالملک و ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه عباسی (۱۳۲ھ) نام آنها کم و بیش در صفحات تاریخ میخوانیم تا آنکه در دوران خلافت هارون الرشید مصدر کارهای بزرگ گردیدند و نفوذ و قدرتشان باوج کمال رسید و سرانجام در سال ۱۸۷ه بدمست این خلیفه تباہ شدند و سرگذشت آنان بصورت بک فاجعه بزرگ و داستانی عبرت انگیز جلوه‌گر گردید.

بطوریکه می‌گویند تاریخ قدیم و سلسله نسب آنها تا باهروز نزد

موبدان زرتشتی موجود است ولی متأسفانه از نشان دادن آن بدبگران خودداری میکنند، دراینصورت برای اطلاع از سرگذشت آنها بهتر است به کتابهای تاریخ و چهارمیانی عرب مراجعه بنمائیم:

ابو بکر محمد^۱ معروف به این الفقیه همدانی (وفات ۱۹۰ھ) و یاقوت حموی^۲ راجع به شهر بلخ و نوبهار چنین می‌نویسند:

عمر بن ازرق کرمانی گوید که
خاندان برمکی از روزگاران بسیار
قدیم و پیش از دوران ملوك الطوائف،
در بلخ بسیار مورد احترام و رعایت
بودند.

«قال عمر بن الازرق الكرماني كانت
البرامكة أهل شرف على وجه الدهر
ببلخ قبل ملوك الطوائف»

گفته مورخ کرمانی چون معمائی است که حل آن ساده و آسان نیست
و برای بی بردن بحقیقت آن نخست باید دید حکومت ملوك الطوائف قدیم
کی و در کجا و از چه عناصری تشکیل گردیده بود و از این‌رو تاریخ
پاسنانی ایران را باید بطور اجمالی بررسی کنیم.

طبق تحقیقات تاریخی پاسنان شناسان معاصر تاریخ ایران^۳ به هشت
دوره هنماز تقسیم می‌شود و این تقسیم بدوره‌های بسیار قدیمی ایران بستگی
ندارد بلکه بدوره وسطی تاریخ این کشور هر بوط می‌باشد.

پای تخت قسمت باختری ایران که بنام مدیا
دوره وسطی (Media) خوانده می‌شود در اکباتانه با

هگمتانه (همدان) بود. تاریخ پادشاهان این حکومت که از سال
۷۳۰ پیش از میلاد آغاز می‌شود متأسفانه در دسترس‌ها نیست و این همان

خاندانی بود که تاریخ نویسان ایران آنان را سلسله پیشدادیان مینامند و سر سلسله آن کیو هرتید (کیومرث) ^۵ بوده است.

در سال ۴۵۰ پیش از میلاد خاندان بزرگی بنام دوره هخامنشی هخامنشیان بر تخت سلطنت جلوس کردند و نخستین پادشاه آنان پنام سیروس یا کورش بزرگ معروف است. دوره ۲۶۰ ساله پادشاهان هخامنشی در ایران از دوران با عظمت و پرافخار بود، ولی در زمان دوازدهمین یا آخرین فرمانروای این سلسله اسکندر مقدونی به ایران حمله کرد و حنگهای معروف گرانیک و ایوسس رخ داد و شهریار ایران براثر خیانت دو تن از وزیران خود کشته شد و اسکندر تخت جمشید ^۶ را آتش زد و دولت هخامنشی منقرض گردید، و تیز کتاب مقدس زرتشت را که روی ۱۲ هزار پوست گاو با آب زرین نوشته شده بود سوزاند.

این واقعه یکی از بیش آمدترین ناگوار تاریخ ایران ^۷ بود چنانکه خود اسکندر بعدها از آن بشیمان گردید و دو وزیر خیانت پیشه را بدار مجازات آویخت و فردوسی ^۸ درباره آن چنین میگوید:

بتاج کیان بر پراکند خاله	اسکندر همه چامه ها کرد چاک
دو تا کرد پشت و سر خود تکون	فرو ریخت از چشم او آب خون
بدانسان که بد فره دین اوی	یکی دخمه کردش به آئین اوی
وزان پس کسی روی دارا ندید	تش زیر کافورشد ناپدید
ذیرون بزد دارهای بلند	جو پرداخت از آن دخمه ارجمند
دگر همچنان از در ما هیار	یکی داد بر نام جا و سیار

دو بدخواه را زنده بردار کرد سر شاه کش هر دیدار گرد
ابوالحسن مسعودی^۱ (وفات ۳۴۶ھ) و فردوسی (وفات ۴۱۵ھ)
 را عقیده برایست که نام خاندان هخامنشی در اصل کیانی بوده و در
 زبان یونانی آنرا آی. گی. می. نی. آن تلفظ می‌کردند، در هر حال این
 دو میهن سلسله از شهریاران **داستانی** تاریخ ایران است و فردوسی و قایع
 دوران سلطنت پادشاهان آن را به تفصیل گفته است.

کیکاووس، کیخسرو، کیقباد، سهراب، دشتاسب از سلسله
 نخست و اسفندیار، بهمن درازدست، دارای بزرگ از شهریاران،
 سلسله دوم این خاندان بودند. ولی متأسفانه تاریخ نویسان یونانی
 قام این پادشاهان را به اندازه‌ئی تحریف کرده که شناسائی هر یک از آنها
 بی‌نهایت دشوار است، در عین حال، نباید فراموش کرد که او شاههای
 یونانیان به اندازه‌ئی صحیح و درخور اعتماد است که ایرانیان نیز از آن
 استفاده می‌کنند و شاهنامه فردوسی بهترین گواه براین ادعای می‌باشد،
 بگفته مورخین ایرانی و عرب کیانیان مدت ۵۷۰ تا ۷۱۸ سال
 طبق افسانه‌های ملی در ایران سلطنت داشتند و کارنامه‌های آنها تا بهار و ز
 در سنگ نشسته‌های کوه ییستون^۲ و نقش رستم^۳ موجود است.

دوره ملوک الطوایف از کشور کشانی اسکندر و کشته شدن دارا تا
 پادشاهان اشکانی **تاجگذاری اردشیر بایکان را** (۲۲۶م) دوره
 ملوک الطوایف و در اصطلاح يك و قمه ياقاصله^۴ در تاریخ ایران مینامند.

در سراسر این دوره (۵۵۶ میلادی یا ۵۳۱ سال) ایران یک حکومت مرکزی داشت و فرمانروای مستقلی از خود نداشت و چند تن از شاهزادگان در استانهای این کشور بنام ملوک الطوایف حکومت میکردند، چنانکه فردوسی^{۱۴} گوید:

که گوید کرا بود تخت همان
گرفته زهر کشوری اندکی
ملوک الطوایف همی خواندند
تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
و چون اشک بن اشکان نخستین فرمانروای این دودمان بود از
این جهت بنام سلسله اشکانیان شهرت یافتند. حکمرانان این سلسله
از دیگر یک صد لفر بودند و فردوسی نام و سرگذشت^{۱۵} برخی از آنان را
در شاهنامه ذکر نموده و همان کسانی هستند که عمر کرمانی بدانها اشارت
کرده است و تاریخ بر مکیان در حقیقت از زمان کی سه راپ یعنی پیش
از حکومت ملوک الطوایفی آغاز میگردد.

اگر چنان باید بدانیم که تویسندگان ایران
نویسنده ایران تاریخ بر مکیان را از چه زمان آغاز کردند؟
و بر مکیان

۱ - سیاست نامه، تألیف حسن نظام

الملک طوسي (وفات ۴۸۵ھ) راجع به وزرای نامدار ایران می‌نویسد:
 «روزی سليمان عبد الملک (۹۷ھ) پادشاه بود و بزرگان
 دولت وندما حاضر بودند، بر زبان او چنان رفت که ملک من از ملک
 سليمان بن داود اگر بیشتر قیست کمتر هم نیست، الا اینکه او را دد و
 دبو و پری بقرا نمایست و از گنج و تجمل و مملکت و فرمانروائی

که امروز هر است در همه جهان کسی رانیست. یکی از بزرگان حاضر بود او را گفت که بهترین چیزی که در مملکت باید پادشاهان را بوده است ملکه ماندارد، گفت آن چیست؟ گفت آن وزیری که در خور تو باشد نداری. گفت چگونه؟ گفت: تو پادشاه و پادشاهزاده باشد کافی که ده بدر او وزیر بوده باشند، گفت در جهان وزیری بدهین صفت که تو باد کرد همیشه بدهیست آید؟ گفت: آید. گفت کجا؟، گفت به بلخ. گفت: آن کیست؟ گفت: جعفر بن برهه است که پدران او تا اردشیر باشکان وزیر بوده اند. نوبهار بلخ که آتشکده قدیم است برایشان وقف است، چون اسلام پدید آمد و ملک از خاندان عجم برفت، پدران او به بلخ مقام کردند وهم آنها بماندند، وزارت ایشان را مودود است، و کتابتها از ترتیب و سیر و ذات نهاده که چون فرزندان ایشان خط و ادب بیامو ختنند آن کتب بدهیشان دادندی تا یاد گرفتندی و پسیرت ایشان پرورش یافته، بر قاعده پدران از همه جهان وزارت اورا شاید

۲- نزهه القلوب: تألیف حمد الله مستوفی قزوینی^{۱۹} (۷۴۱ھ)

وی مینویسد: دولت بر امکه از سال ۹۷هـ آغاز شد و اول ایشان جعفر برمکی که به پلخی مشهور بود از تخم گودرز دستور اردشیر باشکان است و نو دسال دولت وزارت در خاندان او بود. از ایشان پنج کس وزارت کردند، جهان کرم و کریم جهان بودند».

۳- هبداء و معاد^{۲۰} سلیمان بن عبدالمالک اموی وقتی گفت ملک من بیش از سلیمان است، هصحاباش گفتند وزیری که باین همه ممالک بر سرداری. از وزرای اکسره جعفر نام جوانی ساکن نوبهار بلخ است و او را باید طلبید. ملوک عجم قریب نوبهار وقف آتشکده بلخ داشتند و تولیت آن به بر امکه گذاشتند و در دولت اسلام آتشکده بر طرف شد. اما قریب در تصرف بر امکه مانده بود. جعفر مسلمان شده از علوم عربی بهره یافته

و علم حساب از آباء میراث دارد و امروز بی نظیر است . سلیمان او را باعزم از طلبید و وزارت بخشید . ایشان از اولاد جاماسب بودند و برمهک لقب جعفر بن جاماسب بود که زر جعفری بوی منسوب است که علم کیمی میدانست و بقولی متولی آتشکده را برمهک میگفتند و نیز گفته‌اند برمهک نوبهار بلخ است ۴.

از این عبارات بچند فکته تاریخی بی میبریم :

- ۱- نیاکان جعفر از وزیران ساسایان بوده‌اند .
- ۲- آتشکده بلخ که تولیت آن را برمکیان داشتند نامش نوبهار بود .

۳- برمکیان از نواده‌های جاماسب حکیم بودند و خود او وزیر و مشیر لهراسب کیانی بود و جعفر بلخی نیز از همان دوره‌ان و لقب او برمهک بوده است و او علم حساب و کیمی را بخوبی میدانست (در دوره‌ان برآمکه فقط یک نفر بنام جاماسب حکیم بوده است) .

۴- در اینکه لقب متولی آتشکده بلخ یا نام نوبهار بلخ برمهک بوده ، مدارک تاریخی که در دسترس فردوسی ، خواجه نظام الملک و حمدالله قزوینی بوده متأسفانه از میان رفته است و از صدھا سال باین‌طرف فقط روایت این بزرگان مورداً استناد قرار می‌کیرد در هر صورت حالات برمکیان در روضة الصفا و برخی از تصنیفات متأخرین به تفصیل ذکر شده است

ما یش از این به بستگی برمکیان با دربار شاهان ایران اشارت کردیم و اکنون با یادبتابیخ مختصر تاریخ عظمت بلخ بلخ (محل آتشکده نوبهار) بی‌دازیم .

بلخ یکی از چهار شهر^{۱۸} مهم استان خراسان بود و از نظر تاریخی بنام ام البلاد شهرت داشت. کیومرث پیشدادی بنیادگذار این شهر بود ولی در عهد طهمورث و منوچهر کاخ‌ها و عمارات شاهانه در آنجا برپا گردید، سپس لهراسب آنجا را پایی تخت خود قرارداد و بر رونق و شکوه آن افزود... و در همان تاریخ که بخت نصر پادشاه با بل شهر بیت-القدس را ویران ساخت لهراسب^{۱۹} به آبادانی و آرایش بلخ وقت خود را مصروف میداشت.

بلخ را با ختر^{۲۰} هم میگفتند زیرا یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در یک فرسنگی آن دهکده‌هایی باین نام وجود داشت و بس از آنکه رو بورانی نهاد، بلخ بجای آن پایی تخت شاهان کیانی گردید. ایرانیان مشرق را با ختر میگویند و گاهی نیز بر غرب اطلاق میگنند و چون آفتاب از شرق میتابد از این جهت استان خراسان را مشرق مینامند و در زبان یونانی بلخ را پکتیریا میگویند..

بلخ از این جهت تزد ایرانیان مقدس بود زیرا آتش زرتش نخستین بار در آنجا روشن گشت سپس شعله‌های درخشان خود را در اطراف گیتی پخش کرد و گروه بیشماری از مردم به آتش پرستی گرائیدند. هورخین ایرانی عموماً مینویستند که مردم آتشکده تو بهار بلخ را پیش از اسلام محترم میشمردند و این احترام مذهبی فقط از نظر آتشکده نوبهار رعایت میشده.

بالاذری در کتاب فتوح البلدان^{۲۱} مینویسد: در عهد اسلام و بلخ دو سال ۳۰ هجری بفرماندهی احنف بن قیس و عبد الله بن عامر کشوده گردید و قرار بر این شد که هرزبان سابق

این شهر سالانه چهارصد تا هفصد هزار دینار بعنوان خراج به کشور گشایان بیداری داشت. بلاذری فتح بلخ را یک واقعه بی اهمیت شمرده و راجع به نوبهار و بر مکیان به تفصیل پرداخته است در حالی که بسیاری از مورخین ایرانی و عرب همینویسند که تولیت نوبهار در برابر خراج سالانه به جعفر و اگذار گردیده بود.

نویسنده گنج داش مینویسد:

«آتشکده در آن (شهر بلخ) بود از جمیع بزرگتر، بر مک جد بر امکه خادم آنجا بود و اوی بر جمیع آن سلاط حکومت داشت و فرمانروای بود، تا آنکه در زمان خلیفه سوم بلخ مفتوح شد، اولاد اوی را نوبت آتش پرستی سرآمد و باسلام ترغیب نمود، تزد عثمان آمده متعدد و ضامن مالیات آنجا شده و حکومت آنجارا گرفته هسلمان شد» و در کتاب البلدان ابن الفقیه و معجم البلدان یاقوت و تاریخ ماوراء النهر^{۲۲} صحبت این مطلب کواهی شده است.

یاقوت همینویسد:

منولی نوبهار بلخ خراج را می-
پرداخت بعد اسلام آورد و عبد الله
نامیده شد آنکاه نزد زن و
فرزندانش به بلخ بازگشت.

و کافوا ضعنوا مالا عن البلدان
أَهْرَغَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ فَأَسْلَمُوا وَسُمِّيَ
عَبْدَ اللَّهِ وَرَجَعَ إِلَى الْأَهْلَهِ وَوَلَدَهُ وَفَلَدَهُ

بلخ تازمان خلقای راشدین شهر آبادی بود ولی پس از حمله چنگیز رو بیرانی تهاجد و اکنون کمی دور تراز محل قدیمی آن دعکنه‌ئی در کنار مزار شریف (افغانستان) باین نام موجود است و آرامگاه حرقیل نبی،

ابراهیم ادهم و شفیق بلخی هنوز زیارتگاه مردم این شهر همیباشد .
شدیم خاک ولیکن به بوی تربت ها

تو ان شافت کزین خاک مرد میخیزد

تا وقني که آئین ایرانيان باستان در نظر ها روشن

کيش ايرانيان نگردد نمیتوانیم معنای حقیقی برمک و نوبهار
باستان و پرستشگاه را در بایم . زرتسبان را عقیسه برائیست که
آنها نخستین پادشاه و پیامبر ایشان در دوره های ^{۲۳} ماقبل

تاریخ مه آبادان بوده و طبق بخشهای مختلف فانون ^{۴۵} آباد مردم آن
زمان یکتاپرست بودند و تا هزاران سال این عقیده رواج داشت و پس از
پایان زندگی فرستادگان خدای بزرگ عصر کفر والحاد فرا رسید .

در دوره های باستانی پیامبران گذشته از ابلاغ احکام الهی حکومت
هم میگردند و از این جهت مه آباد، جی افرام، شای گیلو و یاسان آجام
هم پیمبران و هم فرمانروایان عصر خود بودند و یکتا برستی را در میان
مردم تبلیغ میگردند .

نخستین پادشاه داستانی ایران گیوهرث بود و او را
ملک الارض هم میگفتند . او بر سر زمینهای خشک و با بر حکومت میگرد
د ایرانیان آن عصرحتی از وسائل ساده زندگانی بی بهره بودند . گیوهرث
در غارها پسر میبرد ، از پوست شیر و پلنگ و سایر درندگان برای خود
و مردم چامه درست میگرد ، جانوران را رام میساخت ، اوانم خواراک را
فرآهن میگرد و با پیشرفت زندگی آئین و مذهب ایرانیان نیز بهمان نسبت
پیش روی میگرد .

پس از گیومرفت ، در روزگار جمشید تمدن مرحله های اولینی را پیمود و مردم از نظر دیانت آتش را ازه ظاهر بزدایی شمردند ... بعد از او ازی دهائی یا بگفته عربها ضحاک پادشاهی رسید و در زمان او ستاره پرستی (مذهب صابئی) ^{۴۳} آغاز گردید و فریدون و متوجهرا این مذهب را بعد هارواج دادند ... تو بسته کتاب دستان مذاهب مینویسد :

« ستارگان و آسمانها سایه های آوار مجرده اند ، بنابراین هیا کل سیاره هفتگانه پیر استندی و طلسی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتندی . و هر طلسی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام آن بتدگی کردندی و رام پرستاری سپردندی »

گرچه ستارگان بیشماری بودند ولی از میان آنها این هفت ستاره تأثیر بیشتر داشتند و از سایرین مهم تر بودند . آفتاب را شهنشاه (نیز اعظم) آن ستارگان میدانستند از اینه آفتاب پرستی پیش از هر آئین دیگر شروع گردید و آن کوکب نور مطلق قرار گرفت و ایرانیان بر این عقیده شدند که انبیاء و اولیاء ، حکما و بزرگان بصورت این ستارگان تجلی میکنند ، و در نتیجه بیشواران مردم مطابق نام سیارات هفتگانه و خواص طبیعی آنها هفت پرستشگاه جداگانه ساختند و هر روز در ساعتهاي معين مراسم پرستش را در آنجا بجا میآوردند ، و هر يك از آن معبد ها متولي مخصوص به خود داشت و اجازه رفتن به معبد دیگر نداشتند و آن پرستشگاه هارا پیکرستان شیده ای می تامیدند بدین ترتیب :

۱- کیوان - زحل ^{۴۵} ۲- هرمزد - بر جیس - مشتری

۳- بهرام - مریخ ۴- آفتاب - هور - خورشید - ههر

۵- ناهید - زهره ۶- تیر - عطارد ۷- ماه - ماهتاب - قمر

نام و ترتیب این ستارگان بحساب آسمانها از این قرار است :

فمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و هشتاری و رحل
 پیکر هر ستاره از یکی از فلزات ساخته شده و گردیده، شکل و صورت ورنگ
 چهره و اوصاف هر کدام از آنها جدا کانه بود. این پیکر هارا در ساعتهاي معين
 در معابد می گذاشتند و پرستش کنندگان عطارد از سایر ستارگان بيشتر
 بودند. تمام دیواران، حکماء و شعراء، پزشکان و کارمندان حتی بازرگانان
 و معماران و سایر رسته ها عطارد را می پرستیدند. بتکده زهره مخصوص
 با اوان بود و متولی آن از میان زنها انتخاب خیشد و شب هنگام هیچ مردی
 اجازه ورود به بتکده را نداشت و موقع رفتن بادشاهه زنها را کنار میزند.
 ورنگ ایاس زیارت کنندگان معبد مطابق رنگ پیکره معبد بود و هر یک
 از آن بتکده ها از نظر پرستش رندانه، صوفیانه یا شاهانه وضع مخصوص
 بخود داشت. دعا خواندن و حرف زدن با آواز بلند ممنوع بود و روی پیغمبر فنه
 داشتند. این پیکرستانها بخصوص پیکرستان آفتاب و مهتاب بسیار جالب
 و دلپسند بود.

نه شب نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

جو غلام آفتاب همه را قاتب گویم

هیکل^{۲۷} شت^{۲۸} آفتاب جهانتاب عظیم تر از

هیاکل دیگر بود و آن گنبدی بود از خشت

طلاؤ درون آن هر صع بیاقوت والماس و عقیق

و امثال آن بود، و پیکر نیراعظم را از طلاي

احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سرداشت و به سرتاجی گرانمایه

پیکرشت آفتاب

جهانتاب

مرضع به یو اقیب و هر دیهیم راهفت سر، بر اسیبی تفومند نشته دروی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قصی از زر و در گردن او قلاصدئی از جواهر و پرستاران این کنه زرد پوش و زریفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بدیاقدوت و انگشتریهای طلا . عود و امثال آن افروختنی و طعام‌های تند و قیز بیشتر خوردنی؛ ملوک و سلاطین نژادان، امرا و مردهان بزرگ و اصیل و رؤسا و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و نازه آمدگان این طایقه توسط سالاران این کنه^{۳۹} خسرد را دیدندی ۴۰

«سبزرنگ^{۴۱} بود و پیکر فصر مردی بر گاو سفید

گنبد شسته ها
عالیم افروز

نشسته، و بر سراو افسری و بر روی آن افسر سه

سر و دست بر فجح در دست او، و در گردش طوق،

و بدست رامت قصی از باقوت، و بدست چپ

شاخی از ریحان و الکشتی نقره و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش،

وصیخ عربی و امثال آن می افروختند، و طعام‌های شور آوردندی، و

جوامیس و رسولان و بیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از

آمدگان در کوی او بودند، و بتوسط این کنه سالاران پادشاه را دیدندی

و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهبدار بکار پادشاهی مشغول بودندی که

آن کارها از متعلقات پیکر آن کنه است.

در خورستار هر کنه تمام روز سفره گسترده بود، اقسام اطعمه و اشربه آماده و هیچ کس را منع نکردندی، هر که خواستی بخوردی و در کوی هر کنه یمارستانی تا یمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن یمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاهای آماده بود،

چون شهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی «
 این هیکل‌های» عظیم است و گرنه در هر خانه پیکرهای کواكب
 بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است . و در برابر هفت پیکر آتشکده
 بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر، هرمز آذر، بهرام آذر، هور آذر،
 ناهید آذر و ماه آذر مینامیدند ، و هر آذر کده منسوب ییکی از کواكب
 سیمه بود و در آنجا آنچه را یستی افروخت بیافروختنی ،

تازمانی که ستاره پرستی در زایران رواج داشت کسی آتش را نمی-
 پرستید و آن را معبد خود قرار نمیداد ولی پس از آنکه آتش از مظاهر
 بیزان شناخته شد، برای تکریم و تقدیس آن آتشکده‌ها را کنار بستکده‌ها
 برپا داشتند اما اور و فروع و نابش آن در برای خدا یان ارزشی نداشت
 و متولیان آتشکده‌ها جداگانه بودند .

شاهان ایران برای هزینه هر بشکده رقبات و موقوفات معین میکردند،
 و از جمله خدمتگذاران معابد ستاره شناسان بودند که مردم را از ساعات
 سعد و نحس آگاه میکردند و در نتیجه همان ستاره پرستی بود که علم نجوم
 در ادبیات زبان فارسی مقام اوج گمندی یافت و هر یک از شهریاران یک یا
 چند منجم درباری نزد خود نگاه میداشتند ، چنانکه منوچهر پس از
 گذراش سالیان دراز و نزدیک شدن مرگ خود ستاره شناسان را فراخواند
 تا او را از طالعش آگاه سازند :

ز گیتی همه بار رفتن پهیست	چو سال منوچهر شد بر دوشست
همی ز آسمان داستانها زدند	ستاره شناسان بر او شدند

و همانطور که ما امروزه نامدهای خود را با پسم الله يا نام‌های دبکر
 پروردگار آغاز میکنیم در آن عصر نیز بنام ستارگان تبرک می‌جستند .

سخنانکه نوذر به سام یهلوان مینویسد:

بیه سکسار هازندران بود سام
نخست از جهان آفرین بود نام
سخداوند بهرام و ناهید و هور
که هست آفرینش پیل و هور
پس از ظهور شت زرتشت دوره بت پرستی در مظہر ستارگان بايان
معافت و آتش آتشکدهها روشن و عصر مذهب جدید ایرانیان آغاز گشت.

یکی از روزها که هوشنجک پادشاه داستانی

آتش پرستی
و آتشکدههای
قدیم

پیشدادی با چند نفر از همراهانش به بلندی کوهی

رفته بود ازدهای وحشت انگیزی را از دور بدید

که ازدهانش شعله های آتش بیرون می جست

و چشم اش ها فند دو کاسه خون میندر خشید. هوشنجک هیچ سلاحی همراه
نمداشت از این جهت دستور داد تا ازدها را سنگباران کردند، ولی آن
سجانور عهیب از باید در نیامد و از خوردن سنگها پی دری بی جرقه های آتش
سجستن کرد و او از هوش بر قت:

سچپان^{۲۲} دار پیش جهان آفرین
نهین آتش آنگاه قبله نهاد
پرستید باید اگر بخردی
همان شاه در گرد او باگروه
سده نام آن جشن فرخنده گرد
که او را فروغی چنین عدیه داد
بگفتا فروغی است این ایزدی
مشب آمد بر افروخت آتش چوکوه
کی جشن کرد آن شب و باده خورد

فردوسی

هوشنجک آن روشانی را در خور پرستش و جرقه های آتش را
نوریزدانی داشت، در آن شب به کوه رفت و آتش بر افروخت و باگروه

هم راهان جشن و شادی برپا کرد و به باده نوشی پرداخت و آن روز را که
برابر دهم بهمن ماه بود جشن سده نامگذاری کرد و روشن کردن باشکوه
چخماق آن تاریخ معمول گردید.

پس از پادشاهی هوشمنک و فرمورث نوبت جمشید رسید و
ضرورت داشتن کیشی ثابت از نظر عقلی بیشتر احسان میشد. جمشید نه تنها
خود را فرمانروای روی زمین میدید بلکه ادعای خدائی هم میکرد:
هنم : گفت بافره ایزدی هم شهریاری و هم موبدی
کرایدون کدوا نیدمن کردم این مرا خواهد باید جهان آفرین
در آن عصر اخستین آتشکده در شهر خوارزم
بز باشد و گشتاسب بعد ها آن را به داراب گرد
آتشکده ها
انتقال داد و از آتش آن بسیاری از آتشکده ها را
روشن ساختند.

پس از جمشید ایوبت پادشاهی ایزدی هاک خونخوار (ضحاک)
رسید و در زمان ای آتش پرستی از ایران تا دژ هوخت گنگ (بیت المقدس)
انتشار یافت. پس از او فریدن نیز آتش پرستی را ترویج کرد و هنگام
تاجگذاری خود فرمان داد تادر تمام آتشکده ها عنبر و زعفران بسوازاند:
هی روشن و چهره ها نو
جهان پر زداد و سرمهاء نو
بفرمود تا آتش افروختند
همه عنبر و زعفران سوختند
در شپر طوس نیز دو آتشکده مشهور دیگر بنام آذر خراد (خرد)
و آذر بزرین مهر بود که اولی به بارسیان و موبدان و دومی به
بیشهوران و سوداگران اختصاص داشت. منوچهر نواده فریدون نیز به پیروی
از تبای خود آتش پرستی را رونقی بسرا داد:

براه فریدن فرخ رویم
نیامان کهن بود اگر هانویم
همان آتش تیز بروزین منم
شب تار جوینده کین هنم
منوچهر آتشکده باشکوهی بنام هماهتاب در شهر بلخ ساخت که در
تاریخ بنام نوبهار شهرت یافت.

پس ازاو کیکاووس و کیخسر و نیز از بدران خود پیروی کردند
و کیمیخسر و آتشکده‌ئی در او رمیه (رضائیه) بنام آذرگشسب برپا داشت
و پرستاران آن را از میان سربازان انتخاب کرد... گویند وقتی این پادشاه
دراطراff کشور به سیر و گردش مشغول بود و همینکه به اقلیم آذر آبادگان
رسید بزیارت آن معبد شتافت:

چنین تا در آذر آبادگان
بشد با بزرگان و آزادگان
همی خود دباده همی تاخت است
پیامد سوی خان آذرگشسب
جهان آفرین را ستایش گرفت
می‌گویند پس از آنکه این شهر بار به زرتشت ایمان آورد
امشاس‌فندان (فرشتگان) از آتشکده قدیم آتش آوردند و او تادم مرگ از
کیش خود دست نکشید و پیش از مرگ بحافظین خود سفارش داد:

دگر هر کجا رسم آتشکده است
که بی هیر بدرجای ویران شده است
بیاید همی آتش افروختن
دو عین آتشکده کیخسر و آذرکاووس بود که در دربیمن که قلعه
تسخیر نایدیری بود ساخته شد و پس از گشوده شدن آن بدست کیخسر و
آتشکده‌ئی بر سر یادگار در آنجا ساخت و آتشکده‌های چند نیز در کوه‌های
اطراف آن بربا بود. و در پایان سلسله کیانیان و دوره حکومت ملوک -
الطاوایقی بسیاری آتشکده‌های قدیمی و نوساز در سراسر کشور مورد احترام

وستاپش فرامیگرفت .

مسعودی^{۳۳} هینویسد:

آتشکده‌ئی که مورد احترام سایر طبقات ایرانیان بود آذرخش نام داشت. در زبان فارسی به آتش آذرهم می‌گویند و خش یعنی پاک و پاکیزه، و هر وقت شاهی بر تخت می‌لشست پیاده بزمیارت آن مکان هیرفت و هر دم ارمغانها و نذورت و اموال بسیار بدان آتشکده می‌بردند .

بیت ثار معظّم عنده ساتر طبقات الناس الفرس، يُقال له آذرخش، و آذر أحد آسماء النار بالفارسیه و الخش خلیب و كان الملك من ملوك الفرس اذا ملك زاره عاشیا تعظیما و قندر له التَّغْرِيْبَ وَ حَمْلَ لِهِ التَّحْضُّ وَ الاموال

ایرانیان در اول یا آخر نام هر یک از آتشکده‌های کلمه آذر^{۳۴} می‌گذاشتند تا معنای آن بخوبی درک شود مانند: آذرنوش، آذرآبان و کیوان آذر وغیره . آتش در زبان پهلوی چندین نام دارد ولی از اظر مذهبی به بیش از سه نام شهرت نیافته است : ۱ - گشسب ۲ - فروتگ (فروبه یا خراد) ۳ - مهر :

چو آذر گشسب و چو خراد و مهر
گشسب آتش سیال است که شعله از آن بر می‌خیزد و شراره آن کم نمی‌شود و چون صاعقه بر زمین فرود می‌آید، و از نظر لغوی آتشکده آذر گشسب به سپاهیان اختصاص داشت :

دومین آتشکده آذر فروتگ جهت پیشوا یان مذهبی در خراسان و سومین آذر برفیین در نیشاپور بود .

رفته رفته آتش پرستی آئین ایرانیان فدیم گشت و بوسایل گوناگون آتش را احترام میکردند مثلاً به آتش سوگند میخوردند و یا برای انبات بی گناهی متهمن آنها را در میان آتش می‌انداختند. چنانکه^{۳۵} سودا به مادرخوانده کیکاووس را همینکه به بی عقی بدنام گشت او را سوار اسب کرده با تشریفات خاصی در شعله‌های سرکش آتش افکنند و لی بواسطه پاکدامنی خود هیچگونه آسیبی باو وارد نگردید.

مترجم^{۳۶} اوستا از یک کتاب تاریخ قدیمی نقل میکنید که پس از دوران ملوک الطوایفی هر یک از بزرگان برای خود آتشگاهی بر پا می‌ساختند تا آنکه نوبت شاهان ساسانی رسید و آنها از اردشیر تا نوشیروان هر کدام آتشکده‌ها ساختند که تا زمان قتوحات اسلام همچنان باشدار بودند. این حوقل جهانگرد معروف (۵۳۵ ه) مینویسد: شماره آتشکده، به اندازه‌ئی بود که جز امنی دولت کسی از آنها خبر نداشت.

بطور خلاصه ایرانیان که نخست آتش را مظہر بزدایی میدانستند با مرور زمان به پرسش آن پرداختند و از بعثت شت زرتشت تاظهور اسلام دین رسمی آنان گردید.

اما راجع به بت پرستی ایرانیان مسعودی^{۳۷} مینویسد پس از آنکه بودا سف (مهما تما بودا) در زمان طهمورث به ایران آمد بر اثر تبلیغات او بت پرستی در این کشور شیوع پیدا کرد، متأسفانه گفته مسعودی برخلاف حقیقت است زیرا بودا^{۳۸} در سال ۵۶۸ پیش از میلاد چشم بجهان گشود و دریست و بنیج سالگی به جهانگردی و سیر آفاق پرداخت و در هشتاد سالگی دیده از جهان فرویست (۴۷۷ ق.م). او در حقیقت معاصر کیخسرو فرزند سیاوش کیانی (۵۸۰ ق.م) بود در حالی که بگفته مورخان ایرانی

طهمورث ۱۵۰۰ سال پیش از کیخسرو روزگار خود را پسر عیبرده؛ و بر اثر تحقیقات تاریخی در هند اکنون مسلم کردیده که تعلیمات مذهبی بودا^{۳۰} در عصر راجه آشوک از هند به خاور زمین نفوذ یافت و راجه مزبور از سال ۲۷۳ تا ۲۳۱ ق. م سلطنت میکرد و از این جهت ذکر آنشکده نوبهار دو تاریخ زندگانی بودا جز افسانه و یک افسانه و یک اثباته تاریخی، چیز دیگر نیست.

عصری که شت زرتشت^{۴۰} را یک وجود خیالی و افسانه‌ئی تصور میکردند اکنون خوشبختانه سپری شده و امروزه دانشمندان و محققان آسیا و اروبا زرتشت بن پورشسب را یک وجود تاریخی و پیامبر باستانی ایرانیان میدانند.

نام مادرش دغداویه (دغداو) و نام پدر مادرش فراهمیر بود.

یکی ازاوصاف پیامبران عصره‌ای گذشته این بود که بایستی از تهمه و مالله دودمان اصیل بوده و از آلودگی بپرکن که ننگینی پاک و بونکار باشند و از این جهت خداوند زرتشت^۱ را از دودمان شاه فریدون پرگردید.

زرتشت در زبان پهلوی بجهنم معنی آمده است، برخی آنرا عابدالنار (آتش پرست)، برخی دیگر همدم آتش، عقل کل و ساربان میدانند در حالی که معنای حقیقی این کلمه یزدان پرست میباشد.

زرتشت در کدام شهر یا دهکده بدینا آمده هنوز مسلم نکردیده است ولی بطور یقین میدانیم که مادر او اهل ری و پدرش از مردم

پیامبری شست و خشور
زرتشت، پایان ستاره
پرستی و آغاز دوره
جلدی‌دآتش پرستی

آذربایجان بوده‌اند.

طبق آخرین تحقیقات وی در سال ۶۴۰ پیش از میلاد بدینا آمده وزندگانی اوتا بیست سالگی پر از سرگذشها و داستانهای عجیب و غریب بود. او دوره چوانی خود را در پر هیز کاری و خداشناسی، نکوکاری و دلسوزی در حق دیگران بسر بردا و نسبت بروستائیان بیش از اندازه مهر بازی میکرد و درسی سالگی بپراهمی چند تن از یاران و خویشاں خود پ شهر بلخ پای تخت شاهان کیانی رهسپار گشت.

در آن تاریخ گشتناسب پادشاه بود و گذشته از آئین‌های گوناگون، خرافات و اوهام پرستی در میان مردم رواج داشت.

پس از ورود به بلخ نامش بر سر زبانها افتاد و پیر وان زیبادی پیدا کرد و بالاخره توسط چند تن از بزرگان حضور شاه باریافت. بنابر وایتی کاخ سلطنتی از هم شکافته شد و چنان بمنظور سید که ذرت شت روی تخت باشکوهی نشسته است.

یکی از روزها که پدر بار رفته بود پیشوایان دین با او گفتگوها کردند و بدنستور شاه هناظره سه روز تمام ادامه یافت و او سی و سه پرسش راجع به آفرینش کائنات و حکمت الهی را بخوبی پاسخ داد و در تیجه گشتناسب به پیامبری او ایمان آورد:

خجسته پیئی نام او ذر دهشت
که اهریسن بدکنش را به گشت
تاریخ تویسان عرب حالات دوران کودکی و جوانی این پیامبر را
به تفصیل تکاشه و لی هیچ کدام از آنها با اندازه فردوسی حق او را ادا
نکرده‌اند:

پشاو جهان گفت پیغمبرم
 یکی مجمّع آتشکده بیا و رذباز
 نیامسوز آئین دین بهی
 چو بشنید از او شاه به دین به
 ده پت پرستی پراکنده شد
 زرتشت به گشتاسب گفت: «من پیامبرم و ترا سوی یزدان میخواهم و
 معجزه‌مام عودی است که از بیشتر همراه خود آوردم».

ای گشتاست دین بهی را پیذیر فرمانشاه باید پاپند آئین باشد...
 گشتاسب دعوت اورا پذیرفت و سرانجام فهراسب و اسفندیار
 و لیعبد او، و بانوان دربار و حکیم جاماسب صدراعظم و سایر ارکان دولت
 همگی به زرتشت گردیدند^{۴۱}، و این پیش آمد در سی هیل سال سلطنت
 گشتاسب روی داد

پس از آنکه این پادشاه کیش تازه را پذیرفت
 احکام مذهبی گشتاسب برای پیشرفت آن هوبدان را بچهار گوشه
 کشور فرستاد

پس آزاد گشتاسب بر شد بکاه
 پراکنده گرد جهان هوبدان
 آذر شهر زین یا آتشکد^{۴۲} قدیم نیشا بورکه از سالیان در از
 خاموش بود و دیگر هیمه ویا عود در آن روش نمیشد از سرتو رونق یافت:
 پکشور تگر تاجه آئین نهاد
 که آن مهر بر زین بی دود بود
 دستورهای گشتاسب همگی اجرا شد و روی آتشکده ها که تا آن

ناریخ قبه نداشت، گنبد و بارگاه بر پاداشتند و موبدان بر آنها گماشتند.
نویسنده داستان هدایت در این باره مینویسد (ص ۲۴):

«بعد از این پفرمود شاهنامه موبدان در هر شهر بر عایت آذر پرداختند
و گنبد فراز آن ساختند، همیر بالهای گماشتند و اوقات عبادت تعیین فرمودند»
آنها آتش فسرو درا دوباره روشن ساختند و برای ترویج دین تازه سر بازان
را بهرسو فرستادند و بدین را بزور شمشیر انتشار دادند... آنگاه
زرت شد بیاد بود آن حادثه تاریخی فرمان داد که در کنار دروازه آذر
مهر بزرگ درخت سروی در زمین نشاندند و آن درخت برخلاف معمول
پسیار نزد پرورش یافت و هزاران شاخه باطراف گسترد و چند صد سال عمر
کرد. بعدها زیر آن درخت کاخ زیبائی از زر ساختند و خاک آنرا از عنبر
و ذمیتش را با نقره فرش کردند، و صور تهائی از جمشید و فریدون و سایر
بزرگان بر دیوارهای قصر کشیدند و پسر در آن سنگ نشسته که گشتاب
آئین زرت شد را پذیرفته بود نصب کردند:

کتون جمله‌این پند من مشتوفید	پیاده سوی سر و کشمرونید
بکیرید یکسر ره زرد هشت	بسوی بت چین بر آرید پشت
رعایا همگی برای زیارت سروکشمیر پیاده راهی شدند و از زیارت	بنخانه‌های چین خودداری کردند زیرا تا آن زمان بت پرستی کم و بیش
در ایران رواج داشت. و مقصود از بنخانه چین خانقه بودا بود زیرا	در ایران و توران شاه توران خبر داد که گشتابی دین زرت شد
کیش بودا پس از پیروزی اسکندر در ایران شیوع یافت.	

در همان اوقات یکی از درباریان به ارجاسب
جنگ ایران و توران شاه توران خبر داد که گشتابی دین زرت شد
را قبول کرده ارجاسب از شنیدن این خبر سخت

بخشم آمد و مصلحت در آن دید که فامه‌ئی برایش بنویسد و در پایان آن تهدید کرد که اگر در مدت دو ماه از آئین جدید دست نکشد سپاهی ایوه از پای تخت توران به بلخ فرستاده می‌شود تا کاخ‌های سلطنتی را واژگون و زن و فرزندان اورا به کنیزی و غلامی اسیر کنند .. و راجع به ذرتشت نوشته :

<p>بعز زرق چیزی ندارد به هشت نکونش همی زنده بردار کن این نامه را با پیک مخصوص به مرادی سیصد سوار روانه نمود ولی گشتابی پس از مشورت با جاماسب پاسخ سخت تری برایش فرستاد . گذشته از تغیر مذهب که بکی از عوامل جنگ ایران و توران بود ، گشتابی پفرموده ذرت شت از پرداخت باج و خراج سالانه سربیچی کرد : باش جهان گفت ذرت شت پیر که در دین ما این نباند هژیر نه اندر خود آید به آئیر و دین همینکه فرستادگان پاسخ گشتابی را به شاه توران دادند از خواندن آن بسیار درم شد و به سپهسالار خود فرمان داد تا لشکر را بیاراست . شمار سر بازان تورانی در حدود سیصد هزار مرد جنگی و سپاهیان ایران از شعاره سر بازان دشمن کمتر نبودند . باری جنگ خوبینی در کنار رو در جیحون هیان دو طرف در گرفت ، برادر دلیر و جوان گشتابی کشتد شد و بسیاری از بیلان و جنگ آوران ایران بخاک و خون افتادند و چیزی نمانده بود که سپاه ایران یکباره تار و مار گردد ولی دست آخر بواسطه شرکت اسفندیار پیروزی نصیب ایرانیان گردید .</p>	<p>بس است اینکه گوید هنم زرد هشت مکویش از آن نیز باکس سخن این نامه را با پیک مخصوص به مرادی سیصد سوار روانه نمود ولی گشتابی پس از مشورت با جاماسب پاسخ سخت تری برایش فرستاد . باش جهان گفت ذرت شت پیر که در دین ما این نباند هژیر نه اندر خود آید به آئیر و دین همینکه فرستادگان پاسخ گشتابی را به شاه توران دادند از خواندن آن بسیار درم شد و به سپهسالار خود فرمان داد تا لشکر را بیاراست . شمار سر بازان تورانی در حدود سیصد هزار مرد جنگی و سپاهیان ایران از شعاره سر بازان دشمن کمتر نبودند . باری جنگ خوبینی در کنار رو در جیحون هیان دو طرف در گرفت ، برادر دلیر و جوان گشتابی کشتد شد و بسیاری از بیلان و جنگ آوران ایران بخاک و خون افتادند و چیزی نمانده بود که سپاه ایران یکباره تار و مار گردد ولی دست آخر بواسطه شرکت اسفندیار پیروزی نصیب ایرانیان گردید .</p>
--	---

گروهی جنگ ایرانیان و تورانیان را در اثر ظهور زرتشت
میدانند در حالی که هنگام وقوع این جنگ ۲۹ سال از انتشار دین
زرتشت میگذشت.

باری گشتناسب بس از بازگشت از کارزار پار عالم داد، افسران
و بزرگان و سران را پس انجام وظیفه نوازش فراوان نمود و نیز دستورداد
تا آتشکده بزرگ و باشکوهی برپا سازند:

بکاه شہنشاهی اندرونیست	خرامید بر کاه و باره به بست
بر او عود هندی همی سوختند	بفرمود تا آذر افروختند
همه هیژعن عود و عنبرش خاک	زمینش بکردند از زر بالک
پشن خان گشتناسبی نام کرد	همه کار او را به اندام کرد
نهادند جاماسب را موبدش	بفرمود تا بر در گنبدش

(فردوسی)

آن آتشکده را آذر نوش نام گذاشتند ولی در میان مردم بنام
خان گشتناسبی شهرت یافت، سپس جاماسب حکیم را به موبدی آن
برگماشتند. مقام موبد در میان ایرانیان بسیار در خور احترام بود و همواره
این دسته را از میان بزرگان و طبقات بالای جامعه انتخاب میگردند، زیرا
موبدان گذشته از انجام شعائر دینی به اختلافات میان مردم و شکایات
آنها نیز رسیدگی میگردند. نویسنده آئینه هوشنگ (ص ۱۹) اینطور

عینویسد:

« موبد موبدان یا همیر بلدان یعنی مجتهدین و حکماء و علماء
و آگاهان دین و دولت و ایمان در هر زمان، در هر شهر و دیار چندگیں

بودند که موافق فرمان بزدان و کتاب فرمان فرنگی در هر بلاد حکومت و اجتهاد میگردند و حکام اکثر ولایات از این گروه بودند، و اینان باید از لزای دستوران باشند»

به حال گشتاسب پس از فراغت از کار آتشکده آذرنش بش برای اشاعت به دین احکام و مقررات سختی صادر کرد، ولی بعد خود را به مراغه ده هزار مرد حنگی از بلخ با طراف فرستاد تمام ذهب چدید را ترویج کنند و بتکدها را ویران سازند:

همه کشوران را به دین اندر آر پس آتشکده کن به آئین و هش بگرد همه کشوران با سپاه ذ دریا و ناریکی اندر گذشت همه قامه کردند زی پیش (فردوسی)	بدی گفت پایت آنین اندر آر از آن شهرها بت پرستان بکش باشد نیم زن گرد کش پور شاه بروم و بهندوستان بر بکشت شه روم؛ هندوستان و یمن
--	--

اسفند یاره دستور پدر روانه صحنه نبرد شد وزبان حالت این بود:
به گیتی حد آتشکده نو گنم ...



در هندوستان بتکده هارا ویران و در هر آماده آتشکده ثی از پاساخت بنان ای سرگاه هی سوختند وار آن ناریخ تا وقتی که ایرانیان به هند هم اجرت کردند بسیاری از آن آتشکدها پایدار بود. گشتاسب بفرزند خود و عده داده بود که در	پیچای بت آتش بر افروختند
---	--------------------------

بازگشت از جنگ از تاج و تخت گناره‌گیری کند واورا پادشاه گرداندولی
بگفته خودوفا نکرد و اسفندیار رادر جای دور دستی بزندان انداخت، و
خود جهان پهلوان (یکی از لقب‌های پادشاه) به سیستان رفت. جاسوسان
فرصت را غمتم شمرده به ارجاسب خبر دادند که در بلخ بجز آتش پرستان
حتی یک سر باز باسلح دیده نمیشود:

مگر هفتصد هر د آتش پرست
همه پیش آذر بر آورده دست
جزا ینها به بلخ اندر ون تیست کس
از آهن گذازان همین است دیس
ارجاسب چون میدان را خالی دید به بلخ لشکر کشید. لهراسب
شهریار سالخورده که در فویهار گوش نشین بود فوری لباس سربازی
پوشید و به جنگ دشمنان شافت ولی در گیر و دار جنگ کشته شد و تمام
آتشکده‌های بلخ خراب و باخاک یکسان گشت و ارجاسب هنوز در بلخ
بود که این ترکنازی در سیستان بگوش گشتاسب رسید:

شهرنشاه لهراسب در شهر بلخ
بکشند و شد زور ما نار و تلخ
ردو هیرید را همه سر زدند
از آنجا به نوش آذر اندر شدند
زخونشان فروزنده آتش بمرد
چتین بدکش خوار نتوان شمرد
چنان کار دشوار آسان مگیر
بیردند پس دخترات^{۴۳} اسیر
همینکه گشتاسب به بلخ باز گشت اسفندیار را آزاد کرده پدر
و بسر با ارجاسب به تبرد پرداختند و سرانجام تورانیان شکست خورده
ارجاسب از میدان جنگ فرار کرد (۴۴۵ پیش از میلاد).

نویسنده دستان مذاهی در این باره همینویسد:

«در گذیز رشیان و قدمهای اهل ایران آمده در اوایی که ارجاسب

پارهوم به بلخ لشکر کشید، شاه در سیستان میهمان زال پهلوان بود و استنادی از
در دژ گنبدان دربند بود . لهر اسپ با همه ربا خصیات که می کشید با فر
یزدان در نبرد جامه گذاشت ، سپس آن شهر را آرکان بگرفتند .
توربر آنور نام ترک به معبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را
شهید کرد ، زرتشت پیغمبر شمار افزای یعنی سبحه (تبیح) که آنرا
بادافراز نمیز گفتند در دست داشت بجانب او افکند ، از آن فروغی درخششده
برآمد و آن آتش در توربر آنور افتاد و اوراسوخت

باری لهر اسپ در چنگ و زرتشت در آتشکده نوش آذر

کشته شدند :

چنان شد ز تاز اج و کشن تباہ
پدان کاخ و ایوان زر آزده
همی کاخ و ایوان، همی سوختند
زبان شان زیندان پراز باد کرد
ره کبرگی بر نوشند شان
ندانم چرا هیر بد را بکشت ؟
(فردوسی)

وز آن پس به بلخ اندر آمد سپاه
نهادند سر سوی آتشکده
همه زند و استا بر افروختند
ورا هیر بد بود، هشتاد مرد
همه موبدان را بکشند شان
رخون شان بمرد آتش زرد هشت

ترکان آتشکده نوش آذر را با خاک یکسان کردند و از خون هیر بدان
آتش آتشکده را خاموش ساختند و گذشته از این ویرانیها و آتش سوریها،
نسخه های کامل اوستاد رئف درآ که در آن مکان مقدس بود سوزانند و
شست زرتشت در سن ۷۷ سالگی و در چهل و هفتمین سال بعثت خود در
سال ۵۸۳ پیش از میلاد (مطابق روز خور ۱۰ اردیبهشت) بشهادت رسید.

پس از کشته شدن لهر اسب درهای آتشکده
نویهار که بروی عموم مستند شده بود از سر تو بازگشت.
هر چند او آفتاب پرست بود ولی تمایل زیاد به کش زرتشت داشت.

اوستا و تعلیمات کتاب مذهبی یا صحیفه آسمانی پیامبر باستانی
عالیه زرتشت ایرانیان اوستا بود. خود او تفسیری در زبان
پهلوی قدیم بنام ژنده بر آن نوشته و چون مردم معنای آن درست بی تعبیر دند
شرح دیگری بنام پاژنده یا تفسیر تفسیر بر آن نوشته شد. این کتاب گذشته‌های گوناگون علوم
احکام و دستورهای مذهبی تاریخ گذشتگان و بسیاری از رشته‌های گوناگون علوم
و اصول اخلاقی را در برداشت. او به پیروان خود مینفرمود: آهو را مزدا
آفریدگار یکتا و بی همتا است که جهان و آسمان و آنجه هست آفریده
اوست، او داناست و باید فقط اورا بپرسید و از تبیش دیگر خدایان که
همه آفریده او هستند بی هیزید و باین جنگ وستیزها پایان بخشید و علیه
در غرگویان و فریب دهنده‌گان صفات آرائی کنید:

بیکفتار و خشونت خود را هجوی دل از تیر کها بدین آب شوی
هندگام سپاس و تبیش بدرگاه خداوند بنور و روشنانی توجه کنید
زیرا نور و حرارت مایه زندگی و میب رشد و پرورش موجودات است...
بیک اصل دیگر از تعلیمات زرتشت که هنوز هم پایه و شالوده اخلاق
جامعه پیش‌بیاشد همانا شعار سه‌گانه او: پندارنیک - گفتارنیک و کردار
نیک است. بطور خلاصه آئین زرتشت را مجموعه کاملی از تعلمات نیک
و صفات پسندیده سایر مذاهب تشکیل میدهد. در حمله اسکندر مقدونی
به ایران نسخه‌های زیادی از اوستا بر بادرفت و امروزه جز چند بخش
شامل اوراد و اذکار، احکام، اصول تزکیه نفس، اهرمز و اهریمن و

فرشتهگان و اداب روزهای و ماهها ، چیز دیگری نمانده است . ماه ترد زرتشیان سی روز است و هر روز فرشته با موکل مخصوص بخود دارد که احکام را نسبت به آفریدگان اجرا میکند و برای خوشنودی فرشتهگان دعاها و مراسم‌های مخصوصی مفرد است . اوستا یارها بزرگان فرانسه، انگلیسی و آلمانی ترجمه شده و با متن آن بجای رسیده است .

ائیر فیلسوف معروف آلمانی نیچه، زرتشت چنین لفت یکی از شاھکارهای ادبی و فلسفی غرب در دنیای امروز شناخته شده است :

۳- تاریخ نوبهار بلخ

اکنون به تاریخ آشکده نوبهار و گفته‌های مورخان ایران و عرب
برمی‌گردیم این الفقیه همدانی (وفات ۲۹۰ھ) در کتاب *البلدان*
خود مینویسد :

نوبهار از بنای‌های برمکیان بـت
پـرست بـود کـه پـس اـز اـطلاع اـز شهر
مکـدوخـانـه کـعبـه و دـین قـرـیـش و عـرب
ایـن کـدـه رـادـد بـلـخ سـاخـنـد و اـیـرانـیـان
(مجـوسـی) بـزـیـارت آـنـجـا مـیـرـفتـند و
تحـفـهـا و هـدـیـهـهـا تـقدـیـم مـیـکـرـدـند و
بـتـهـا رـا با پـارـچـهـهـای اـبـرـیـشـمـیـن
آـرـاـیـش مـیدـادـند.

در روی گـنـید آـن کـه صـدـرـاع
در صـدـرـاع بـودـواـشـبـت نـام دـاشـت
پـرـجمـهـا بـلـند مـیـکـرـدـند ، و دـور

النـوـبـهـار هـوـمـنـبـنـاءـالـبـرـامـكـه
وـکـان دـیـنـهـم عـبـادـهـ الـاوـکـانـفـوـصـفـ
لـهـمـ مـكـهـ وـحـالـ الـکـعـبـةـ بـیـهاـ وـعـاـ
کـافـتـ قـرـیـشـ وـعـربـ قـدـیـنـ بـهـ
فـاقـخـذـوـا عـلـیـهـ بـیـتـاـ بـقـالـ لـهـ
«نـوـبـهـارـ» بـلـخـ . فـحـائـتـ الـعـجمـ
قـعـظـمـ ذـلـكـ الـبـیـتـ وـذـحـجـ وـقـبـلـیـ
الـبـیـاـوـقـلـبـسـ الـعـرـیـرـ وـقـنـصـبـ الـاعـلامـ
عـلـیـ الـقـبـدـ . وـاسـمـهـاـعـنـدـهـمـ اـشـبـتـ .
وـکـافـتـ الـقـبـدـ مـأـهـ ذـرـاعـ فـیـ مـثـلـهـمـ
بـارـوـقـهـ مـُسـتـدـبـرـهـ حـوـلـهـسـاوـکـانـ

تا دور آن را شبستانهای دایره مانند
فرا گرفته بود. در چهار طرف
ساختمان ۳۶۰ اطاق برای اقامت
عویдан و پرستاران ساخته بودند
و هر کدام از آنها یک روز از سال
را بخدمت معبد همیرداختند.
مومن‌اعظم را پرمکا « دروازه یا
فرماندار مکه » می‌گفتند و بادشاھان
چین ازیروان این مذهب بودند
و هنگام زیارت دربرابر بت بزرگ
پیخاک افتاد سجده هیکر دند.

حول البيت ثلاثة مائة و ستون
مقصورة يسكنها خدامه و قوامه
على كل خادم خدمة يوم فلاديمير
الى خدمته الى حول فسموا
садتها الاكابر در متا اي انه باب
متة و والى مكتافصار كل من ولى
منهم ذلك دسمى بر متا و كانت
ملوك الصين قددين بذلك الدين
فكانوا اذا حجوا سجدوا للصنم
الاكبر »

مسعودی در کتاب مشهور خود هر وح الذهب (هر غزار طلا) راجع به بتکدها و آتشکده‌های ایران (بیوت النیران) مینویسد:

چهارمین بتكده تو بهار بود که
هنوز پر پادشاه ایران بنام ماهتاب
در شهر بلخ در اقلیم خراسان بربا
داشت و هر کس متولی آن میشد او
را بزموک عیکفتند و این عنوان هر
یک از متولیان تو بهار بود و از این رو
بنام برآمکه شهرت یافتند

«والبيت الرابع هو النوجبار
الذى بناه منوشهر بمدينة بلخ
من خراسان على اسم القمر وكان
بـ. وكل بسادنته يدعى البرموك،
هسمة عشرة لتعل سدنته ومن أجل
ذلك سميت البرامك»

منوچهر آتشکده دیگری نیز بنام مهین آذر^{۴۴} برپا ساخت
این جهانگرد^{۴۵} (وفات ۶۲۶ ه) در کتاب معجم
البلدان مینویسد:

نو بهار در بلخ نیازد با های
بر مکیان بود که در چهار طرف
آن بتهای بربا داشته و با پارچه های
دیباوا بریشم آنها را زینت میدادند و
و گوهرهای گرانها به بهای او بختند.
عادت بر مکیان این بود هر وقت
در روازه تازه یا ایوانی باشکوه و یا
محرابی فربا میساختند آنرا با
دستهای کل تازه ریحان آرایش
میدادند، و موبد بزرگ را بر مک
و از نظر تشییه ایان بتکده به خانه
کعبه موبد را فرزند مکه بیکفتند

این نویسنده (وفات ۶۸۲ ه) در کتاب جغرافیای

خود آثار البلاط مینویسد:

بلخ از مهم ترین شهرهای خراسان
است و منوچهر پسر ابرج ان را

«دو دهار ادضا ببلخ بناء
للبرامنه، نصبوا حوله الأصنام
وزيتوه بالديباج والعرير و
علقوها عليه الجواهر النفيسه
كانت ستهتم اذا بنوا بناء حسناً
او عقد و اباداً جديداً او طاقاً
شريفاً كللوه بالريحان او فتوحوا
ذلك باول ريحان يطلع في ذلك
الوقت، و كانوا يسمون البادين
الاكبر بر مك لتشبيهم البيت بمعنه
يسمون ساده اين مكه»

ذكر رابدن محمد

قرزویتی

بلخ مدنه عظيمه من أمميات بلاد
خراسان قنواتها تو شير بن ابروج.

کان بدها التوپهار و هو اعظم بیت من
بنیاد تهاد و توپهار از برگترین
بتكدها در این شهر بود

بیوت الاصنام

وی که در سال ۷۴۸ هـ کتاب ممالک الایصار
فی ممالک الامصار یا قاموس العلوم والفنون

را تالیف کرده اینطور می نویسد :

عقتمن بنکده ایرانیان اوپهار بود
که منوچهر هیربدی (آتش پرست)
آن را در شهر باخ ماخت ، و ستاره
پرستان برای پرستش هاد بدانجا
میرفتند و متولی آن را برمهک
میگفتند . شاهان ایران نوبهار و
متولی آنرا بسیار احترام میکردند
و دست آخر تولیت آن به ابو خالد
برمهکی رسید، از این جهت خاندان
او را برآمکه نامیدند . بالای در
آن بتکده بفارسی نوشته شده بود :
لپر اسپ شاه گفته که در بار شاهان یه سد
حصلت : خردمندی ، شکیباتی و
دارائی نیازمند عیاشد .

سابعها بنت التوپهار دناء
منوشهر الہیربدی (عابد النار)
دمدیدنکه بدخ و آن داقیمه من الصائب
من یتقرب بالقمر و کان یسمی
المتوالی لیدائیه جر مک و کانت
ملوک الفرس تعظمه و عظام متولیه
و آلت ولايته الی ابی خالد البرمهکی
ولهذا فیل البرای محه، و کان قد
کتب على باب التوپهار بالقارسنه
قال لپر اسف الاملاک ادو اب الملوك
تحتاج الی گلاظ خصال : عقل و صبر
و مال

پس از سیاست نامه خواجہ نظام الملک طوosi
همه ترین مدرک قاریخی اشعاری است که فردوسی
در شاهنامه و دقیقی در گشتاسب نامه^{۴۷} نامه خود

دقیقی و فردوسی

خود ذکر کرد، اند:

فرودآمد از تخت و بربست رخت
که یزدان پرستان بد آن روزگار
که مرمکه را تا زبان این زمان
فرودآمد آن جاو هیکل بهبست
تهشت اندر آن خانه پیگانه را
خدا را بدبونگونه باید سپاس
سوی داور دادگر کسرد روی
بدینسان پرستید باید خدای
چنان چونکه بد راه چمشید را

چو گشتاسب را داد لهر اسپ تخت
به بلخی گزین شد در آن نوبهار
مر آن خانه را داشتندی چنان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست
بهبست آن در بافرین خانه را
پیوشید جامه پرستش پلاس
بیفکند باره فرو هشت موی
همی بود سی سال پیش پیا
نیا بش همی کرد خورشید را

و بداقسان که امروزه مسلمانان یه خانه کعبه احترام میگذارند ایرانیان
لیز در دوره‌های باستان حرمت نوبهار را رعایت میکردند.

بدون شک نوبهار زمانی دراز بتکده و محل
پرستش ماه آذر بود و در آن پیکره فلزی ماه
نصب میشد و ستاره پرستان برای زیارت آن از

راههای دور میآمدند و پیکره نویسته دستان مذاهب چون در نزدیکی
آن معبد آتشکده‌ئی وجود داشت از این رو نوبهار بنام آتشکده نیز خوانده
شده است. پرستش پیکره‌های از عهد منوچهر تا کیخسرو بفاصله ۴۳۶

آیا نوبهار بتکده
یا آتشکده بود؟

سال همچنان ادامه داشت، و چنانکه در پیش اشاره کردیم چون لهراسب آفتاب می‌پرستید نوبهار برای مدت سی سال محل آفتاب پرستی گردید و در شیجه تحول بزرگی در آئین ایرانیان بوجود آورد.

پس از کشته شدن لهراسب در جنگ با ارجاسپ تورانی، بدستور گشتناسب نوبهار بصورت آتشکده در آمدواین در حقیقت سویین تحول مذهبی ایرانیان بشمار میرود. نوبهار از سال ۵۸۳ پیش از میلاد تا پنج خراسان (۵۳۰) آتشکده بود و بمحب این مدارک تاریخی هیچ کس ثابت‌نگرفت که آن گردد و چقدر جای تأسف است که نوشهای مورخین ایرانی راجع با آن ناید گردیده و از میان رفته است... از میان نویسنده‌گان قرن اخیر مؤلف دبستان مذاهب ضمن حالات شهر بلخ به پیکرستان ماه اشاره کرده اینطور می‌نویسد:

«در بلخ هیکلستان و آذرکده‌ها بوده‌اند، ییکر ماه بغايت نیکو بود، بنابراین خانه را مه‌گه با مه‌گاه گفتندی... رفته رفته تازیان مکداش گفتند».

مقصود از پیکر ماه همان نوبهار بود، زیرا پیش از یک بیکده ماه در آن شهر وجود نداشت که نام بسیار قدیمی آن در فارسی مه‌گه یا مه‌گاه بوده است.

۳۰. تحقیقات تاریخی

برمهک و نوبهار بگفته برخی از هورخان اسلامی پس از آنکه بر مکیان از حالات قبیله قریش، شهر مکه و خانه کعبه آگاهی بافتند برای هم چشمی با اعراب بتکده نوبهار را ساختند و متولی آن را برمک نامیدند! درحالی که این استدلال بسیار تادرست و گمراه گشته و مفهوم برمک با مکه اختلاف زیاد دارد و زبان عربی نیز آن را تأیید نمیکند. ایرانیان باستان که تازیان را ناجیز شمرده و خانه کعبه را احترام نمیکردند، چگونه ممکن بود از اعراب پیروی کنند؟ بلکه بر عکس عقیده آنها این بود که خانه کعبه همان بتکده کیوان آذر است و روی همین تعصب تزادی فردوسی از زبان یزدگرد سوم میگوید:

زشیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را بجای رسیده است کار
که تاج کیان را کند آرزو	تفو برتوای چرخ گردون تفو !!

در این صورت، اینکه هیگویند بر مکیان (که صدر صد مجوسوی واهل خر اسان بوده‌اند) نوبهار را در بر این خانه کعبه ساخته‌اند اشتباه محض و قیاس مع الفارق است. او رشتدگان کتابهای تاریخ و جغرافیای ایران همگی همداستان اند که متولی نوبهار را برمک مینامیدند و در برخی از کتابها نوشته‌اند که برمک از ماده مکیدن گرفته شده است.

چون تاریخ نوبهار را عرب از ایرانیان اقباس کرده ممکن است و ازمهای فارسی تغییر شکل داده، هنلا لفظ زرتشت بصورت اشمت درآمده باشد، زیرا گنبد روی آتشکده‌ها را گند آذد میگفتند:

سوی گنبد آذد آرید روی بفرمان پیغمبر راست گوی

و چون زرتشت مدتی مقیم اوبهار بود گنبد آن به قبه زرتشت شهرت یافت و رفته رفته اشمت گردید. یک قیاس دیگر اینکه لفظ شت پس از تحریف اشمت گردیده است، زیرا در کتاب دستان مذاهب از نظر احترام و بزرگداشت کلمه شت پیش از قام بتکده‌ها ذکر شده مانند پیکرشت کیوان، هیکل آفتاب، همچنین گنبدشت نوبهار و عربی آن قبة الشت اشمت گردیده. قیاس دیگر اینکه چون اطراف آن بتکده را چشم اندازهای زیبا و دلربا فراگرفته بود از اینرو بدان نام شهرت یافت.

گاهی خاورشناسان اروپا یک حقیقت تاریخی آیانویهار نووهار را انکار کرده و میگوشند تا نظرهای شخصی خود بوده را بر دیگران تحمیل و بگفته‌های شرقیان نوجهی ننمایند.. مثلاً زاخاؤ خاورشناس نامی آلمان بتکده باستانی و آتشکده نوبهار راهمان خانقاہ بودا میداند و میخواهد ثابت کند که نوبهار از کلمه نووهار گرفته شده است. بطوریکه خوانندگان میدانند در زبان سائسکریت و هارا یا وهار بمعنای خانقاہ آمده و خانقاههای که در دوران زندگانی بودا ساخته شده بود تمامی آنها را وهار مینامیدند و خانقاههای زمان سلطنت راجه اشوکا را نووهار. نام گذاری کردند

و چون لفظ نو در زبانهای سانسکریت و فارسی و پالی بمعنای تازه و جدید بکار رفته در نتیجه نوبهار از همان فوههار بودا گرفته شده است در حالی که بسیاری از علمای اسلام از صومعه‌ها و خانقاه‌های بودا اطلاع

کامل داشتند و خوارزمی در تفسیر این دو کلمه اینطور مینویسد :

و هار بیت اصنام الهند و هو	و هار بزرگترین بتکده هندوستان
بُذَا صنم الْأَكْبَرِ الَّذِي يَجْحُود	است که هردم بزیارت آن میروند
الْبَهْ و دُسْمَى كُل صنم بُذَا	و هر یتی را بدای میگویند .

مندر، خانقاه و استوپه سه لفظ جداگانه هستند و بتکده‌های بوداییان را اسموپه مینامیدند و آن معبد دارای گنبد بزرگی بود که خاکستر حوت‌گیان و درویشان را در زیر آن بخاک می‌سپردند و چهار طرف آن دیواری کشیده شده و روی دیوار آثاری از تمدن بودائی تصاویر و نقش - و نگاره‌های ترسیم گردیده بود.

خانقاه ساختمانی شبیه مدرسه‌های قدیمی بود که هر تاضان بودائی در آنجا اقامت می‌کردند و بیشتر اوقات خود را به آموختن درس‌های مذهبی سر هیبردند و در آن مکان همیشه مجسمه بزرگ یا کوچکی از بودائی میشد .

در سراسر هندوستان تا خپور اسلام هزارها و هار برپا بود که جهانگردان و مورخان به تفصیل در آن‌ها خود از آنها ذکر نموده‌اند .

ولی بتکده نوبهار را منوچهر پادشاه ایران پیش از تولد بودا یعنی در سال ۹۷۰ پیش از میلاد برپا داشت و نخست در آنجا همه را می‌پرستیدند و نام عامیانه آن مه‌گاه بود و در اثر این بررسی می‌بینیم که نظریه زاخاآ آلمانی تاچه اندازه برخلاف حقیقت است. از این گذشته زبان پهلوی برای

واژه‌ها و اصطلاحات مذهبی هرگز نیازی به استعاره از زبان هندی نداشته‌اند. نوبهار را از کلمه نووهار بگیرد، از آن جمله بیغمیر (وختور) فرشته (امشاپند) جسیو (کستی یا زمار) معجزه (فرجود) جنت (لیمسار و عینوسار) پل صراط (جنیود) بتکده (بیکرستان) و بسیاری دیگر از اینگونه کلمات در پهلوی موجود است.

در عصر خلافت^{۵۰} هارون الرشید که فضل بر مکی حاکم خراسان شد (۱۷۹ هـ) برای سرکشی به بلخ رفت و در آنجا دستور داد تا نوبهار را ویران سازند ولی شالوده آن بقدرتی استوار بود که به آسانی خراب نمی‌شد و فقط قسمتی از آن از هم فروریخت، آنگاه مسجدی در حای آن برپا گردید و چون آن آتشکده بهترین یادگار بیانگان فضل بود شعر اد مردح او قصیده‌ها سرو دند و این عمل بی‌باکانه اورا بسیار متعدد.

برخی از خواندنگان از لفظ بر هنگ که جمع آن بر هنگ و بر مکیان بر امک و بر امک است شاید تصور کنند که این واژه عربی است در حالی که طبق اصول زبان شناسی (فیلولوزی) این لفظ فقط از فارسی بزبان عربی راء یافته است. شما صدها کلمات مانند دهقان، مرزبان، هیربد، زندیک و برهمن و غیره را می‌یابید که از زبان‌های فارسی^{۵۲} و هندی به عربی وارد شده و عرب آنها را طبق دستور زبان خود به ده‌آقین، مرآذبه، هرآیده، زنادقه و برآهمه جمع بسته است. همینطور کلماتی مانند بیاده، کنده، هنگ پس از ورود بزبان عربی بصورت بیلدق، خمدق و مجوس در آمده و کلمه مکانیکس یونانی (جر ثقيل) بصورت منجذب تغیر شکل داده‌اند.

اویسنده فرنگ مشهور فارسی بر همان قاطع راجع باین کلمه مینویسد: بر هنگ نام جای و دلایتی است ولقب جعفر پدر خالد که

در اول حال مخصوصی بود و متولی سدایی نمود که از موقوفات او بهار که آن
بتخانه و آتشکده بلخ است و هر کس متولی آنجاشدی بر مک گفتندی،

در صورتی که بر مک نام جا و شهرستانی نیست و هر چند مودود نوبهار را
بر مک می گفتند ولی موقوفات آتشکده او بهار را سدایی نگفته اند. گذشته از
قرنهنگ نویسان، مورخان و جغرافی دانان ایران و عرب نیز بر مک را
به مین معنی استعمال کرده اند، ولی در کتابهای تاریخ ایران بمعنای دلچسب
دیگری هم بکار رفته و از این رو دنباله گفتار بر هان قاطع را در این باره
ادامه میدهیم:

«چون جمال حاش (جعفر پدر خالد بر مکی) بزیور اسلام آراسته
گردید باعیال و اطفال بجانب دمشق که دارالمک حکام بنی امية بود توجه
نمود. بعد از چند روز به بارگاه سلیمان بن عبدالمک آمد. چون چشم
سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد، اشاره فرمود تا اورا از مجلس بیرون
بر دند، خواص و ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده سبب آن
پرسیدند، سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد، گفتند چون معلوم خداوند
شد، گفت دو همراه بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام یا شراب
زهرا را به مجلس درآوردند، آنها بحسب خاصیت حرکتی عنیف می گشند،
حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند، جواب داد: بلی اقدری زهر در زیر
نکین انگشتی دارم بجهت آنکه در هنگام شدت آلم بر مکم و از مذلت
برهم و لهذا او بر مک و اولاد او به بر مکی ملقب و مشهور شدند»^{۶۰} چنانکه
برخی از شعراء که و بر مک را در شعر هم بکار برده اند، حکیم سوزنی
گویند:

بابد ز تو جواب نعم سائل نعم
از پرسال خورده تاطلف شیر مک (مکنده)

شاعری دیگر از نباهی خاندان برمکی درس عبرت گرفته و به ارباب بی مرود دنیا اینطور نصیحت می‌کند:

ای طفل دهر گر تو زستان حرص و آز
روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی
(فعل)

در مهد عمر غره مشو از کمال خوبیش
یاد آور از زمان بزرگان برمکی
(اسم)

واز شعرای اخیر هند اسدالله غالب گوید:
برمکیدند همه برمکیان زهر زرشک
مادة اشتقاد برملک چون نسا خوان سخایش بر آنان رفتند
چنانکه از کتاب دستان مذاهب روایت کردیم
بتکده ساخت منوجهر ۴۵۰هـ یا مه ۳۵۰هـ نام داشت و پس از زمانی در از بنام
نو بهار شهرت یافت و پس از قفتح بلخ، مسلمانان نیز آن پرستشگاه را
نو بهار می‌خواهند. لفظ هه گهه چنانکه میدانیم فارسی خالص و مرادف
با هیکل قمر، بیت، قدس و پیکرستان ماه استعمال می‌شد زیرا در آن
بتکده بتی بصورت ماه نصب گردیده بود. پس از کشته شدن لهراسب و
پس از آنکه گفتاسب وزیر داشتمند خودجا ماسب را به تولیت آن گذاشت
آن شبرستی جای آفتاب پرستی را گرفت و رفته رفته با اضافه حرف بو
بصورت برهه ۴۵۰هـ با برمک درآمد و در تیجه معرف آن را برمک خواند.

بر در زبان پهلوی بچند معنی آمده و در ترکیب‌های مختلف بکار می‌رود ها نند
دستور ببر (یعنی بیشوای مذهبی) نو ببر (میوه تاره رسیده و دوشیره)
بر نا ، بر و هند ، بر خوردار ، و نظایر آن در شاهنامه زیاد می‌باشد ...
د پس از گذاردن لفظ بربیش از همه معنای دستور با متولی را
میرساند ...

در کتاب البلدان ابن فقيه برمک ، و برمکا و برمکه هرسه نوشته شده
است و مسعودی برخلاف قیاس برمک و زمخشیری صاحب الكشاف
در کتاب ربیع الابرار برمکا نوشته است :

<p>هر کس که متولی نوبهار شدی او را برمکا یعنی والی مکه گفتندی ڈا این سمت با خالد بن برمک پایان یافت . وی نزد عثمان اسلام اختیار کرد و او را عبدالله نامید .</p>	<p>و کان من یلیه یسمی سرمکا یعنی والی مکه و انتہت البر مکه الی ابی خالد و اسلم علی عثمان و سماه عبدالله .</p>
---	---

اکنون بسیار خوشوقتم که پس از خواندن صفحه تاریخ
وجغرافیا ریشه و وجہ تسمیه برمک را که از جهت لفظ و معنی باقایه داشت
ایرانیان مطابقت دارد، بدست آورده و بخوانندگان محترم تقدیم میدارم.
من با اطمینان خاطر هیتوانم بگویم که بر مکیان زرتشی مذهب (مجوسی)
و ایرانی خالص بودند و اینکه زاخائو آنان را هندی و پیر و کیش بودا خوانده
برخلاف حقیقت است اثباته دیگر اینکه این کلمه از اکتفاری خالص است
مشتق از پرمک هندی میداند، در صورتیکه پس از تحقیق از چند تن
دانشمندان زبان سانسکریت دانشگاه هندوها در بنارس، چنین ادعائی

را واهی وی اساس تشخیص داده‌اند.

بر مکیان از دو دمان او بودند و وی نخستین

جاماسب حکیم

کسی بود که در زمان گشتاسب بسمت موبد

نوبهار بر قرار شد و بعد های پادشاه خدمات شایسته خود به مقام هوبد موبدان

(قاضی القضاة) سراسر کشور معین گردید. پادشاه دیگر شایسته بود که

عنوان دستور اعظمیه بدو ارزانی گردید، فیراگو در زیارتی جاماسب نیز

وزیر اردشیر بود و وزارت در این خاندان از پدر به پسر به ارث میرسید.

جاماسب حکیم فرد زرتشت بسیار محترم و ارجمند بود بطوریکه دخترش

پوست را به مسری او در آورده او نیز بنویه خود دست یکی از دختران

برادرش را بدبست زرتشت سپرد. جاماسب از نظر فضل و کمال هم حکیم و

مهند و هم ستاره شناس بود و هنگام لشکر کشی ارجاسب به ایران

گشتاسب او را ترد خود خواند و از تأثیر گردش کواکب و ستارگان

درباره سرنوشت آن جنگ پرسشها کرد.

بخواند آن زمان شاه، جاماسب را که دستور بده شاه گشتاسب را

سر موبدان بود و شاه روان جراغ بزرگان و اسپهیدان

ستاره شناسی گرانمایه بود ابا او بدانش کرا پایه بود؛

پرسید از او شاه و گفتا خدای ترا دین بداده است و با گیزه رای

(فردوسی)

آن حکیم داشمند بدنستور گشتاسب تختی بنام طاقدیس درست

گردکه یک نوع طلس عجایب و غرائب علمی داشت و مانند رصدخانه کار

میگرد، چهار طرف آن نقشه‌های منطقه البروج و سیارات هفتگانه نقش شده و

در ازای آن ۱۷۰ گزوپهناش به ۱۲۰ کرمیر می‌سید.

زکیوان همه نقشه‌ها تا بیام
بدان تخت کرد او بفرمان شاه
طاقدیس تختی جواهرنشان بود و تازه‌مان پیروزی اسکندر چون
ذخیره‌منی گران‌بها در خزانه شاهی نگهداری می‌شد ولی هتأسفانه اسکندر
آن راشکست و گوهرهاش را بدهی‌گار نفیس ایران را
را نایود ساخت.

مراور اسکندر همی باره کرد
ذی دانشی کار بکباره کرد
مشتاسب پس از مرگ اسندیار تاج و تخت را به فواده خود بپمن
در از دست سپرد و به جا ماسب دستوردادتا در مراسم تاجگذاری او شرکت
جوید و از آن زمان به بعد دیگر نامی از **جاماسب** در شاهنامه برده نشده
و معلوم نیست سرگذشتش بکجا انجامید؟... در هر حال میتوان حدس
زد که پس از پایان دوره‌رباست و نرسیدن بمقام وزارت در سلطنت بهمن
به تو بهار رفت و گوش نشینی اختیار کرده و به پاداش خدمات گذشته‌اش
تولیت تو بهار در خاندان اوموروئی گردید.

نکته دیگر اینکه هر کجا در کتابهای تاریخ فامی از برآمکه برده
شده مقصود همین خاندان می‌باشد زیرا این دودمان هائند قیاصره روم،
اکسره عجم، فراتنه مصر، خاقان چین، نجاشی حبش و تبع حمیر
همکی سرشناس و موعد احترام قرار می‌گرفتند... برهکیان بطور عموم
در علوم حساب، حکمت، دیری، ستاره شناسی، پزشکی، سیاست
و گیمیا سرآمد عصر خود بودند و در اثر انتساب به جاماسب و شایستگی
و استعداد شخصی هر کدام از آنها به مقامات عالیه نایل گردیدند.^{۶۹}

پس از جاماسب پدرش ساسب متولی نوبهار گردید
و پس از او بنج شش پشت از سلسله نسب این
خانواده شناخته شده‌اند.

او در زمان شیر و یه قباد متولی نوبهار گردید
و این آتشکده که تسلطت بزدگرد سوم پایدار
ومورد احترام بود در دوران ولید بن عبدالملک

فیروز بر مکی

برای همیشه خاموش گشت.

بر مکیان از آغاز تاریخ بسیار موقع شناس و فرصت طلب بودند
و از همان وقت که ذرتشت آتش پرستی را بجای بت پرستی رواج داد
و گشتاب سب دین بهی را بذیرفت، جاماسب حد اعلای آنها نیز آئین تازه
را اختیار کرد، چنانکه با پیشرفت سریع اسلام فیروز بمدینه رفت
و بمیل خود اسلام آورد و خراج سالانه نوبهار راه از حب خودمی برداخت
(۳۵). با آنکه در کتابهای تاریخ راجع بحالات آخرین متولی نوبهار
چیزی بنظر نمیرسد ولی کتابهای البلدان و معجم البلدان تا اندازه‌ئی
این مشکل راحل کرده‌اند.

پس از آنکه آخرین بر مک در زمان خلیفه سوم اسلام اختیار کرد
و شهر بلخ بازگشت، ایرانیان از کیش تازه او پیش‌آمد و یکی از پسرانش
را بجای وی متولی فراردادند.

شاه قرکستان نیز فرصت را غنیمت شمرده بنام حمایت مذهب، فیروز
و ده فرزندش را بکشت و همسر او با کودک شیر خوارش که یگانه
بازمانده آن خاندان بود به کشمیر پناهنده شد و کودک در آنجا پرورش
یافت.

پس از چندی ناخوشی و با دربلغ شیوع یافته مردم خجال می‌کردند که آن بالای آسمانی بواسطه تغییر کیش بر مک نازل گردیده است در نتیجه مردم بلخ بر هم تو خاسته را از کشمیر خواسته هتلی قرار دادند و او به ترویج کیش نیاکان خود پرداخت.

بعقیده نگارنده بر مک هقتول همان فیروز است و او نخستین فرد خاندان بر مکی بود که بدبافت اسلام مشرف گشت و نامش را عبد الله گذاردند، و جوانی که از کشمیر خوانده شد جعفر بلخی پسر فیروز بوده که سرفصل تاریخ دوره جدید بر مکیان از او آغاز می‌کردد و شاید جعفر تاورد به بلخ برآئین پدران خود و فادر بوده است.

دخترشاه صفائیان^{۵۷} را به مسری اختیار کرد و از او
چعفر بلخی
فرزندی بنام حسن و از زن دیگر شاه پسر بنام های
حالد، عمر و، و سلیمان و دختری بنام خالد و از کنیزی پاک پسر با اسم
کمال و دو دختر که نام یکی از آنها ام القاسم بود، پیدا کرد.

از این اسامی بخوبی پیداست که فرزندان جعفر و فتی چشم بجهان گشوده‌اند که پدر آنها در جرگه مسلمانان داخل شده بود و گرنه نام ایرانی بر ایشان انتخاب نمی‌کرد.. و چقدر جای تأسف است که نویسنده‌گانی مانند ابن الفقيه و یاقوت زمان آتش پرستی و زمان مسلمانی او را از هم نفکیک نکرده بلکه تاریخ زندگانی سه‌تسل را در یکجا گنجانیده‌اند ای ایرانیان تاریخ دوره جدید بر مکیان را از جعفر و اعراب از فرزندش خالد میدانند و او همان کسی است که بمنصب وزارت سفاح عباسی گماشته شد و فرزندانش تازمان خلافت هارون بر همسنده وزارت و امارت نکیه میزدند.

ابوالحسن جعفر بین خی برمکی همان جوانی است که از کشمیر آمده و به تولیت آتشکده نوبهار^{۵۸} معین گردید و چون هنوز بر کش پدران خود باقی بود به بیت‌المال مسلمانان چزیمه میداد.

در سال ۸۸۶^{۵۹} . یعنی عهد حکومت ولید بن عبد‌الملک اموی که قتبیه بن مسلم باهلهی بلخ را محاصره کرد جعفر در همان تاریخ متولی نوبهار بود ، و بکفته نویسنده^{۶۰} کتاب مبدأ و معاد پس از آنکه بلخ در حوزه کشورهای اسلامی درآمد، جعفر نیز اسلام اختیار کرد و بنام برمک اصغر مشهور گشت .^{۶۱}

در بار سلیمان پس از مُشودن بلخ بدلست سپاهیان اسلام جعفر عبد‌الملک و جعفر بواسطه پریشانی و تسلکستی به دمشق رهسپار شد برمکی و پدر بار عبد‌الملک راه یافت.. او گذشته از زیبائی و تناسب انداز یانهای فارسی و عربی را خوب میدانست و در ادبیات، پژوهشکی، ستاره شناسی، شعروشاگری و کیمیاسر آمد عصر خود بود. سلیمان سه سال بر مسند خلافت نشست و در سال ۹۹هـ درگذشت، ولی در همان مدت کوتاه دین اسلام از شامات و اندلس و افریقا گذشته تا هندوستان ، خوارزم، سمرقند، کابل و فرغانه انتشار یافت و دمشق^{۶۲} پای تخت حکومت از جیت جاه وجلال و بزرگی بی نظیر بود.

ایرانیان مینویسند که سلیمان بن عبد‌الملک جعفر را وزیر خود فرارداد در حالی که مورخین عرب میگویند او بعنوان یک نفر دیگر وارد دستگاه خلافت گردید و تا سال ۱۴۴هـ. مشغول خدمت بود. اکنون بهتر است بشرح حال خالد فرزند نام آور او پردازیم:

٤- ابوالعباس خالد بن جعفر برمکی

این فرزند بلند پایه جعفر در سال ۹۰ هجری در زمان خلافت ولید بن عبد الملک دیده بهجهان

تولد و پرورش

کشود. طبری^{٤٣} مینویسد خالد^{٤٢} فرزند مسلم باهله است ولی صحبت این روایت مورد تردید است زیرا وقتی که باهله بفرمان^{٤٤} حجاج (۵۸۶.) به خراسان لشکر کشی کرد، همسر متولی نوبهار (برمهک اصغر) با سارت مسلمانان در آمد و پس از بستن معاهده صلح بفرمان باهله آن بانو آزاد گردید و او را به سرای عبدالله فرستادند.

در کتابهای مقدمه ابن خلدون، کامل ابن اثیر و سرح العيون نیز این روایت ذکر شده ولی هیچ مورخی پیش از طبری بدان اشارت نکرده است.

نویسنده تاج العروس^{٤٥} (شرح قاموس) مینویسد: برخلاف مشهور خالد دربلغ بدیا آمد و در همانجا زیر سرپرستی پدرش پرورش یافت. شهرت خالد و کارنامه های اجتماعی او بتأثیر خاندان عباسی بستگی کامل دارد، زیرا او بود که برای استقرار عباسیان بر مسند خلافت فدا کارهایها کرد و خدمات نمایانی انجام داد، و فرزندان او بودند که بر اثر لیاقت و کاردانی خود شالوده چنان حکومت باعظمتی را پی ریزی کردند.

۵. پایان حکومت بنی امیه و آغاز خلافت عباسیان

برای چه سلطنت پرشکوه بنی امیه پایان رسید
و چگونه عباسیان زمام امور را در دست گرفته،
مقدمه
ستاره اقبالشان در خشیدن آغاز نمود؟ برای پاسخ باین پرسشها باید کمی به
عقب برگردیم.

قبیله قریش تا پیش از ظهور پیامبر اسلام کالون حقيقی جاه و جلال
عرب بشمار هیرفت ولی دو عشیره این قبیله بزرگ یعنی هاشم و امیه
رقیب سرستخت یکدیگر بودند، تا آنکه افتخار رسالت نصیب خاندان هاشم
گردید و امیه مقام سیاسی و حکومت فرمی را در دست گرفتند و در نتیجه
از نظر چاه و ثروت و اقدار سیاسی بر آل هاشم پیدا کردند.

در زمان خلیفه دوم ابوسفیان والی شام شد و در عهد خلیفه سوم
کارشان بیش از پیش رونق گرفت و نخستین کامیابی آنها این بود
که مروان بن حکم بدنستگاه خلافت راه یافت و افراد دیگری از
این خاندان بکارهای مهم حکومتی گماشتند و سازمان خلافت که بدت
معاویه و مروان بی ریزی شده بود بسیار رونق یافت. قدرت بنی امیه

چون خاری در جشم بنی‌هاشم می‌خلید و لی بر اثر تدبیرات سیاسی و نظامی ولید و دیگران کوشهای بنی‌هاشم بجانب فرسید و هیچ‌گونه شکافی در دستگاه خلافت راه نیافت تا آنکه رفته رفته سیاستمداران و قهرمانان اموی از دنیا در گذشتند و گروه دیگری بنام آل عباس در بر این سادات و علوبان قدیر افراد شدند.

از طرفی^{۴۴} سادات حسنی و حسینی و آل عباس هر کدام در انتظار فرصت بودند و چون هنگام تولد عبدالله بن عباس حضرت رسول در گوشش اذان خوانده و دعا فرموده بود که اللهم فقیر فی الدین و علمه التأویل عباسیان بیش از همه آرزوی خلافت را در سر پروردش میدادند.

در آن زمان سه گروه سیاسی باهم در پیکار بودند: ۱- عباسیان که خلفای اموی را مردمی خونخوار و مستمکاز و در خور لعن و طعن میدانستند و روی پیشگوئی حضرت رسول پیغام داشتند که آن حکومت غاصب بزودی سرنگون خواهد گشت ۲- گروه دوم معتقد بودند که پس از امام سوم شیعیان ابن الحنفیه به مقام خلافت بر قرار می‌گردند ۳- این گروه از پیروان و شیعیان حضرت علی بودند و عقیده‌شان این بود که بعد از حضرت امام حسین فرزندش امام زین العابدین بر مسند خلافت خواهد نشد.

پس از کشته شدن خلیفه سوم جنگهای بنام جمل و صفين میان حضرت علی و معاویه والی شام در گرفت و او پس از توزده سال سلطنت در گذشت. بعد از او فرزندش بیزید زمام فدرت را در دست گرفت و بیزید هم پس از سه سال و هفت ماه سلطنت و ارتکاب جنایات بیشمار از دنیارفت و معاویه دوم جانشین او بعد از دو ماه و ۲۲ روز از خلافت کناره.

گیری کرد، آنگاه کشمکش خوینی بخاطر سلطنت میان آن خاندان آغاز گشت.

چون حضرت امام زین العابدین هیچگاه خواهان خلافت نبود، عبدالله بن زبیر فرصت را غنیمت شمرد و خلافت خود را در عراق، یمن و بصره رسماً اعلام داشت و عبدالله بن عباس و محمد حنفیه نمایندگان بنی هاشم و علويان را که از بیعت با او خودداری میکردند هر دو را بزنдан انداخت.

هنوز حکومت ابن زبیر پا بر چانگردیده که مختار تقی ملقب به کیسان بنام خونخواهی حضرت امام حسین شورید و با رضایت کوفیان خلافت محمد حنفیه را اعلام و او را از زندان آزاد ساخت... مختار مردی دلیر، بیباکو از خود گذشته بود و میخواست با نیروی بازوی خود حکومت مستقلی در کوفه تشکیل دهد، ولی ابن زبیر از قدرت روزافزون او هراسان گردید و مصعب برادر خود را به مرادی سپاهی بزرگ برای جنگ با اوی فرستاد و متأسفانه مختار در گیر و دار جنگ بشهادت رسید و ابن زبیر سر اورا نزد محمد حنفیه فرستاد و امام از این پیش آمد فاگوار بسیار آزده خاطر شدو گوشیده گیری اختیار کرد. هر قدر ابن زبیر میخواست که امام با او بیعت کند زبیر بار نرفت و سرانجام برای حفظ جان خود به عبدالملک دست بیعت داد و در سال ۸۱ هـ. از دنیا رحلت کرد و چون پیش از مرگ در حق پسرش ابوهاشم عبدالله وسیط کرده بود از آن تاریخ بیرون ا نقش به هاشمیه معروف گشتند.

با آنکه امام محمد حنفیه از سرای فانی بعالی باقی شافت ولی

جماعت کیمانیه براین عقیده بودند که او هنوز زنده است و در گوه رضوی تزدیکی مکه روزگارش را بسر میبرد و پس از چندی دوباره ظهرور خواهد کرد و از این جهت پنهانی برای خلافت ابوهاشم در خراسان و شام کوشش میکردد. در آن انتاء ابو هاشم برباست هیئتی تزد خلیفه هشام رفته از او دیدن کرد.

ابوهاشم جوانی خوش رُو و خوش اندام و تمام خصائص پیشوائی در او جمع بود. هشام با گرمی ازاو بذیرانی کرد و مورد نوازش خود قرارداد، با این وصف زندگی خود را در معرض خطر میدید و همینطور هم شد زیرا پیش از عزیمت از دمشق شیرزه رآلودی با خوراندند و همینکه آثار سم در او ظاهر گشت به حمیمه نزد علی بن عبدالله عباس شافت و در آن حال آشتفتگی و پریشانی بوی گفت: اکنون که دم و ابین زندگی من سر رسیده بشما هرده میدهم که خلافت در آینده تزدیکی از بنی امیه بخاندان شما انتقال خواهد یافت. آنگاه به دعا و نقباء که همراه او بودند دستور داد تا برای خلافت آل عباس فداکاری کنند و در تیجه نیروی متمرکز علویان یکباره به عباسیان پیوست و عبدالله عمل ابوهاشم را یک تأیید الهی نسبت بخاندان خود داشت.

اکنون بخاندان معاویه بر میکردیم: پس از مرگ یزید و معاویه دوم پسر هفت ساله یزید بنام خالد وارت تاج و تخت گردید و پسون کودک خرد سالی بود مروان بن حکم خود را خلیفه مسلمانان اعلام کرد و خلافت پس از پیست و سه سال از خاندان معاویه به مروان انتقال یافت و دمشق همچنان دارالخلافه باقی ماند. مروان با امام خالد زن یزید

عروسي کردو بخلافت فرزندش اعتراف نموده پس دست ابن زبیر را از حکومت مصر و شام کوتاه ساخت و چون بر خلاف تعهد خود برای عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز بیعت گرفته بود به تحریک ام خالد^{۴۷} کشته شد. عبدالملک در سال ۵۶ هجری جانشین او گردید.

این خلیفه نخست به خاموش کردن آتش شورش ابن زبیر پرداخت و برای این منظور اشکری پسر کردگی حجاج بن یوسف پادشاه فرستاد. با آنکه ابن زبیر در برابر سلطشوران بایدواری سختی کرد ولی بالاخره بخانه کعبه پناهنده گشت، حجاج هم خانه کعبه را با منجذیق به آتش بست، دیوارهای خانه را ویران و پرده‌ها و اثار مقدسه را سوزانید و ابن زبیر و برادرش هردو کشته شدند دران تاریخ تنها ابو محمد علی بن عبدالله از میان مدعیان خلافت در برابر بنی امیه باقی بود و او نیز در سال ۱۱۸ هجری وفات یافت و محمد پسر بزرگش جانشین وی گردید.

امام محمد بن علی معاصر خلیفه هشام مردی با
محمد بن علی

تدبر و دور اندیش بود و از زمان عمر بن عبد

العزیز بی سر و صدا بنفع عباسیان تبلیغ می‌کرد و پس از مرگ پدر بر فعالیت خود افزود و مبلغانی به مصر، حجاز، شامات و خراسان فرستاد، و ساده‌تری که در خراسان برای بنی فاطمه کار می‌کردند آنها ایز بنا بوصیت ابوهاشم هدف خود را تغییر داده به نفع عباسیان نداشدادند. تا آن زمان دستور براین بود هر امامی که برایش تبلیغ می‌شد نام او را از مردم بنهان میداشتند چنانکه امام محمد نیز به پیروان خود دستور داده بود یادگاری لبیعه الرضا من آل محمد علیه السلام یعنی دعاً ما برای خاتمان یعنی بر تبلیغ کنند و از ترس خلفانام هیچ یا کذا و طلبان خلافت را بر

زبان نیاورند.

امام محمد مرکز دعوت خودرا نخست در شهر کوفه قرارداد زیرا تمام نهضتها فکری و انقلابی از آنجا سرچشمه میگرفت و خراسان را با دوری مسافت از دهشق مرکز دیگری برای فعالیت پیروان خود انتخاب نمود. اهمیت خراسان از این نظر بود که خلافی بنی امیه نزد عرب را بر ایرانیان ترجیح میدادند، مالیاتها سنگین از آنها وصول کرده و حقوق آنان را با سایر مسلمانان برای نمیدانستند، از این جهت ایرانیان برآن بودند که آن حکومت مستکار راوازگون سازند. از طرفی دیگر امویان به هرزگی و عیاشی، فسق و فجور و بیش پازدن باصول اسلام شهرت یافته^{۹۸} و بواسطه این بدنامی، صحابه، انصار حتی خوارج با حکومت آنان مخالفت میکردند، تا آنکه شیعیان علی در سال ۱۰۱ آشکارا با امام محمد بیعت کردند و هیئتی را بکوفه و خراسان فرستادند.

چون مردم کوفه نسبت بداعام سوم خیانت کرده و در خور اعتماد نبودند، ایرانیان بیش از اعراب جلب اعتماد نموده و در نتیجه استان خراسان هورد توجه مخصوص قرار گرفت در حالی که دعوت عباسیان در شاهات و مصر که مردم آنجاهای از طرفداران امویان بودند هیچگونه پیشرفتی ننمود. در هر حال داوطلبان سوگند و فادری یاد کرده و سوگند تامده را نزد امام فرستادند.

ایوب عکرمه دوازده نماینده از سران قبائل عرب را انتخاب کرد و هفتاد نفر دیگر از طبقات گوناگون مردم با آنها پیوسته دست بکار گردیدند. این دعا در لباس سوداگران و پیشه وران در شهرها و دهکده‌ها پراکنده شدند

وطبق دستوری که با آنها داده شده بود بیدادگری بنی امیه را برای مردم شرح داده خاندان ثبوت را می‌ستودند و پس از انجام هائوریت اصل احکام را نابود می‌کردند و برایز همین احتیاط کاری راز آنها مدتها فاش نگردید. در زمان حج تمام دعا در مکه اجتماع کرده و امام نیز در آن مراسم شرکت می‌جست و بر نامه سال آینده در همانجا تنظیم می‌گردید و این روش برای سالیان دراز ادامه داشت ابوهاشم ماهان و ابوسلمه خلال^{۶۹} نمایندگان کوفه برای پیشرفت دعوت عباسیان خدمات نمایانی انجام دادند.

تا آن تاریخ سه نفر از خلفای اموی، یعنی سلیمان عبدالمالک، عمر بن عبد العزیز^{۷۰} و یزید بن عبدالمالک زندگی را پدرود گفته بودند و مبلغین عباسی تا حدی در خراسان کامیاب شده و مرکز تبلیغاتی آنان به جای روی به هرورد (طخارستان) انتقال یافته بود.

پس از یزید زمام حکومت بدست هشام بن عبدالمالک افتاد و خالدقری را عامل خراسان قرار داد، وی که هر دی سنگدل و بی‌عاطفه بود پس از خواهند گزارتن جاسوسان چندتن از مبلغان عباسی را در لباس بازرگانان دستگیر کرد و پس از بریدن دست و پا آنان را بدار آویخت^{۷۱} و یکی از دعاة بنام عمار العبدی که جان بدر برده بود خود را به کوفه رسانید و آن پیش آمد را به امام خبرداد و امام در جوابش چنین نوشت:

خدای را سپاس که راستی گفتار و
دعوت شمارا به ثبوت رسانید ولی
بسیاری دیگر از جماعت شما شربت
شهادت خواهند نوشید.

الحمد لله الذي صدق مقالتك
و دعوكم و قد تقييت منكم قتلى
ستقتل

آنگاه امام چندنفر دیگر از باران و فادر خود را به مراغه خالد برمکی برای سرپرستی از دعوت روانه خراسان نمود و تأکید کرد قادر اشاعه دعوت پنهانی همچنان بکوشند. در سال ۱۰۸ هـ عمار کشته شد و در سال ۱۰۹ شماره کشته شدگان به یازده نفر رسید و در سال ۱۱۷ هـ گروهی که خالد برمکی در میان آنها بود گرفتار گردیده ولی خوشبختانه جان بسلام پدر برداشت.

در سال ۱۱۸ هـ عمار بن یزید روانه مرشد و در آن زمان کیش با بک خرمی در خراسان انتشار یافته بود. او فریضه نماز، حجوج زکاۃ را که از ازار کان اسلام است از گردن مسلمانان ساقط کردو زنان را بمردها حلال میدانست و عمار از این پیش آمد بهره برداری کرد.

سپس در سال ۱۲۱ هـ نزید بن علی و یحیی بن زید در عراق و خراسان پر چم محالفت برآورده شتند ولی هر دو آن بزرگواران در صحنه کارزار شهید شدند و در نتیجه نزدیکیه برای روی کار آمدند عباسیان پیش از پیش آماده گردیدند. در سال ۱۲۵ هـ هشام در گذشت و ولید سر ابا فسوق و فجر جانشین وی گردید. او در حرم مکه پاده هی نوشید و یکبار با قرآن کریم استخاره کرد و چون آیه شریقه برخلاف دلخواهش بود آن صفحه از قرآن را پاره پاره و در هوا پخش کرد. در سال ۱۲۶ هـ امام محمد وفات یافت و پیش از مرگ ابراهیم پسر بزرگش را بجانشیتی خود برگزید.

در آن گیرودار^{۷۳} جنگهای داخلی و خانمانسوز بنی امية بر سر قدرت شدت یافت. در سال ۱۲۷ هـ مروان دوم با هر و ان الحمار^{۷۴} بر مسند

خلافت نشست و او آخرین فرمانروای این خاندان بود. پدیده دعوت عباسیان اهمیتی نمی‌داد و بسر کوبی شورشیان بر نخاست و در نتیجه مردم خراسان و عراق یکباره برای جهاد بالمویان برخاستند و مبلغین عباسی پس از ۲۷ سال فدایکاری و جانبازی در رسیدن به مقاصد خود نزدیکتر شدند. در آن تاریخ ابو مسلم^{۷۵} داعی بزرگ امام محمد بود. او در اصفهان چشم بدینا گشوده و عهد شباب را در کوفه بسر برده بود، کنیه اش ابو اسحاق و تبارش به گودرز کیانی هیرسید. در سال ۱۲۴ ه اورا بعنوان غلام زرخرد نزد امام محمد بر دنیا و امام هم اورا برای تعلیمات مذهبی به ابو موسی سراج سپرد، کمی بعد ابو مسلم از نقشه دعوت عباسیان آگاه گشت و پس از سپردن عهد و بیمان داعی الکبیر لقب یافت و داوطلبانه عازم خراسان شد و پس از رسیدن بدانجا خود را نقیب آل محمد نامید آنگاه^{۷۶} پیکار دعوت پرداخت در سال ۱۲۷ ه به مکدرفت، گروهی از پیر و انش آمام ابراهیم بن محمد

بسته زار دستار و دو دست هزار درهم باار معانه ای پدیده تقدیم داشتند. آن جماعت پس از انجام مراسم حج به خراسان رفتند و ابو سلمه خلال را به اجزیره فرستادند. بعد مبلغین هاشمی و عباسی دست بدست همداده در پیشرفت هرام خود همکاری کردند و شماره آنها رو به زوئی گذارد و ابو مسلم هفتاد نماینده دیگر بعنوان نقیب عرفی نمود و آنها در همه مجا برآکنده شدند. در آن تاریخ عربهای مقیم خراسان باهم ناسازگار و سرگرم پیکار یودند و ابو مسلم از فرصت استفاده کرده آتش کین^{۷۷} و دشمنی امویان را در سراسر کشور شعله ور

ساخت. شعار ابو مسلم این بود که در مرحله نخست باید آل هاشم را از چنگال
ظلم و ستم امویان نجات داد و گروه بسیاری از هردم با او همداستان گردیدند
چنانکه داوطلبان خدمت سربازی سوکنده میخورند که بدون هیچگونه
جیره و مواجب برای آل هاشم جان فشانی کنند. در سال ۱۲۹ هـ امام ابراهیم
سه پرچم: راية النصر (پرچم پیروزی) ظل (پرچم سایه‌دار) و سحاب (پرچم
ابر) را برای ابو مسلم فرستاد، پارچه آن پر قها سیاه رنگ بود و امام
برخلاف گذشته دستور داد تا آشکارا بدعت بپردازند

نویسنده روضة الصفة این نویسد: در ماتم سیاوش گودرز بازماندگانش
جامه‌سیاه پوشیدند و ابو مسلم نیز برای حفظ سنن نیاکان خود در هصیبت
امام محمد فرمان داد تا سر بازان جامه‌سیاه در بر تماشند و خود نیز سیاه پوشید
و پس از استقرار خلافت در عدالتیان لباس سیاه شعار رسمی آن خاندان
گردید، وازا برپا و تاریخ نویسان عرب سیاه ابو مسلم را مسوده نام تهاده‌اند.
هر سر باز چوب دستی کوتاهی در دست میگرفت که بطور طنز کافر کوب
میگفتند ورنگ این چوبها و پرچم‌ها همگی سیاه و روی آنها آیات مناسیبی
از قرآن کریم نوشته شده بود

بدستور امام ابراهیم - ابو مسلم در سال ۱۲۹

به مر و رو د رفت و در دهکده کوچکی از قبیله

خراءه در اطراف هرات اقامت کرد و بین از شور

با مبلغین و دعا آتشی بر قله کوه روشن کردند، همینکه آتش به آسمان زبانه

کشید هزاران نفر داوطلب از مسافت‌های دور و قدریک مر و رو د فریاد

حکومت ابو مسلم
واعلام دعوت

الله اکبر کشیده اجتماع کردند و همان داوطلبان سپاه بیکران ابو مسلم را تشکیل دادند.. آنگاه بدستور امام پارچه های سیاه پیر چم پیروزی آویخته آن را برآفرانشند و عقیده شان این بود که آن را دست داشت در فرش کلویانی ایرانیان برای مسلمانان خجسته و مبارک فال خواهد بود ، همینطور هم شد زیرا در ۲۵ ماه رمضان همان سال خلافت عباسیان رسماً اعلام گردید ابو مسلم^{۷۸} پس از تشکیل باش حکومت موکتی نامه‌ئی به نصر بن سیار عامل خراسان نوشت و پس از نعت و ستایش پروردگار این آیه شریقه را روی کاغذ آورد :

مشر کان عرب محکم ترین قسم بنام
خدا یاد میکردند که اگر پیغمبری
از جانب خدا برای هنایت آنها
باید از هر یک از امام یهود و نصاری
(زودتر) بهتر هنایت یابند و آنگاه
که رسول آمد سر آنها چیزی جز
مخالفت و نفرت نیافرود . بدین جهت که
میخواستند در زمین تکبر و گردن
کشی کنند و مکر (در اعمال بد)
اندیشند و مکر رشت و فکر بد کاری
جز صاحب احمد را هلاک نخواهد
کرد . و آیا اینان جز آنکه بطریقه

و أَقْسِمُوا إِبْلِيْلَ جَهَنَّمَ أَيْمَانِهِمْ لِئَنْ
جَاهِهِمْ كَذِيرٌ لَيْكُوْدُنْ أَهْدِيْنْ مِنْ
أَحْدِيْلَ الْأَمْمِ . فَلَمَّا جَاءَهُمْ كَذِيرٌ
مَا زَادَهُمْ إِلَّا ذُفُورًا . إِنْ اسْتَكْبَارًا
فِي الْأَرْضِ وَمُكْرَرًا تَيْ وَلَا يَحْيِقُ
الْمُكْرَرُ السُّنْنَى الْأَبْيَأَ هَذِهِ . فَهَلْ
يَنْظَارُونَ إِلَّا سَنَنَهُ الْأَوَّلَيْنَ . فَلَمَّا
قَجَلَ لِسْنَةَ اللَّهِ قَبْدِيْلَهُ . وَلَمَّا قَجَدَ
لِسْنَةَ اللَّهِ قَحْوِيْلَهُ .

ام گذشته هلاک شوند انتظاری دارند؟ و طریقه خدا (در هلاک بدآندیشان) هرگز مبدل نخواهد شد . و طریقه حق (وست المی) هرگز تغییر نمی پذیرد . «

نصر یاسخی بنامه او نداد و خود را برای کارزار آماده ساخت . جنگ سختی در گرفت و ابو مسلم پیروز شد و شهر هرورد را به تصرف در آورد و شماره سپاهیان او در آن تاریخ از هفت هزار نفر بیشتر نبود .

عامل خراسان شکست لشکریان خود را به مردان اطلاع داد و اضافه نمود که دویست هزار خراسانی با امام ابراهیم^{۷۸} بیعت کرده و اگر چاره فوری نیندیشد کار از کار خواهد گذشت و آتش فساد در همه جا شعله ور خواهد گشت و در بایان نامه خود نوشت میخواهم بدانم که آیا بنی امیه بیدار و هشیار آنکه خواب سنگینی آنان را فراگرفته است ؟ ایقاظ افیمه ام فیما ؟^{۷۹}

مردان پس از خواندن این نامه به والی دمشق دستور داد تمام را دستگیر کرده تراویح ضریز سازد . امام ابراهیم را که بخواندن تمایز پرستش خدای یکتا سرگرم بود دستگیر کرده^{۸۰} به زندان حرقان فرستادند و پس از دو ماه شکنجه و آزار در زندان در گذشت و راجع پرگ او در دایتهای زیاد بر سر زبانها اقتاد .. در آن حادثه بزرگ تاریخی هزاران تن از خراسانیان بخطابیک مرد آزاده و خدا پرست و فارغ از فکر زن و فرزند جانبازی کردند ، لشکریان بنی امیه را تار و مار نموده و سر بر خلافت را

برای عباسیان آماده ساختند و اذار آد الله شیشاهیا اشیا اشیا

جانشین امام
ابراهیم

امام پیش از عزیمت از حمیمه برادر تنی خود
ابوالعباس عبدالله را جانشین خود ساخت
و ضمناً دستورداد تمام افراد خانواده رهسپار کوفه
شوند و ابوالعباس به مراغی نه تن از بزرگان که در دوران خلافت عباسی
هر کدام به مناصب عالیه رسیدند، روانه شدند. این کاروان در سال ۱۳۶
به مراغی غلامان و خدمتکاران به کوفه وارد گردیدند. ابوسلمه خلال
کاروان را در دو منزلی کوفه در کاخ مقاتل محرمانه جا داد و پس از دو
ماه و نیم طفره و دست بدست کردن اجازه ورود او را شهر اعلام داشت.
آنگاه کاروان اینجا در خانه ولید بن سعد فرود آمد و لشکریان از حالات آنها
آگاه نگردیدند.

از طرفی دیگر سربازان ابوسلم بس از تصرف هرو و هرات با ایر
قسمتهای کشور دست اندازی کردند و چند نفر دیگر از سران لشکر از آن
جمله خالد برمکی - ری، همدان، نهادند، شهر زور، موصل و
عراق را فتح کردند.

اقدامات محرمانه
ابوسلم

مبلغین عباسی وارکان لشکر از بدرفتاری ابوسلمه
نسبت به ابوالعباس و همراهانش بسیار ناراضی
بودند ولی از نظر مصالح سیاسی کارهای او را
نادیده گرفته چنین و آنmod کرده بستور امام ابراهیم فرمان اورا بگردند
می نهند. گرچه ابوسلمه نخست از داعیان آل عباس بود ولی پس از

رسیدن کاروان به کوفه ناگهان فکر ش تغییر یافت و بر آن شد مکی از افراد زیر را که از اسلام بیغمبر اکرم و آل علی بودند بر مسند خلافت بنشاند :

- ۱- حضرت امام جعفر صادق - عبد‌الله ممحض - عمر الاعشر

پس امام زین العابدین، بدین منظور نامه‌هایی با آنان نوشت و بیکی روانه مدیثه نمود و با دستور داد نخست تزد امام جعفر صادق برود و نامه را بموی تسليم کند. اگر دعوت را پذیرفت نامه‌های آن دونفر دیگر را بسوزاند در صورت انکار نامه‌ها را با آنها برساند. پس از شرقیابی پیک حضرت امام جعفر صادق با او فرمودند : مقصود از این نامه چیست؟ ابوسلمه حامی شخص دیگری است.. فاصله عرض کرد : آیا ممکن است نامه را ملاحظه فرمایند؟ امام نامه را در درست گرفت و بعد آن را با آتش چراغ سوزانید.

آنگاه فرمود : باش ابوسلمه همین است که با چشمان خود دیدی.

عبد‌الله ممحض نیز پس از دریافت دعوت تزد امام جعفر رفت و عرض کرد که ابوسلمه را برای مسند خلافت خواسته و مینویسد تمام مردم خراسان باماهمرا امداد.. امام فرمود : یمن بگو که مردم خراسان از چه وقت باماهمدردی کرده‌اند؟ و چگونه ممکن است بدون شناسائی از ما طرفداری کنند؟ عبد‌الله بر می‌شد : مقصود از این فرمایش چیست؟ امام فرمود : چون خیرخواه هر مسلمانی هستم بخدا سوگند نمی‌خواهم ازدادن نصیحت بتوکو تاهی کنم.. بخاطر داشته باش که این حکومت تعلق بدبیران دارد. عبد‌الله گرچه از شنیدن فرمایش امام دلتنگ شد ولی از قبول دعوت خودداری کرد... عمر الاعشر نیز جواب منفی داد و پیک با حالت توهیدی از مدیثه بازگشت و عباسیان از آن نقشه محروم شدند و در نتیجه ابوسلمه با تمام مبلغین خود با ابوالعباس بیعت کرد و خلافت خاندان

عباسی در زمان حیاة هر وان پایه گذاری شد.

جهشیاری در کتاب وزراء والکتاب مینویسد: بکی از علامان امام ابو اهیم که به کوفه رفته بود خبر هر گئام امرا منتشر ساخت، مردم نخست هر اسم سوگواری بر پا کردند سپس بمناسبت انتقال خلافت در مجالس جشن و سوره شرکت چستند

۶- آغاز حکومت عباسیان

۱۳۲- ۱۳۶ ه

عینکه ابو مسلم از بیعت مردم با ابوالعباس سفاح و از قدرت روز افرون آن خاندان اطلاع یافت بالشکریان خود از خراسان راهی کوفه شد. پس از رودبار آن شهر نزد ابو منصور برادرش ابوالعباس را که بالای مجلس نشسته بود نشان داد و ابو مسلم پس از مصافحه پای خلیفه جدید را بوسیده باو تهنیت گفت. پس سفاح سلاح و لباس خلافت را در بر کرده برای ادائی نماز به مسجد رفت و مطابق آداب خلفا نماز گذارد، آنگاه روی منبر ایستاده پس از تبیش پروردگار و افتخار خود به خوشبانتی بانی اکرم و مدح خلفای راشدین چنین گفت: ای مردم! ییمانه صبر و شکیباتی شما لپریز گردیده و دیگر جور و بیداد گری خاندان بنی حرب و بنی امية برای شما قابل تحمل نبود ولی از این پس با عدل و داد باشما رفتار خواهد شد... ناگهان سرفه شدیدی به خلیفه دست داد و خطبه را فاتمام گذارده از منیر پائین آمد. داؤد بن علی عمومی خلیفه خطبه را بیان رسانید و افزود:

ای مردم از زندگانی شما از زندگی غلامان زد خرد بدتر و تمام حقوق و مزایای انسانی شما بایممال کردیده بودولی مطمئن باشید که بنی عباس پیاری شما بر میخیزند و بنام خدا و پیغمبر و حضرت عباس سوگند که حکومت جدید طبق کتاب خدا و سنت رسول آن عمل خواهد کرد ...

عربها و ایرانیان از شنیدن آن خطبه شیوا خوشنود گردیده سر تسلیم فرود آورده بحضورین پس از نماز بیعت گردند، ابو مسلم و ابو سلمه پس از بیعت به انتظامات امور کشوری پرداختند . فردای آن روز خالد برمکی برای نخستین بار نزد سفاح آمد و آمده آمادگی خود را برای خدمت اعلام داشت . خلیفه با همراهانی نام و نشانش را پرسید، در جواب گفت : جان ثار خالد برمکی . . . و چنان با عربی فصیح صحبت کرد که سفاح او را از نژاد عرب پنداشت . سپس سرپرستی غنائم جنگی را بدل و پرورد و عده داد در صورت حسن خدمت پاداش خدمات او داده خواهد شد و وفاداری و فدائکاری خالد در حکومت عباسی بر اثر همان وعده و نوید خلیفه اول بود .

پس از انجام هر اسم بیعت روز بروز بر قوای ابو مسلم
هر یک مردانه افزوده گشت و تزدیک یک کصد هزار داوطلب از اطراف خراسان، ختلان، کش و نصف پاجامه های سیاه پیرامون او جمع شدند، آن داوطلبان جز یک چوب دستی سلاحی با خود نداشتند و چند تن از افسران سر کردگی لشکر را بر عهده گرفتند.

پس از جنگهای خونین جرجان و اصفهان قحطبه عباسی سر عامر فرمانده دشمن را تزد ابو مسلم فرستاد و غنائم جنگی زیاد بدست او افتاد، در میان آن اموال بسیاری از آلات موسیقی مانند دف و تنبور و چنگ و لی

یافت می شد که نمونه‌ئی از خوشگذرانی و عیش و عشرت سرداران بنتی امیه بود.
 باری هروان پس از آن شکست جیران **ناپذیر** از شام و عراق کمک طلبید
 و خود بفرماندهی یکصد و پیست هزار جنگجو به میدان نبرد شتافت ولی آن
 آخرین پیکار خلیفه اموی بود. سفاح نیز عمومیش را به کمک عون
 فرمانده سپاه خود فرستاد و جنگخواهی در کنار رود زاب از دیکی
 موصل، در همان **میدان** که دارد اسکندر باهم رو برو شدند، در گیرشد
 و در نتیجه دلاوری سربازان عباسی هروان شکست سختی خورد و از میدان
 گریخت، و غنائم پیشمار و سلاح فراوان بچنگ عباسیان افتاد. بدینختی
 هروان در این بود که پس از شکست و قرار گرفته از سپاهیان خود، خواست
 به موصل بندهنده شود ولی مردم پل بیرون شهر را شکسته از عبورش
 جلوگیری کردند و او ناچار خود را از راه حران به دمشق رسانید. این شهر
 در آن وقت بدست عباسیان افتاده و پر چم‌های سیاه روی آیوان خلافت در
 اهتزاز بود. از آنجا نیز هجر مانه به صبر گریخت و در شهر بوصیر نزدیکی
 فیوم قسمت باختری رود نیل، در کلیسا ثانی بندهنده گشت. جاسوسان نشانی
 او را به صالح بن علی و عبدالملک ازدى که بدبالش بودند داده و پس
 از محاصره کلیسا اورادست گیر کرده یک نفر کوفی سرش را برید و زندگانی
 او خاتمه داد (ذی الحجه ۱۳۲ھ) اور آخرین لحظات زندگی این اشعار را

بر زبان آورد :

روزگار گاهی در آسایش و
 عزت و گاهی در خواری و محنت
 میگذرد و چرخ بازیگار اینگونه

النهر يومان ذا من وذا غدر
 العيش شطران ذات فهو وذا كدر

بازیجه های فراوان دارد، چه بسا
باغ های سبز و خرم و ریگستانهای
خشک در روی زمین هست ولی
هردم تنها درخت باردار راسنگ

میزند، از اینرو هیچ جای تعجب
نیست که دست ستمکار زمانه ما
را بازیجه خود ماخته واژجنایات
او بما آسیب فراوان پرسد

و کم علی الارضی من خپیر و یابسته
ولیس بترجم الاماله کمر
وان تکن عتبت ایدی الزمان بنا
و ناجنا من قجنی بؤسه ضرر

مروان در سن ۴۲ سالگی پس از پنج سال و دو ماه خلافت
کشته شد

همین که مروان بر زمین افتاد سرش را از تن جدا
کردند وزبانش را بیرون کشیدند وزبان که کنار سر
روی زمین افتاده بود طمعه یک گربه گردید، و هنگامی که سر را پیش سفاح
فرستادند او سجدیده شکر گذارده گفت:

سباس مر خداوندی که پیروزی را صیب من گردانید و دیگر کسی
نیست که بتواند انتقام مروان را از من بگیرد. جسد آخرین خلیفه اموی
درده کده بوصیه بخالک می پرده شد

پس از کشته شدن مروان سران و افسران سپاه عباسی بجان آآل مروان
افتاده با خدای خود عهد کرده حتی یک کودک شیرخوار از آنان زنده
گذارند، بطوریکه در یک روز هفتاد نفر از بزرگان اموی را کنار رود

فطرس سر بریدند و گروهی را که هنوز رمی در تن داشتند کار کشته شدگان گذاردند، سپس روی آنها فرش گسترده میفرهئی پهون کردند و در حالی که ناله جان خراش زخمی هابکوش میرسید، عباسیان با خیال راحت سر کرم خوردن شدند، باین اندازه ها نیز قناعت نکرده استخوانهای بیزید و عبدالمک و هشام را از قبر در آوردند سوزاندند. ولی با تمام این سخت گیریها یکی از شاهزادگان آن خاندان بنام عبدالرحمن جان بسلامت بدربرد و به اندلس (اسپانیا) فرار کرد و یک سلطنت اسلامی بزرگی در آن سرزمین تشکیل داد که قرنهای مورد رشک عباسیان واقع گردید.

سقاح در ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۲ هـ بنام مهدی انتهظامات کشوری
بر تخت نشست و در نطقی خطاب به سپاهیان گفت:
شما دربرابر بنی امیه باید صفات آرائی کنید و آماده جنگ باشید زیرا من بنام سقاح (خونریز) نامیده شده‌ام .. این نام شوم بزودی بی سر زبانها افتاد و دشمنان از ذکر آن برخود میلرزیدند. او داد و بن علی عمومی خود را بفرمانداری کوفه و ابو جعفر منصور را برای تکمیل بیعت مردم به خراسان مأمور کرد

این خلیفه مدت دو سال در کوفه ماند ولی چون به
انبار گفتار و رفتار مردم کوفه اطمینان زیاد نداشت از
این جهت شهر انبار را در سال ۱۳۴ هـ بچای کوفه مرکز خلافت قرار داد
و این شهر که از زمان ساساتیان مرکز جمع آوری غله دولتی بود به انبار
نامیده میشد. او کاخ‌های سلطنتی و ادارات دولتی را نیز در این شهر برپا ساخت
و آبادی جدید را هاشمیه نام نهاد.

خالد برهکی و پس از کشته شدن مردان دفتر غنائم جنگی برپا شد
دارائی رفت و سفاح خالد برهکی را به تقسیم غنائم جنگی
وسازمان دادن با مردم دارائی (دیوان المخرج) و آرتیش (دیوان الجنده)
مامور نمود و او نخستین فرد خاندان برمکی بود که باین مناصب عالیه که
معادل وزارت بود برقرار گردید.

جهشیاری مینویسد: تمام مردم خراسان خالد را دولت میداشتند
و کمتر کسی بود که از خوان نعمت او برخوردار نگردیده و سپاهیان نیز سهم
خود را از غنائم جنگی ازدست او میگرفتند.

اصلاح و تنظیم برای موازنه درآمد و هزینه کشور خالد دفتر بزرگی
دفاتر مرتب ساخت زیرا تا آن زمان صورت منظمی از
عایدات و درآمد وجود نداشت بلکه تمام صورت حسابها را در گیسه هار یخته
و بدون شیرازه بنده در محلی بایگانی میگردند

احترام در همان اوقات خداوند دختری به سفاح داد که
نامش را ریشه گذارد و در خانه خالد نیز دختری
پدیدیا آمد که به امیر حبیبی نامیده شد.

ام سلمه زن سفاح دختر خالد را شیر میداد و زن خالد دختر
سفاح را مانتد فرزند خود در بر میگرفت و سفاح تا دم مرگ این بستگی
خانوادگی را رعایت میگرد و نازمان هارون الرشید خلقاً مهر و محبت
قلی خود را از آنان دریغ نمیگردند

ابو سلمه مادر صفحات گذشته راجع به خیانت ابو سلمه
نسبت به سفاح اشاره نمودیم ولی این خلیفه از نظر

مصلحت سیاسی اورا به خلعت وزارت مقتخر ساخت و او هم خودش را به وزیر آن محمد ملقب گردانید.

در باره وزیر و مستولیت‌های او در جای دیگر این کتاب پبحث خواهیم نمود و اکنون تیخواهیم معنای این کلمه را برای خوانندگان روشن سازیم علمای لفظ می‌گویند وزر بمعنای پناهگاه و بالای کوه و وزر بمعنای وزن و باز سنگین آمده است. اگر وزیر را از عاده وزر بگیریم یعنی بهترین پشتیبان و پناهگاه رعیت و اگر از وزر بگیریم یعنی کسی که در برداشتن بار سنگین کمک و همکار دیگری گردد و در نظر نگارنده معنای حقیقی وزارت هم همین است، زیرا او باید در برداشتن بار طاقت فرسای حکومت با فرم انداخته همکاری کند و نماینده میان شاه و رعیت باشد و در هر صورت وزیر باید مردمی دانای توافق، امانت دار و وفادار باشد.

چون ابو سلمه در پشت پرده از علویان حمایت می‌کرد از این جهت شبی هنگام بازگشت از کاخ خلیفه اورا در راه کشتن و بعد کشتن او را به خوارج نسبت دادند، پس از او ابوالجهنم و بعد از وی خالد بیره مکی بمقام وزارت ترقی یافتند.

اکنون تیخواهیم راجع بخدمات خالد در عهد وزارت خالد سفاح قلم فرسائی کنیم زیرا این خلیفه پس از بنج سال حکومت زندگانی را بد رود گفت و در آن مدت وزیران پی در پی تغییر می‌افتد و خالد با آنکه کارهای نمایانی انجام میدارد در پایه گذاری حکومت جدید مسهم پس ائمی داشت، ولی برای تصدی مقام وزارت کمتر فرصت مناسبی پذستش می‌افتداد.

تغییر نام همه روزه گروه بیشماری از طبقات گوناگون مردم از ینوایان، مستمندان، شرعاً داشمندان، بزرگان و تجیبزادگان حتی ارکان دولت در خانه خالد برای کارگشائی میرفتند و همکی آنان را سائل (خواستار) هناییدند. خالد این نام را برای مراجعت کنندگان تحقیر آمیز دانست و به گماشتگانش دستور داد تا از آن پس آنان را زوار بخوانند. این اقدام گرچه اهمیت زیادی نداشت ولی موجب خوشنودی خاص و عام بخصوص داشمندان گردید و از این نام گذاری تازه بسیار خوش وقت شدند بطوریکه یکی از مراجعت کنندگان رو باو کرده گفت : *وَاللَّهِ مَا يُدْرِكَ أَيُّ أَيَادِيَكُمْ عِنْ دُنْدَنَا أَجْلَ أَصْلَتْنَا مَقْسُمَتْنَا*؟

بعد اسوکند نمیباشیم کدامیک از نعمتهای ترا بیشتر سپاسگذاری کنیم، آیا انعامات تو یا نام گذاری تازهات را باید ستایش کنیم؟..
چو انمردی خالد او صفت دهن و بخشش دا از نیاکانش بدارث
برده بود و صاحب الفخری در این باره هینویسد :

« بمناسبت جشن نوروز (شاهان اسلام در پیروی از مجوسیان عید نوروز را جشن میگرفتند) شاهزادگان تحفه‌های نفیس از آن جمله جام‌های طلا و نقره باو تقدیم میداشتند. هنگام برگزاری جشن جام‌ها و ساغرهای لبریز از شراب به گردش میامد و شعرای در بار که بیشتر نفرگو و فکته‌سنجه بودند از دیدن جام‌ها و تکه‌های طلا دیگ طمع شان بچوش میامد و هر شاعری که در مدح او قطعه شعری میسرود خالد حق شناس یکی از آن ظرفهای را بعنوان صله باو میبخشد و اینگونه بخششها و انعامات برای شعر ارزش بسیار داشت

راجع باین خلیفه و تخت نشینی او شرحی در پیش
سیرت سفاح
نگاشتیم که چگونه بر اثر نابود کردن دشمنان
و برآنداختن مدعايان خلافت به سفاح ملقب گردید. او تختین خلیفه بود
که تامدست یکسال در پشت پرده زندگانی میکرد و آواز خوانندگان را نیز
از پس پرده میشنید و هر وقت که از خود پیشخود میشد سر اینندگان و نوازندگان
را شاد باش میگفت و از آنها میخواست دوباره همان آواز را تکرار کنند:

«أَحْمَنْتُ وَاللَّهُ أَعِدْهُ»^۱ الصوت آفرین، ترا بخدا این آواز را تکرار کن ا
او هرگز تدبیم و یا خواننده‌ئی را نوهید نمیساخت و کمتر کسی
بدون پاداش یا خلعت از دربارش بیرون میرفت و تمام مردم (حتی
سادات) از بخشش او برخوردار میشدند . ساعات کارش منظم بود و شب‌های
سه شنبه به پاده نوشی میپرداخت ، در زندگانی شخصی بسیار صرف‌جو
بود و یک پیراهن را بارها می‌مشت و برشن میکرد و عطریات را دوست
نمیداشت . با قمام سنگدلی و بیرحمی که داشت مردم کریم و مهربان و از
هوس رانی دور و بیش از پانزنهن بنام ۱۴ ساله نداشت و با دلیستگی زیاد از
خود نشان میداد . این بانو در شوهر خود فضود فراوان داشت ولی هرگز
از کینه‌جوانی و جنایاتش در حق بنی امیه نمیتوانست چلوگیری کند .
رفتار ناهنجار سفاح نسبت به امویان نتیجه حودرا بخشید و در چند جای
کشور مردم علیه خلیفة تازه شوریدند و برای نشان دادن خشم خود مردها
صور تهای خود را می‌تراشیدند و بیعت با خاندان عباسی را آشکارا رد
میکردند . ولی این شورشها سرانجام فرونشانده شد و هر دسته و گردنه
روی شرایط و قراردادهای مناسب سلاح جمیک را بر زمین گذاشتند .

بیزید عامل هروان در عراق که تا آنوقت
محاصره بیزید بن هبیره

واسط را در تصرف داشت از طرف حسن بن
قیحطمه و ابو جعفر برادر و ولیعهد سفاح

محاصره شد و این محاصره مدت پانزده ماه بطول کشید، سرانجام محاصره
کشیدگان قایقهای سوزنده از روی آب فرستادند تا شهر را بسوزانند.

بیزید چون دید کار بنی امية بپایان رسیده بیکی از سعادات علوی بنام
عبدالله بن حسن ثانی پیام داد اینک وقت آن است که زمام خلافت را

در دست گیرد و کاوشی برای جمع آوری دشمنان بنی عباس تشکیل دهد
ولی پاسخی از او نرسید، بیزید با شرائط چندی تسليم ابو جعفر گردید
و چون ابو مسلم این فرهانده را رقیب خود میدانست سفاح را بکشن او
برانگیخت و خلیفه نیز دستوری به برادرش صادر کرد، و ابو جعفر فوجی
بدرخانه بیزید فرستاد و در همان جا او و فرزندش دگر و هی از پیروانش را
بخاک و خون کشیدند.

در آن تاریخ نخستین خلیفه عباسی فرمانروای آسیا و مصر و مغرب
آفریقا بود و تمام نمایندگان و فرمانداران را از خانواده خود یا کسانی که
به عباسیان وفادار بودند، انتخاب میکرد.

با وجود انتظامات کشوری و سازمانهای
تاخت و تاز روم شرقی

اداری امر خلافت هنوز پایه‌جا نگردیده بود،
دولت روم شرقی فرصت را غنیمت شمرد و پس

از تاخت و تاز به متصرفات مسلمانان گروهی را کشند و جمعی را به اسارت
برداشت و سرزپنهای ذیاد را بهالت ویرانی درآوردند.

هر گو سفاح

پس از چهار سال و هشت ماه و چهار روز حکومت

در ۱۳ ذی الحجه ۱۳۶۰، برابر بیماری آبله

در نزدیکی حیره د گذشت. او رو به مرغت

هر دی کاردان و پخشندۀ، فروتن و خوش اخلاق بود و از نظر ستمگری بر بدنی

امید باشد او را در ردیف حجاج و ابومسلم خ اسانی قرار داد.

۷- ابو جعفر عبید الله (منصور دو اینیقی)

۱۳۶ - ۱۵۸ .

سفاح پیش از مرگ خود برادرش ابو جعفر را چانشین و عیسی
برادرزاده اش را وليعهد احتمالی خود قرارداد . علت انتخاب منصور
شرکت او در تمام جنگها و کمکهای شایانش در تأسیس خلافت بود .
منصور که بزمیارت خانه خدا رفته بود در بازگشت از حج (۱۳۶ هـ) در
هاشمیه چانشین برادر گردید و عیسی بن موسی ^{۸۹} پیش از ورود با ویعت
کرده ودی را از مرگ سفاح آگاه ساخته بود . ابو مسلم نیز باو دست
یعت داد و خالد برمکی که در آن تاریخ شاغل وزارت بود تا یکسال
دیگر همچنان در مقام خود باقی هاند .

منصور پیش از رسیدن به خلافت ابوایوب را

از بازار برده فروشان خریداری کرده و اورا زیر

نظر خود تریست کرده بود و چون سفاح گفتار

ورفتار این غلام را پستدیده بود اورا آزاد ساخت و تزد خود نگاهداشت . رفته

رفته در دستگاه خلافت نفوذی پیدا کرد و با خالد برمکی بر قابت برخاست

و پر انر سعادت و بدگوئی ازاو خلیفه جدید خالد را برای سرکوبی شورشیان

کرد به موصل فرستاد و موریانی را چانشین وی قرارداد . خالد واسطه

وزارت ابوایوب

موریانی

عدل وداد و متأنث خود بزودی آتش‌شورش را فرونشاند و گردهای سرکش را به فرما برداری و ادار ساخت و پس از بازگشت از این مأموریت دیوان الخراج (دارائی) باو سپرده شد و خلیفه در بسیاری از کارهای کشوری با او مشورت میکرد.

متأسفاً نه مرخین اسلام راجع به انتظامات کشوری برمکیان کمتر قلم فرسائی نموده و گاهی ضمن مطالب دیگر بخدمات آنها اشاره نموده‌اند. اکنون بهتر است بتاریخ آبادانی شهر بغداد که عباسیان و برمکیان هر دو در آن سهیم بوده‌اند، بپردازیم.

گرچه تختین خلیفه عباسی سفاح بود ولی باشد خلافت منصور ابوجعفر را مؤسس حقیقی خاندان عباسی نامید. پایداری این سلسله از خلفاً و حکومتی که بدست آنان اداره میشد تمامی نتیجه‌حسن تدبیر و دوران دیشی این خلیفه بود. او بنیاد یک جامعه مذهبی را پی ریزی کرد و در حفظ شئون سلطنت روحانی و توسعه آن خدمت شایسته‌تی انجام داد. در دوران حکومت طولانی خود برای کمک به سازمان کشور و حکومتی که نسبت به خاندان جدید وفادار باشند، شالوده محکمی ریخت که سنگ بنیاد آن بر پایه شعار مذهبی و روی اجماع الْمُتَّهِ استوار بود. او وچند هزار دیگر از خلفای فاطمی عباسی تمام نیروی خود را در بهبود زندگانی و نیک بختی ملت اسلام بکار برده و مورد تکریم دنیا ای آن عصر قرار گرفته‌است. در ساختن شهرها، جاده‌ها، کاروانسراها، مسافرخانه‌ها، گرمابه‌ها و احداث نهرها و سرپرستی از داش و ترویج بازرگانی و تشویق از هنر و صنعت عیج فروگذاری نمی‌کردند.

ابو جعفر در عقل و تدبیر و مواجهت در آسایش و سعادت عمل کو ناهی
 نمیگرد. از لحاظ پدری و ظایف خود را در بروزش فرزندان انجام میداد،
 ولی از نظریک نفر انسان مردی فریب کار و دغاپیشه بود و جان آدمی
 در نظرش ارزشی نداشت. کشتار سفاح ناشی از یک کینه جوفی آمیخته
 به جنون بود در حالی که او از روی تدبیر و دوراندیشی خونریزی میگرد،
 او مردی بیباک بود و در هر کس که کوچکترین احتمال خطر بخود باخانداش
 را میداد بیدرنگ او را نابود میگرد، رفتارش نسبت به آل علی نمکین.
 زین صفحات تاریخ عباسی است و بگفته شاعر:

بخدا سوگند که امویان عشری از
 اعتشار و یکی از هزار جنایات عباسیان
 را در حق آل علی روا نداشتند.

والله ما فعَّلتْ أَمْيَّةَ قَيْمَمْدُو
 مُعْثَارَهَا فَعَلَتْ بَنَوَ الْعَبَاسِ

و او نخستین کسی بود که میان آل ای طالب و عباسیان جدائی انداخت

۸- آبادی دارالسلام بغداد

مرکز حکومت اسلام در عهد حضرت رسول
و خلفای راشدین هدیه طیبه بودولی معاویه
پای تخت خلافت پس از رسیدن مقام سلطنت از نظر مصالح میاسی
دمشق را بجای کوفه یا مدینه پایتخت خود فرادرد.

پس از مرگ سفاح دارالخلافه از انبیار به بغداد انتقال یافت
و این شهر پنجمین پایتخت پر شکوه عالم اسلام گردید و جز قرطیه در انداش
(اسپانیا) شهر دیگری پای آن نمیرسد و در حقیقت تهدیب و تمدن اسلامی
در این دوره کرده مراحل تعالی و ترقی را پیمود.

از طرف دیگر شهر بصره نیز از نظر رواق و آبادانی در درجه اول
فرارداشت بطوریکه مردم عراق از روی افتخار میگفتند: الْأَكْبَرُ
الْبَصْرَةُ و لَا يُشْكِلُ بَيْنَ بَغْدَادَ آبادانی بغداد بخصوص در زمان هارون
و هامون بخانی رسیدکه آن شهر را جنة الفردوس و عروس البالد
نیز هیبت نموده.

چون مساحت هاشمیه (ابرار) بسیار محدود با جاه و جلال دستگاه
چندین خلافت نتایج نداشت و بهم شورشها و انقلاباتی از طرف مردم دمشق
و کوفه میرفت، اذاین جهت خلیفه مکان وسیع و برقانی را برای دارالخلافه

جستجو نمود، نخست سالخورده کان و مرزبانان را از گوشیدن کنار اختصار کرد و راجع بدرجه سرماوهای باد و باران و حشرات گوناگون هر منطقه اطلاعاتی خواست و آنها پس از تحقیقات و بررسیهای لازم محل شهر بغداد قدیم را انتخاب کرده باطلاع منصور رسانیدند. این محل به درمیان قبایل عرب بود و به از نظر سازمانهای حکومتی دور از دسترسی مردم قرار داشت و گذشته از مصالح سیاسی از نظر اعتدال و سازگاری آب و هوا موقعیت ممتازی داشت و زمینهای زرخیز چهار طرف آن را فراگرفته بود. هنرمندان دستور داد تا گروهی از مهندسان و کارشناسان زمینتها را پیماشند، سپس خود به مردم ابی اوایوب وزیر، سليمان بن مجاهد و عبد الحميد کاتب از هاشمیه کوچ کرده در زمینهای خشک پنداد خیمه و خرگاه را بر افراشتند. یکی دیگر از محسنات انتخاب آن محل گذشتن رودهای دجله و فرات از میان آن بود، و در نتیجه هر دو میتوانستند برای دفاع از شهر خندق هائی در کنار آنها بکنند، و بیز از نظر داد و ستد بازرگانی و معاملات ارزش ذیادی داشت زیرا بازار گاتان از دیار بکر تابعه، بحرین، هندوستان و چین از نهر دجله، واژشام، مصر، غرب، خراسان و آذربایجان از راه فرات، کالاهای خود را به بغداد وارد میکردند. در مرحله اول کارشناسان دستور دادند برای آبادانی شهر روی دو رودخانه پل هائی بازند تا در صورت پیش آمد جنگ و جلوگیری از ورود دشمن به آسایی آنها را خراب کنند، از این رو پنج پل و سه شهر بناء ساخته شد. زمین پر فضائی که برای دارالخلافه در نظر گرفته شده بود بیشتر آن با پرولی قسمتی از آن بdst ایرانیان، مسیحیان و خوداعرب آباد گردیده بود حتی هر کدام از آنها کلیساها، صومعه ها و خانقاوهای از خود داشتند که پس از شروع ساختمان شپر جدید

ودریافت قیمت، آنها را خراب کردند.

از صدها سال پیش میگفتند زمینی که منصور
بغداد قدیم عباسی شهر جدید را در آن ساخت همان محل
تابستانی خسروشیر و آن تاجدار معروف ایران بود زیرا او روزها
در آنجا مینشست و به شکایات مردم رسیدگی میکرد و از این چهت آن مکان
به باع داد^{۷۷} که مخفف آن بغداد است شهرت یافت و بس از انقراض
ساسایان از باغی که کسری در آنجا بعد وداد میپرداخت اثری بر جای نمانده
بود چنانکه اصمی^{۷۸} و ابن درستو به نحوی نیز این نظر را تأیید کرده اند ولی
طبق تحقیقات باستان^{۷۹} شناسان این وجه تسمیه برخلاف حقیقت است ...
در دوهزار سال پیش از میلاد در میان شهرهای کلدانی (شرقی دجله) یاک شهر
تاریخی باین نام وجود داشت که در سال ۱۱۰۰ق.م. بتصرف بل کلا بادشاه
آشور درآمده بود. در آن تاریخ بغداد شهر کوچک وزیبائی بود و بخت فخر
در سال ۱۱عق.م. آن را توسعه داد و در کنار باخته دجله کاخ باشکوهی
برپا کرد که در کاوش های سال ۱۸۴۸م. در عراق دیوارها و ستونهای سنگی
آن را از زیر خاک بیرون آوردند. آن بغداد در سال ۲۲۶ق.م بدست
ساسایان افتاد و هنگام لشکر کشی خالد بن ولید (۶۱۳هـ). قسمتی از آن
شهر هنوز پایدار و همان محلی بود که جغرافی دانان عرب آن را سوق
بغداد مینامیدند و در آن اوقات جز چند کلپسا و بازاری بزرگ و باغی باصفا
آثار دیگری از عمران در آن وجود نداشت از طرفی دیگر در تاریخ خدا یا
و ارباب انواع کلدانیها هنوز نام بع یافت نشده ولی بل زیاد دیده شده
است و شاید برای یک روب نوع دو قام در دولتی مختلف استعمال میکرده اند

نام خدای مشهور کلدانیان (Baal) بود و آن را
بال (Baa1) هم می‌کفتند و این همان کلمه است

بل

که کنیایان قدیم آنرا بعل می‌خواندند و شهر بعلیک در لبنان از همان نام
گرفته شده و بال گاهی به معنای سردار، پیشوای پادشاه هم بکار رفته است.
دودو یادادر زبان کلدانی به معنای شهر آمدده و برخی از محققین آثار باستانی
مصر دودو را هدیه‌الله (شهر خدا) ترجمه کردند و در نتیجه از این
تحقیقات ثابت می‌شود که بع (مخفف باع) و داد به معنای عدل و انصاف
هرگز از کلمات فارسی نبوده و چنان‌که عالمیانه چیز دیگری نمی‌باشد.
پرسور هراون^{۹۰} ایران شناس نامی مینویسد: بع

بع

به معنای خدا کلمه پهلوی است و مراد آن در زبان

کلدانی الاه (در زبان عربی الله و در زبان پهلوی یونانی θεος) می‌باشد. ولی طبق
تحقیقات لکارنده این کلمه در زبان پهلوی نیست بلکه چون کلدانیان از
نظر تمدن قدیمی‌تر از ایرانیان بوده‌اند این واژه از کلده به ایران راه یافته
و به معنای خدا بکار رفته است.

با تمام این هر ادب باید بگوئیم تحقیقات خاور-

تحقیقات خوارزمی^{۹۱} شناسان راجع به کلمه بع در فرن نو زدهم، همان
مطالبی است که صدها سال پیش خوارزمی در کتاب هشپور خود مفاتیح
العلوم نوشته است:

بع عن سد الفرس هو الاله والسيده	و کاتوا يعْظِمُونَ الاصنام و
و امير ايان بهماo يسمون الصنم بع	يَتَبَرَّكُونَ بِهَاوَ يَسْمُونَ الصنَم بع

و بیت الاصنام دغستان

می جستند و هر یت را باغ و بخانه
را بقستان می گفتند.

و چون بغداد را مخفف باع داد میدانستند بع را به باع و نشیمنگاه
نوشیروان نسبت دادند و این اشتباه بیشتر از این نظر تقویت گردید که تا
زمان منصور یک باع قدیمی در این مکان وجود داشت و پس از آن ایرانیان
واعراب بجهت اشتباه تاریخی دچار گردیده‌اند.

بنیاد ساختمان

منصور پس از تشریفات مقدماتی چند نفر از

ستاره‌نشناسان هائند سرهل بن نو بخت، ابراهم

الفزاری، حجاج بن ارطاط و لیز خالد برمکی را از دخود خواند و ساعت
سعده برای شروع بکار از آنها بر سید منجمین پس از کشیدن را پجه خبرهای
مسرت بخش با و دادند و یکی از پیشگوئیهای آنان این بود که هیچیک از
خلفا در شهر بغداد از دنیا نخواهد رفت. خلاصه در یکی از روزهای سهشنبه
ماه جمادی الاولی سال ۱۴۵هـ. هنگامی که آفتاب در برج قوس بود شالوده
شهر جدید را پی ریزی کردند و خلیفه هنگام کارگذاری انخستین سنتک این
آبه را از قرآن مجید خواند:

انَّ الْأَرْضَ يَوْرُ ثَمَانِيَّةَ مِنْ عَبَادَهِ يَعْنِي زَمِينَ مَلَكَ خَدَاسَتَ وَادَّ
مَوْرَ كَنْ از نندگان خود خواهد داشت.

برای ساختن شهر نمایندگان خلیفه هنرمندان و
معماران را از شام، موصل، بالادجبل، کوفه
و واسطه و شهرهای دیگر روانه مرکز کردند.

دو نفر از مهندسان آزموده و امام محمد بن ارطاط و امام ابوحنیفه برای

هـ عماران

و سر برستان

نظرارت در امر ساختمان انتخاب شدند . هیچ نقشه کاغذی برای ساختمان در کار نبود بلکه مهندسان نقشه‌های خود را روی شنهاي یا بانه‌ی کشیدند . باري کارگران بکار پرداختند و هر چند روز یکبار خالد کارهای انجام شده را به خلیفه گزارش میداد .

شهر از دو بیم دائزه در کثاره‌های چپ و راست دجله تشکیل می‌شد که قطر آن ۱۲ میل بود . در ساختمانها خشت خام و آجر جعفری (بنام خلیفه) بکار می‌بردند و بیشتر خانه‌ها از چوب درخت ساج و بقیه از سنگ ساخته می‌شد و اندازه و قالب خشت‌ها و آجرها تفاوت داشت . برای حصار بغداد شهر پناهی که بلندی و پهنای دیوارها یش به بیست گز میرسید، ترتیب دادند ، بالای دیوارها ۱۶۳ برج و پیرامون آن خندق‌های تعبیه کردند، آنگاه دو شهر پناه دیگر درون اولی و به فاصله‌های مناسب ساخته شد بطوریکه شهر محاط بدیواره ترکه یا سه لایکر دید یعنی سه دایره که مرکز آنها درون دایره سوم قرار گرفته بود .

برای تعیین حدود شهر چهار دروازه بزرگ دروازه‌ها آهنهن (باب الحدید) نصب گردید و هر یکی از آنها با نقش ونگارهای گوناگون کنده کاری شده بود . دروازه‌ها یک میل یا دو هزار گز از هم فاصله داشتند و هر کدام معرف نمونه‌ی از ساختمانهای قدیمی شهرهای واسطه، شام و کوفه بود از این فرار :

۱- باب الكوفه - ۲- باب البصره - ۳- باب خراسان یا باب الدواوی - ۴- باب الشام یا باب السلام .

روی هر دروازه گنبد زیبا و خوش نمائی به بلندی ۵۰ گز ساخته شد

و برای اسکله‌های هر یک از آنها هزار سر باز بفرماندهی چند افسر گماشته شدند. بلندی دروازه‌ها به اندازه‌ثی بود که یک سوار نیزه‌دار بر احتی میتوانست از زیر آن بگذرد و برای باز کردن و بستن آنها ۲۵ کارگر زور آزمائی میکردند. اینها دروازه‌های داخلی شهر بود چنان‌که چهار دروازه بیرونی نیز بهمین شکل و اندازه کار گذاردند.

برای عبور مردم از روی آب سه پل بزرگ ساخته شد. این پل‌ها به خیابانها و کوچه‌های درونی و بروني شهر اتصال داشت و برای آمدوشد کشیده از میان پل‌ها، اسکله‌های آماده گردید. از رودهای دجله و فرات بیست شاخه نهرهای کوچکتری منشعب میشد و با غرا و بستانهای شهر را سیراب میساخت، گذشته از این کاریزهای داخل خانه‌ها جریان داشت و نقااط مختلف شهر از آب آنها هشروب میگردید چنان‌که چاههای آب نیز بسیار فراوان بود و بفاصله ۱۵ گز در زیر زمین به آب میرسید و لی آب چاه بطور کلی شورمزه فقط برای لباسشوئی و آبیاری مورد استفاده قرار میگرفت. خیابانهای قشنگ و کاخ‌های ایوانهای باشکوه بزرگان و شاهزادگان بیشتر در کنار رودخانه جلب نظر میکرد و هر امیر و بزرگی که هزینه لارویی نهرها یا تعمیر کوچه‌ها، خیابانها، جاده‌ها و بازارها را (شوارع و اسواق) از جیب خود میپرداخت، آن محل بنام او نام‌گذاری میشد. جاده‌ها عموماً پهن و گشاد بود و چهار شاهراه بزرگ از کنار دروازه‌ها تا داخل شهر کشیده شده و خیابانها و کوچه‌های فرعی از آن منشعب میگشت. در درو طرف این شاهراهها

پل‌ها، رودها
و خیابانها

خانه‌های طبقات مختلف ساخته شد و برای هر پیشه و صنعتی بازاری خاص قرار دادند، کویی را بر اینان که آنها را ابناه (نجیبزادگان) می‌گفتند همچنین محله عیسائیان و بازار و معابد آنها از دیگران جدا بود و اقلیت‌های مذهبی همکی در امثیت و آسایش پسرمیر داشت.

روبروی دروازه خراسان میدان بزرگی بود که بدرزه آرتش و همسایقه‌های ورزشی اختصاص داشت و سر بازخانه در تزدیکی دروازه شام و گردشگاهی بنام نژھیرویه مقابل باب الکوقد ساخته شد که مردم عصرها با خانواده‌های خود در آنجا گردش می‌کردند. نهر صراط از تزدیکی باب البصوه جربان داشت و در کنار آن کتاب فروشان بساط خود را پین می‌کردند، مثل آنکه علوم و فتوح بامران و آبادانی شهر پیشرفت می‌کرد.

کتاب فروشان کار صحافی و شیرازه‌بندی کتابها را نیز انجام میدادند و کاغذ فروشان در همسایگی آنها بکسب و کار خود مشغول بودند.

در محوطه داخلی شهر کاخ‌ها و ایوان شاهی واقع
قصر الذهب یا
کاخ طلا

بود، کاخ طلا که در مساحت دوست‌گز مربع و همزمان با کشیدن حصار شهر ساخته و پرداخته شده اقامتگاه خلیفه بود. در وسط آن کاخ تالار بزرگ و درازی بود که خلیفه روی صفة بلندی برابر آن می‌نشست و کاهی نیز کنار یکی از پنجره‌ها می‌ایستاد و رفت و آمد مردم و شان و شوکت در باریان خود را تماشا می‌کرد. در محوطه آن قصر استخر بزرگی از سنگ مرمر ساخته شده و در وسط آن از قبه‌های طلائی فواره‌ها آب جستن می‌کرد و روی آنها

آیات قرآنی یا اشعاری کنده شده و مرزهای باع از سنگ ریزه‌های سرخ
مفروش بود.

الای قصر برج بلندی بنام قبة الخضراء (گنبد سبز) سربلاک کشیده
بود و کاروان‌یان عازم بغداد از مسافت‌های دور آن را بخوبی میدیدند و در
حقیقت دلکشی و فربیندگی کاخ بیشتر بواسطه آن برج بود. سلطان کاخ
زرآندود و تمام اطاق‌ها با قالی‌های زربا و گرانبه و پرده‌های ابریشمین
و سوزن دوزی آراسته بود. دور احاطه‌ها باینم‌کت‌ها و میزهای فشنگ،
ظروف چینی و اسباب و آنانه طلا و نقره مزین و دریکی از آنها درختی از
طلاء بود که بر روی شاخه‌های آن پر نده‌های طلانی نشته بودند. تمام شاخه‌ها
از جواهر آراسته و بردیوارها شمعدان‌های طلائی نصب گردیده و رویهم رفته بیک
بهشت زمینی را در بر این هر یئنده هجسم می‌ساخت. هتسفانه این کاخ
با ته‌ام شکوه و جلال آن در سال ۳۲۹ھ. طعمه آتش شده خاکستر
گردید.

در سال ۱۵۱ھ. کاخ دیگری باین نام کنار دجله
ساخته شد که از نظر آرایش و رنگ آمیزی نمونه
فردوس بین بود. ربیع حاجب و ابان بن صدقه
در ساختمان آن نظارت گردند و امین و زبیده خاتون روزهای آخر عمر
خود را در آنجا بسرمیبردند. درب این کاخ بسیار بزرگ و سردر آن از
کلها و شکوفه‌های از طلا و نقره چشم انسان را خیره می‌کرد و در تزیینی که
آن کاخ سومی بنام قصر السلام برای هوسی‌هادی ساخته شد در حالی که
هر چندی ولیعهد منصور بیشتر روزگار خود را در آن قصر گذرانید.

در تزدیکی ایوان شاهی و محاذات دروازه کوفه
و خراسان مسجد زیبائی یا درب بزرگ طلائی
ساخته شد که تا قرن هشتم هجری هر پا بود ،
آن مسجد از حیث فرش و چراغ و قندیل کم تظیر و محاط به خانه های
اشراف و بزرگان بود .

جامع منصور
عباسی

کمی دورتر از کاخ های سلطنتی و مسجد جامع
ساختمانهای ادارات دولتی قرار داشت که قسمت
عمده آنها عبارت بود از :

برخی از
ادارات دولتی

دیوان الخراج (دارائی) - **دیوان الزمام** (دیوان محاسبات) -
دیوان الجند (آرتش) - **دیوان الصدقات** (سازمان خیریه شبیه به جمعیت
شیر و خورشید سرخ) - **دیوان الرسائل** (دیرخانه) - **دیوان النصر**
فی المظالم (دادگستری) - **دیوان الضياع** (املاک اختصاصی خلیفه) -
دیوان التوقيع (کارگزینی) - **دیوان الاحداث والشرطة** (شهر بازی) -
دیوان الزمام والنفقات (اداره نظارت بر هزینه) - **بیت المال** (خزانه
داری کل) - **دیوان الموالي واللغامان** (نظارت در امور اسر او بر دگان)
دیوان البريد (پستخانه) - **دیوان العطاء** (اداره انعامات) . علاوه
بر آینه ادارات کوچکتری مانند **دیوان المقاطعات** (رسیدگی به معاملات
دولتی) و **دیوان الاقرحة** (حفر کاریزها و آبیاری) وغیره از سازمانهای
دولتی بشمار میرفتند . سربازخانه بیرون شهر بود و در آن تاریخ بیش از
یک بیمارستان عمومی در بغداد یافت نمیشد .

قصر الطین
خالد برهکی در زمان خلافت منصور
بستانگاه حکومت را دست یافت و در آن تاریخ
اسم و رسمی از فرزندان و نواده‌های او در میان نبود.
خصوصیت کاخ او در این بود که از خشت خام ساخته شده بود و از جیب
زیبائی و آراستگی با قصر خلیفه برابری میکرد. در تردی کی آن ساختمان
با شکوه، بازار بزرگی بنام سوق خالد بود و دکانهای خوراک پزی آن بواسطه
تهیه غذاءهای لذیذ شهرت داشت. باری در ساختمان شهر بغداد روزانه
یک صد هزار کارگر، معمار و نقاش و هنرمندان دیگر برای مدت پنج سال
کار میکردند و سرانجام منصور در سال ۱۴۶ ه. از هاشمیه به دارالخلافة
جدید انتقال یافت و پایی تخت جدید بنام دارالسلام یا وادی السلام و
یا نام مؤسس آن مدینة المنصور نام گذاری شد. یاقوت مینویسد: چون
ایرانیان رود دجله را زوراء مینامیدند، از این جهت قسمت باختری بعد از
به الزوراء و خود شهر از نظر زیبائی بنام روپه (کلستان) نامیده شد و از
لحاظ تمدن گوی سبقت را از مدینه، دمشق، کوفه و هاشمیه
ربوده بود.

قسمت خاوری
و باختری شهر
منصور سپس دستورداد قادر کنار شرقی دجله
و در مساحتی بآندازه پنج میل هر بیانیهای
دیگری بنام جانشین خود هم‌بودی، همچنین
سر بازخانه‌ئی با اسم معسکر المهدی بر پاسازد، ولی مسجدی در سال ۱۵۸ ه. پس
از تخت نشینی نام سر بازخانه را به رصافه تغییر داد. کاخ مهدی
وزبیده خاتون، قبر امام ابوحنبله، قبرستان خیزان و پسیاری از

خلقاً بعدها در همان محوطه قرار گرفت . نهرهای فضل بر مکی ، مهدی و جعفر نیز از رصافه میگذشت و ساختمانهای دایره هانه - د پشت شهر - پناه را شهتسیه میگفتند .

رصافه در دوران خلافت هادی ، هارون ، امین و مأمون بسیار ترقی کرد و در زمان مأمون باعهای حرم و گردشگاهها ، بارگاهها و استخرهای شنا در آن احداث گردید . بازار نکتہ خیز عطرفروشان (العطاریه) و گل فروشان دونق خاصی به آن کوی میبخشد : قیاس کن زگلستان من بهار مر را گذشته از بازار پنبد فروشان (سوق القطن) بازار دیگری در رصافه برای غربیان بود که آنجا کفشهای کهنه را خرید و فروش میکردند .

قسمت دوم بغداد بهام کرخ نامیده شد و دور آن را شهر پناه فراگرفته بود . صاحب نزهۃ القلوب مینویسد : کرخ دهکده‌ئی بود که بدمست شاپور ذوالاکتف ساخته شد و نهر کوخره و روپل و نهر الكلب در پیرامون آن جریان داشت .

در اطراف شارع کوفه بازار ابوالورد ، بازار قصابان و مرغ فروشان (سوق الدجاج) دایر بود ، دکانهای حریر فروشی و بازار عبد الوهاب لیزد راین بخش قرار داشت . در بازارهای کرخ بسیاری از هنرمندان ایرانی به کارهای زرگری ، مینا و مرصع کاری اشتغال داشتند و با کشیدن صورت پسرندگان و شاخمهای گل یا انواع اشعار با حروف زدن در دوی ظرفهای پلورین یا کاسه‌های بزرگ ، هنر نمائی میکردند .

پارک هیلانه سوکلی رومی هارون نیز در کرخ بود و بطور خلاصه رصافه ، کرخ و مدینه السلام را بغداد میگفتند . نقوص بغداد در عصر

هارون از بیک میلیون نفر بیشتر هیشد زیرا چنانکه هیتو بسند در فوت امام احمد بن حنبل هشتصد هزار مرد و شصت هزار زن در تشییع جنازه او شرکت جستند. بعداد در آن تاریخ ۲۴ هزار محله، سی هزار مسجد، ده هزار گرمایه، هشتصد پرشک دارای مدارک تحصیلی و ۶۵ هزار کبوتر از خود داشت.

کارخانه‌های بزرگ بارچه بافی، رنگرزی، بلورسازی، کاشی‌سازی و خلروف گلی و چهارصد دستگاه آسیاب آبی آن شهر در بیشتر اوقات شبانه روز کار می‌کردند.

کاخ وايوان بر مکیان بر مکیان قطعاً زمین وسیعی را بنام شما سیه برای ساختن خانه‌ها و ایوان‌های خود، در رصفه در شما سیه خریداری کردند و قسمتی از آن را برای سکونت یتیمان و بینوایان اختصاص دادند. کاخ خالد پس از مرگش به پسر او بیحیی و زیر هارون انتقال یافت و اونبر بنوبه خود آن را به پسر بزرگش جعفر واگذار کرد و او بر وسعت آن افزود.

خانه‌های بیحیی، فضل، محمد، پر مکی و بازار بیحی (سوق بیحی) همگی در شما سیه بود.

بیک عماری خانه‌ها به اسلوب ایرانی یا رومی بود، عماران و سرگز تراشان لیز ایرانی و یا رومی بودند و همیشه شماره زیادی از آنان در گروخ زندگی می‌کردند. کف ساختمانها با سنگ یا آجر فرش می‌شدند و دور تا دور خانه‌های اعیان و بزرگان را دیوار می‌کشیدند. جای خدمتکاران و قسمت بیرونی معمولاً در پایین باغ خانه قرار داشت و قسمت حرم را یا آندر و نی از بیرونی کاملاً جدا بود و گنار نهرهای آب را جهت سبزی کاری

مرز بندی میکردند. دیوارهای درونی و سقف‌ها همگی مزین دروی چوب درهای باگل و بوته و شاخ و برگ‌ها منبت کاری میشدند و بالای سردر هر خانه‌گیب قشنه‌گی میساختند. حوض‌های باع از سنگ سفید و ستونهای مرمر و در وسط آنها قبه‌هایی فرازداشتند که آیات قرآنی ما فلم درشت و حروف طلائی روی آنها نوشته شده بود. عظمت و شکوه بغداد گذشته از کاخ‌ها و عمارت‌آن بیشتر بواسطه مساجد عالی آن بود که در هر کوی و بروز بنظر میرسید.

خیز ران مادر هارون مسجد بسیار باشکوهی در تزدیکی قصر خود ساخته بود که روزانه بیصد قندیل طلا و نقره در آن روشن میشد و درهای رمضان جلوه خاصی بخود میگرفت. سنگ فرش‌های شبستان مانند آئینه میدرخشد و دیوارهای با تصاویر شاخ و برگ درختان میوه داریک منتظر طبیعی داشت.

معن بن زائده شبیانی جوانمرد مشهور عرب و رواج بن حاتم و خاندان آل قحطیه و سایر بزرگان هر یک به تناسب مقام کاخ‌ها و عمارت‌آیی از خود داشتند و در درجه سوم خانه‌های کارمندان اشکری و کشوری بغداد در شهاسیه اظهار را جلب میکرد.

مسیحیان که از زمان معاویه مقام و منزلي در دستگاه دانشمندان عیسائی خلافت برای خود بدست آورده بودند، بیشتر کارها و وظایف سنگین به آنها و اگذار میگردیدند و از امتیازات ذمی‌ها بیشتر برخور دار میشدند. خلفای عیسی هانند منصور، هارون، امین و مأمون باداشها و انعامات زیاد آنها میدادند و چون زبان هادری مسیحیان مصر و شام عربی بود از این چهت در شعر و شاعری نیز

ماهه لمانان رقابت می‌کردند و در بزشکی، ریاضیات و علم نجوم افراد سرشناس از میان آنان برخاستند و از پنجاه هزار صنعتگران و هنرمندان ساکن بغداد بیشتر آنها غیسائی بودند. کویشان آباد و بازارها، کلیساها و خانقاہها رونق داشت و روزهای یک شنبه بسیاری از مسلمانان به کلیسا میرفتند.

آب و هوای بغداد چنانکه در پیش اشاره کردیم آب و هوای بغداد
سازگار و سالم بود و بکفته اوری :

صبا رس شده بخاکش طراوت طوبی هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر
با زارها همیشه پر از کالاهای گوناگون و نرخ همه چیز ارزان بود.
خشکسالی کمتر اتفاق می‌افتد و هوای شهر و پیرامون آن در زمستان سرد
و گاهی برف و باران می‌بارد چنانکه در تابستان هوا بسیار گرم می‌شود.
بزرگان در ناز و نعمت سر همیردند و رحمت‌کشان مانند طبقه کارگران
امروزی شهرهای نیویورک و لندن و پاریس بواسطه کمی مزدو کارزیناد
روزگار خوشی نداشتند :

با هم نفسی بسر بود عمر عزیز	بغداد دار لاهل المال طبیعه
ضائع نگذارد از جوانی نفسی	وللمفاليس دار الفتنك والصيق

اثیر او هافی گوید:

گر تو خواهی که جهان جمله یک چا بینی
و ان جهان را همه در عیش هبیا بینی
همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد
و آنکهی همچو فالک گرد ثریا بینی

تأثیر دجله در
آبادانی بغداد

همانطور که رودخانه تیل سبب آبادانی مصر و قاهره گردیده، دجله تیز در عمران وزرخیزی بغداد تأثیر فراوان داشت. این رود نه تنها عامل همی در افزایش محصولات کشاورزی بود بلکه بندرگاه معتبری برای ورود کالاهای بازرگانی ازهند، عربستان، چین، مصر و شام بشمار میرفت. کناره های رود بی اندازه دلفریب بود، شکارگاهها، باغ ها و یوستانها بر از آب دجله همه سر سبز و خرم بمنظور هیرسید و منظره رودخانه در شب پیش از روز چلب توجه میکرد، هزاران کشتی در آمد و شد بودند و از روشنائی فاوشهای وجراغ کاخها، کنار دجله مانند یک پارچه الماس میدرخشید؛ چودر شب زانجم در کوهکشان ...

کشتهای بر نگ ساده بارگار نگ بشکل دهان شیر، چتر طاووس، عقاب شکاری، هار، اسب و فیل روی آبها در شناوری بودند، زورق ها و قایقهای بانوان حرم مانند کاخ های شناور که دارای همه گونه وسائل راحتی باشد، حرکت میکردند.

پطوريک حکیم انوری بغداد آن زمان را ضمن قصیده‌ئی چنین توصیف میکند:

خواشناحی بغداد جای فضل و هنر که کس نشان نده در جهان چنان کشور سواد او بمثل چون سپهر هینا رنگ هوای او بصفت چون نیم جان پرور کنار دجله ز تر کان میمتن خلیج میان رجبه ز خوبان ما هرخ کشم هزار زورق خورشید شکل پرس رآب بر آن صفت که پراکنده بر سپهر اختر به شبه باغ شود آسمان بوقت غروب بشکل چرخ شود یوستان بوقت سحر بوقت شام همی این بآن سپارد گل بگاه بام همی آن باین دهد اختر

شکفته نرگس بوبای بطرف لاله ستان چنانکه در قدم گوهرین می‌اصغر
بخاصلت همه سنگش عقیق اولویار به منفعت هم‌مخاکش عییر غالیه بر
نوای طوطی و بلبل، خروش مکدوسار همی‌کنند خجل لحن‌های خنیاگر
و لیز سلمان ساوجی در مدد بعده بگفته:

ای قبله سعادت و ای کعبه صفا جای خوشی و نیست نظیر توهیج جا
هر طاق از رواق تو چرخ زمین ثبات هر خشت از اساس تو جام جهان نما
در ساحت تو هر وحه جهان بودشممال در مجلس تو هم‌جرمه گردان بود صبا
چون روضه بهشت‌زمین تو روح بخش چون چشمہ حیات‌هوای تو جان فزا
بازار خورچو سایه او مرد در تموز پشت زمین بسپشتی او گرم در شتا
بغداد سایه بر سر آفاق از آن فکند کافکند سایه بر سر او سایه خدا
منصور در سال ۱۴۶هـ از برادرزاده‌اش عیسی
ولایت عهد مهدی
والی کوفه‌خواست از ولایت عهدی کناره‌گیری کند

قابل‌تواند پرسش المهدی را جانشین خود سازد و چون موضوع جانشینی
خلیفه‌اهمیت زیاد داشت از این‌رو خالد را یاری خود طلبید. عیسی طبق
فرمان سفاح خود را جانشین بالاستحقاق خلافت میدانست و حاضر نبود
از حق شرعی خود صرف نظر کند ولی خالد با بیانات مفصلی که در
حضور سران و بزرگان دولت کرد او را آماده کناره‌گیری ساخت و بر
ائز تدبیر و سیاست خود برای مهدی بیعت گرفت و بر اثر این خدمت
مورد تقدیر و نوازش مجدد خلیفه قرار گرفت و سمت آموزگاری و
سرپرستی ولی‌عهد را عهده دار گردید و در سفر و حضور همراه او بود. ولی
مهدی در حکومت ری و طبرستان بیشتر اوقات خود را در عیش و عشرت
بسیار کمتر بحال رعایا توجه می‌کرد، روزها به گردش و شکار می‌رفت

و شیها به باده نوشی میپرداخت تا آنکه روزی خالد با او گفت: شما دشمنان و بدخواهان و مدعاون زیاد دارید و اگر امروز شهرت و اعتباری برای خود پدست نباورید سرفوشت کشور چه خواهد شد؟

پایید سپاه را تقویت کرد و بیشتر در آمد کشور را صرف ساز و برگ آن نمایید، مالیات‌ها را وصول کرده به شکایات مردم رسیدگی کنید، از حالات دشمن همواره باخبر باشید و جریانات داخلی را باطلاع مقام خلافت بر سانید، آنگاه اگر فرصتی دست داد باشکار و گردش از خود رفع خستگی کنید ... از آن تاریخ همه‌ی کمتر به عیش و نوش و شکار پرداخت و بیشتر بر سیدگی حال رعایا وقت خود را بسر میبرد.

روزی همه‌ی بهراهی خالد و فوجی از هوش خالد سر بازان بشکار رفته بود. دز بلندی از دور بنظرش رسید و با چند تن از همراهان برای تماشا بدرون آن رفت، ناگهان

گردی از طرف شمال برخاست، خالد رو باو کرده گفت اکنون هوا صاف و آرام است و تصور میکنم این گرد و خاک سم ستوده‌ی میان است که بر ما شبیخون میزند ... همه‌ی از شنیدن اظهارات او خواست برآه خود باز گردد ولی خالد عنان اسبش را کشیده گفت: دشمن از راه دور و دراز حمله ور شده و سر بازان او فرسوده و گرسنه و تشنه‌اند و با سر بازان تازه نفس‌ها پایداری نمیکنند و اگر برگردیم نه تنها بدنام و رسوایی‌شونم بلکه بر جرأت و جلادت اوی افرائیم .. همه‌ی با سر بازان کم خود بی درنگ بحمله پرداخت، دیلمیان شکست سختی خوردند و عده‌ی زیادی از آنها کشته و گروهی اسیر و گرفتار گردیدند، غنائم زیاد بچنگش افتاد و گزارش چنگکارها باطلاع بندش رسانید .. پس از

آن جنگ بر عزت و احترام بر مکیان در دستگاه خلافت افزوده گشت و منصور از عوشن و پیش بینی خالد بسیار خوشوفت گردید و در سال ۱۴۸ او را بسم فرمانداری موصل^{۹۳} انتخاب نمود.

در آن تاریخ کردها شوریده با حکومت مرکزی
حکومت موصل
مخالفت میکردند ولی خالد با سیاست عاقلانه خود در مدت کوتاهی آرامش را برقرار ساخت و بصدق هزار نفوس اکراد را باطاعت خلیفه در آورد و یحیی و فرزندش نیز هورد توجه قرار گرفتند و رفته رفته کارهای پنهان ارجاع گشت.

سین منصور او را به حکومت ری و طبرستان
حکومت ری و فارس و فرزندش یحیی را بمعاونت حکومت ری فرستاد و پس از هفت ماه خدمت در ری به ایالت فارس و پسرش به حکومت آذربایجان انتقال یافتد. علت انتقال او به فارس پیشتر بر اثر ساعیت سر سخت خود میدانست همیشه از او بددگوئی میکرد و در فکر آن بود که خالد را بجا های دور دست روانه کند ولی بر اثر حسن سلوک و جلب رضایت مردم دیگر منصور به سخن چینی هوریانی چندان اعتنائی نمی نمود. خالد در حکومتهای خود با عدل و داد بامردم طرز حکومت رفتار میکرد، شکایات را مورد رسیدگی

فرار میداد و نمیگذاشت حق کسی با ایمال گردد. این خلکان عینویسد: یحیی در عقل و تدبیر، فضل در بخشش، جعفر در سخنواری و بالاغت، محمد در راحت طلبی و هوسی در شجاعت و مردانگی سر آمد روزگار خود بودند ولی تمام این صفات و هزاپادر خالد جمیع بود.

صاحب تاریخ الفخری ۹۴ میتویسد :

حالدبرمکی از بزرگان دولت عباسی
مردی دانشمند ، بزرگوار ،
هوشیار ، بیدار معز و دوراندیش
بود و اورا سفاح وزارت برگزیده .

و کان حالدین برعهک من رجال -
الدوله العباسیه فاضلاً جلیلأ
کردما حارما يقطنا استوزره
السقاح

جهشیاری میگوید :

حالد بر مکی مردی بخشند ،
بزرگوار ، شریف ، سیار دست و دل
باز و از خود گذشته و دارای عقل
سام و فکر صائب بود .

کمان حالدین در مائسخیا ، جلیلأ ، سریتا
فیلیلأ ، کثیر الاحسان ، صحیح العقل
سدید الرأی

ماهر اندازه بخواهیم از قضل و کمال ، علم و ادب ،
تدبر و سیاست ، بزرگواری و سalarی حالد محبت
بداریم باز هم حقش ادا نگردیده است زیرا او بود
که به امارت ، وزارت بلکه سلطنت عباسیان رونق و اعتبار داد و از عهده
حکومت ناپس امان چند استان مهم بخوبی برآمد و پرسش تعیینی را به تعلیم
و تربیت و سربرستی هزارون وارث تاج و تخت معین کرد .

بزرگواری
وسالاری

بسیاری از خلفای اموی و عباسی بزیارت خانه
خدا اشتیاق داشتند و با شکوه و جلال زیاد
مناسک حج را برگزار و کار و ایان حج را از گوشه
و گنار مملکت در دارالخلافه جمع آوری میکردند .

هر گک ابو جعفر
منصور

در سال ۱۵۸هـ . کاروانیان مکه در میدان باب الکوفه جمع شدند، هودج‌ها و تخت روانه‌ای شتران سواری زینت شده و روپوش‌های زیبا روی قبه هودج‌ها کشیده بودند . حجاج خشکبار، خرمائی تازه ، نان کلوچه و مشکه‌ای پراز آب برای توشه راه برداشته بودند، شتر امیر حج (مرپرست کاروان) که بیش از سایر شترها آرایش شده بود از دور جلب توجه میکرد . وظیفه امیر حج جلوگیری از پراکندگی زائران ، حفظ بار و بندهور اهنمانی کاروان از جاده‌های دارای چاه آب بود و در صورت بروز اختلاف به شکایت کاروانیان نیز رسیدگی میکرد مرکوب ابو جعفر منصور فیل سفیدی بود و برای نخستین بار یک خلیفه عرب فیل سوار ممکن است میرفت . روپوش عماری خلیفه زربقت و سیزرنگ بود . او عصای خلافت در دست داشت و جبهه رنگینی در بر کرده بود و از چهره گندم گون ، اندام باریک ، سیماهی درخشان و چشم ان سیاه و درشت آثار بزرگی نمایان میشد و فوجی از سربازان با پرچم‌های سیاه کاروان را تکه‌هایی میکردند . همین که آفتاب طالع میشد حدای گوش خرامش کوس برای اعلام حرکت در هوا بر میخاست .

مهدی برای خدا حافظی با بدر تا قصر عبدویه (بفاصله دو روز از بغداد) دنبال کاروان رفت سپس بکدیگر را در آغوش کشیده از هم جدا شدند ، ولی منصور در راه بیمار شد و در سه میلی مکه درین ۵۶ سالگی از دنیا در گذشت و در ازدیکی مکه معظمه در محاای بنام ثنية العلاء بخاک سپرده شد .

اویکی از سیاستمداران خلفای عباسی و مردی هوشیار و کفایت شعار بود . هنگام مرگ گذشته

حالات منصور

از جواهر وزیر آلات معادل یکصد و هشتاد میلیون دینار اقتصادی و لیعامد خود گذاard . طرز رفتار فرمانداران و عمال خود را از نظر دور نمیداشت و برای این کار جاسوسان زیاد به گوش و کنار میفرستاد و اگر از طرف یکی از نمایندگان او دست اندازی پماal رعیت میشد تمام دارائی او را مصادره میکرد و در دیوانی بنام **بیتالمظالم** کنار میگذارد تابعدها میان فقر تقسیم ننمایند .

این خلیفه پنجاه و صول مالیات نقدی از محصولات کشاورزی اصل مقامه (تقسیم محصول میان رعیت و دولت) را اجرا میکرد و از بازرگانان عوارض میگرفت . پس از خواندن نماز صحیح به نامدهای دولتی رسیدگی میکرد بعد خالد وارکان دولت حضورش میرفتند .. آنگاه بکارهای آرتش میرداخت و ناپاسی از شب گذشته زیر قامه های رسیده دستورهایی مینوشت و پس از شام بخوابگاه خود میرفت و در آنجا داستان پردازان و شاعران از جنگهای بیش از اسلام برایش حکایاتی نقل میکردند .. او به آرتش توجه خاص داشت و آلات حرب و سلاح سپاهیان او از هر جهت مناسب بود و افسران او بیشتر ایرانی تردد بودند . در عصر او بسیاری از کتابهای علمی و فنی از یونانی به عربی ترجمه شد و اساس علوم مذهبی پایه گذاری گردید . تمدن ایران بخصوص آداب خوراک و پوشان در زمان او رواج یافت . هر چند او مسلمانی خداشناس بود ولی بسیاری از سادات را به تحریک هوریانی وزیر خود شکنجه میداد و یا بزندان می انداخت ، در حرم سرای او بیش از سه باقوسه کنیز نبودند و نه بسر ویک دختر از خود باقی گذاard .

۹ - ابو عبد الله محمد مهدی سومین خلیفه عباسی

۱۵۸-۱۶۱

خدمات خالد

خالد مانند گذشته باصلاح امور هالی استان
فارس ادامه داد . در سال ۱۶۳ هنگام اردوکشی

قسطنطینیه مهدی او را پعنوان مشاور و پرسش یحیی را بسمت دیپری
و سرنشیزداری همراه خود برداشت . در لشکر کشی دوم که از جنگ اول بسیار
سخت تر بود یحیی نیز از همراهان بود . در این جنگ هارون فرمانده
نیروهای اسلام پیکار حوتینی کرد و خود را به بغاز رسانید و در سر راه
بسیاری از دزها و سنگرهای از خانه های دشمن را ویران ساخت و اموال
زیاد به غنیمت گرفت .

مهدی که پس از پدر بر تخت نشست مردمی

بخشنده و مهربان و برخلاف سیاست پدر رفتار

مهدی و حالات او

میکرد و چندبار به قسطنطینیه لشکر کشی کرد .

امام ابو یوسف را بسم فاضی القضاة معین کرد و برای حفظ

هیئت و جلال خود تا یکسال پشت پرده می نشست سپس دربار عام حضور

یافت . اهل اک اهلیت را که پدرش گرفته بود آنها بر گردانید و نیز دستور

داد جریمه هائی که در صندوق بیت المال المظالم جمع آوری شده بود

بساحبان آنها بر گردانند . او همچه روزه در دربار هی نشست و به شکایات

رسیدگی میکرد . در نخستین زیارت خانه خدا دستورداد درود بوار آن مکان مقدس را با مشک و غیر معطر کردند ، هفتصد هزار درهم و دینار ویکصد و پنجاه هزار دست لباس میان تهیدستان و بنوایان حجج از تقسیم کرد ، برای گروهی از انصار مستمری بر قرار کرد و به پیاری از آنان مشاغلی در عراق داد ، مسجد قبوی را تعمیر کرد و در راه بغداد - همه جایجا مسافرخانه ها ، سراهای ، آبگیرها و چاههای آب برای مسافران ساخت و در طول راه سنگهای فرسنگ شمار نصب گردید . هاشم بن حکیم معروف به پیغمبر تقابلدار خراسان در زمان او از مر و ظهور کرد و او همان شبده باز است که از چاه نخشب ماه صنوعی بیرون میآورد که روشنایی آن تا ۱۲ میل راه را روشن میساخت و میگویند او از پیروان ابو مسلم بوده است .

مرگ ههبدی
 این خلیفه در ۴۳ سالگی در سفر مشرق و در محلی بنام هاسندان زندگی را بدرود گفت حدت سه سال سلطنت کرد . وزیر اعظم او یعقوب بن داود بود و بیشتر کارهای بزرگ که در خلافت او انجام میافت روی نظر و کاردانی آن وزیر باقیدیر بود و دست آخر براثر سخن جینی دشمنان ههبدی او را به زندان فرستاد و پس از چند سال در زمان هارون نجات یافت .

هارون در فوت پدرش حضور داشت و مطابق قرارداد هادی را فوری بخلافت اعلام خود پیش از دیگران با او بیعت کرد و خاتم خلافت و رداء و عصای پیغمبری را برایش فرستاد .

۱۰- ابوالفضل یحیی بن خالد

تولد و تربیت

این پسر نامدار و بلند اقبال خالد در سال ۱۲۰ ه

در عصر هشام چشم مدنیا گشود و چون بدرش در

آن تاریخ شغلی در دستگاه خلافت تداشت یحیی دوران کودکی را در سختی

اسر برده و در حقیقت خوشبختی او از باقرده سالگی آغاز میگردد.

راجح به تعلیم و تربیت او چیزی در کتابهای تاریخ منتظر لمیر مدد

ولی میتوان گفت که خالد سوپرستی پسرش را چندتن از استادان

و دانشمندان واکذار کرد، ویس از آنکه در دو بار خلفای عباسی رخنه

یافت یحیی را در سال ۱۵۹ ه. بعنوان عامل آذر با یجان معرفی نمود. خالد

در خلافت مهدی مورد اعتماد فرار گرفت و خلیفه همواره در امور لشکری

و کشوری با او مشورت میگردد و چون فرصت مناسبی دست داده بود فرزندش

را به پیشکاری و سوپرستی هارون الرشید گماشت.

هارون از کودکی در دامن یحیی پرورش یافت

تعلیم هارون

وبرادر تعلیمات عالیه او و استعداد خدادادی

دوره فرمائردائی او از درخششته ترین دوره‌های حکومت اسلامی بشمار

میرود . رسم خلغای اهوی این بود که فرزندان خود را برای آموختن زبان و ادبیات عرب در هیان قبایل صحرا نشین هیفر ستدند ولی هارون و فرزندانش در خانه خود از شخص صحبت برهکیان و عالمای کم نظر آن عصر بهره های زیاد اند و ختنند .

۱۱ - ابو محمد موسی الہادی چهارمین

خلیفه عباسی

. ۵۱۶۹-۱۷۰

پس از در گذشت مهدی، هادی خودش را از
لخت نشینی هادی
جرجان به بغداد رسانید و پسر نگه به انتخاب
ارکان دولت و نظم و نسق استانها برداخت. ابوالفضل ربیع را بوزارت
برگزید و یحییی برمهنگی را بهمان سرپرستی و دیری هارون ابقاء
کرد و او را از سایر خدمات دولتی معاف نمود.

این خلیفه مردی تبهکار و ستمکار بود و شایستگی
حکومت هادی
شأن و شوکت خلافت را نداشت. بیشتر وقت خود
را به باده نوشی بسر میبرد و مادرش خیزان مانند گذشته در کارهای
کشوری دخالت میکرد. سران و افسران هر روز با مدداد نزد او جمع
میشدند و بد لخواه خود احکامی بدرست آنها میداد و پس از چهار ماه میان
هادر و فرزند اختلاف سختی رخ داد و کار به جنگجال و کشمکش رسید.

رقبه هادی با هارون
هارون نیز از رفتار و کارهای فاهنچار برادر
خود دل خوش نبود زیرا هادی میخواست
برخلاف وصیت پدر او را از ولایت عهدی معزول و پسر نابالغش جعفر را
جانشین خود سازد، جنانکه شاعری این موضوع را ضمن چندیت شعر چنین ادا
کرده است :

به هارون اندر زد ادم ولی او نصیحت
را پذیرفت و هر اصیحت ناپذیری
پشمیمان است. من اور ابا خاطر نزدیکی
و خویشاوندی میخواهم و او از روی
بی انصافی دوری میجوید و اگر در
انتظار او امروز و فردا نمیکردم
هر آینه بر خلاف میل بکفتهام
کوش میداد.

دَسْحَتْ لِهَرُونْ قَرْدَنْصِبْهَتْ
وَكَلْ أَمْرَهُ لَادْقِيلْ النَّاجْ خَادِمْ
وَادْعَوهُ لِلأَمْرِ الْمُؤْلِفِ دِينَنَا
فَيَسْعَدْ عَنْهُ وَهُوَ فِي ذَاكَ ظَالِمْ
وَلَوْلَا دَنْتَظَارِي مِنْهُ يَوْسَأْ إِلَى غَيْدِ
لِعَادَالِي مَاقْلَتَهُ وَهُوَ رَاغِمْ

جهشیاری ^{۹۵} مینویسد: هارون میخواست از ولایت عهدی کناره گیری
کند ولی یحییٰ با او موافق نبود زیرا یقین داشت که پس از تخت
نشینی هارون او نیز بوزارت رسیده و یکی از آرزوهای دیرینهایش عملی
خواهد گشت، از طرفی دیگر هادی با آنکه از مخالفت یحییٰ آگاه
بود کوشش میکرد نظر او را نسبت به خود جلب کند. نویسنده جامع
الحكایات ^{۹۶} مینویسد: روزی هادی یحییٰ را طلبیده باوگفت باید هارون
را به کناره گیری از مقام ولایت عهدی و ادارکنی و من انجام این کار
را از تو میخواهم .. یحییٰ آشفته و پرسان حال بخانه بازگشت و ضمن
گفتگو با یکی از غلامانش بخشم آمده سیلی محکمی بصورتش نواخت

که از ضربت آن نگین انگشتی گرانبهایش شکسته روی زمین پخش شد و جون به فال و شکون عقیده داشت رنجیده خاطر گشت ولی یاد شاعر ایرانی که در آنجا حضور داشت این دو بیت را فی البدیله برایش ساخت :

انگشتی ارشکست و افتاد نگین
آن حلقه گشاده گشت و آن بندشکست
یحیی از شنیدن این شعر خوشوقت شده آنرا بقال نیک گرفت ولی
چون از انجام آن مأموریت خود داری میکرد خلیفه اورا بزندان فرستاد.
او بیش از رفقن بزندان نامه‌نی برای خلیفه نوشت
گفتگوی هادی
و **یحیی**
برایش چنین گفت عمل نکردن بوصیت پدر
بسیار اثر بده در رعایت‌گذاری مشکلات تازه برای خلافت بوجود خواهد
آورد، زیرا هر گاه خلیفه از تعهدات خود سر باز زند چکونه مورداً اعتماد
افراد ملت خواهد بود ^{۹۷} و جعفر ^{۹۸} جوانی نورس و هنوز سرد و گرم روزگار
نجشیده و اکثر خدای اخواسته پای خلیفه از میان برود، طبق سیاست
و شریعت چه کسی بیشوای مسلمانان خواهد گشت؟ و چه بسازی امام خلافت از
دست فرزندان مهدی بدست دیگران بیفتد... سپس در دنباله سخنانش
افزود: بخداسو گند همین که جعفر بسن بلوغ رسمن هارون را به بیعت
بالو و ادار خواهم ساخت... خلیفه چیزی در جوابش نگفت. او بزندان
رفت و ها و ن بیش از بیش زیر فشار قرار گرفت.

هر ^{۹۸} بن اعین گوید: روزی هادی مرا احضار کرد و چون
به اخلاق و روحیه او آشنا بودم از ترس برخود لرزیدم... بس از آنکه
بار یافتم بمن گفت: هر ^{۹۹} هم من از این سگ بی دین (یحیی بن خالد)

آرام و قرار ندارم، این دشمن سر سخت جز تحریک سران لشکر و امرای دولت کار دیگری ندارد و در پس پرده پیوسته تلاش میکند تا برای ارباب خود (هارون) بیعت بگیرد و او را چانشی من سازد.

احکام هادی

باو بکوشی برادرت ترا احصار کرده بعد او را

بخانه خود پرده در آنجا کارش را تمام کنی .

هر چه گوید از شنیدن فرمان او بوحشت افتاده در جوابش گفتم:
 هارون برادر تنی شما ولی عهد خلافت است ... اگر فرمان شما را اجرا کنم جواب خدا را چه خواهم داد ؟ گفت اگر حکم مرآ اجرانکنی سرترا خواهم برد، آنگاه افزود: پس از اجرای این حکم بزندان میروی و زندانیان از آل ابوطالب را یا می کشی و یاد رحله غرق میکنی !
 بعد بفرماندهی لشکر به کوفه رفت و با خواهان ما را بیرون شهر میبری سپس شهر را بدآتش می کشی .. گفتم چگونه میتوانم با این همه تباھی و وزیرانی و آدم کشی دستهای خود را آلوهه سازم ؟ گفت: این مردم همگی دشمن و بدخواه من اند و از آل ابوطالب حمایت میکنند و بیشتر فسادها و فتنهها زیر سر مردم کوفه است ... بهر حال باید در زیمه های شب هارون را یکشی بعد سایر دستورهایم را اجرا کنی ... آنگاه به حرم سرای خود شتافت ... من سراسیمه بخانه رفته بفکر افتادم در تاریکی شب سوار اسبی شده به سر زمینهای ناشناس فرار کنم ولی از شدت خستگی و آشتفتگی خیال ناکهان بخواب رفتم، هنوز ساعتی نگذشته بود که یکی از غلامان مرایدار کرده گفت بر خیز خلیفه ترا احصار کرده است .. من شهادتین را خوانده از جا بر خاستم و ترسان و لرزان خود را بکاخ خلافت رسائیدم . پس از عبور از چند تالار و سرسرای بزرگی حرم سرا رسیدم ، پیش خود فکر

گردم شاید خلیفه هیخواهد هرا ب مجرم ورود به اندرون بقتل رساند ، تاب و توان خود را از دست داده بارای پیش رفتن نداشت و هر اندازه غلام اصرار میکرد قدم از قدم بر نداشته گفتم چگونه میتوانم به حرم سرای خلیفه وارد گردم .. تاکهان صدایی از درون اطاق بگوشم رسید که میگفت : ههو ثمہ دای بر تو ! داخل شو .. از شنیدن صدا سرا پای بدم به لرزم افتاد زیرا صدای خیز ران مادر خلیفه بود که در دنباله گلامش گفت : ترا برای کار فوری احضار کرده ام ، پیش بیا ، داخل شو .. پس ازانکدوارد اطاق شدم از پشت پرده گفت هادی از دنیا رفته و خدا خواست که تو و تمام مسلمانان از گزند وجود او در آمان بماتید .. نگاه کن چگونه جسد من روی تخت افتاده ... همین که پرده را بالا زدم دیدم خلیفه چشم از جهان بسته است . من نیز شکر خدای پنجا آورده از خیز ران پرسیدم چه وقت در گذشته ؟ گفت احکامی که برای کشنن فرزندم هارون و آل ابوطالب و مردم کوفه پتو میداد تمامی را از پشت پرده شنیدم و همینکه به اندرون آمد گریان و نالان از او خواستم تا از اینهمه خونریزی چشم پوشی کند ولی بگریه و نالدهایم توجهی نکرد بلکه مرا سرزنش و علامت نمود و دست آخر شمشیر برویم کشیده گفت اگر ساکت نشوی سرت را خواهم بربید .. کمی بعد بخواب رفت ، هنوز ساعتی نگذشته بود که تاکهان از جایش برید سرفه شدیدی برایش دست داد و راه تنفس او بندآمد ، ظرف آبی بدستش دادم ولی آب هانند حلقداری بود که یکباره بزنندگانی او خاتمه داد !

موسی‌الهادی عمرش وفا نکرد و پس از یکسال و دو ماه خلافت در ۲۶ سالگی از دنیا رفت . او نخستین خلیفه عباسی بود که تاکهان انانی (گارد شخصی) برای خود گماشت ، با این دستان وزنديق عادشمنی میکرد ،

از میان سلاح‌های جنگی به نیر و کمان علاوه زیاد داشت و هر روز ساز و آواز می‌شنید و مجالس طرب بربا میداشت، به خوانندگان و سرایندگان زیاد بخشنده بود و یکبار سیصد هزار در هم به سلّم الحاسرون شاعر برای یک قصیده حمله داد. فضل بن ربیع و ابراهیم هوصلی از نویسان خاص او بودند، در حق ارکان دولت زود بگمان می‌شدند و فرزندان زیاد از خود گذارند.

۱۲- ابو جعفر هارون الرشید پنجمین خلیفه عباسی

۱۹۳ - ۱۷۰ هـ

نخت نشینی
هارون

این خلیفه نام آور اسلام پس از مرگ ناکهانی
برادرش بر تخت نشست و جعفر پسر خرد سال
او نیز از آدعای جانشینی بدردست کشید. خیزان^{۹۹}

حکایت میکند که پس از مرگ هادی به هر ثمه دستور دادم یحیی بر مکی را فوری از زندان آزاد کرده باو بگوید همان شباهنگی فرزندش از سران و بزرگان بیعت بگیرد .. یحیی نیز هارون را در قصر الخلد از خواب بیدار کرد و این هر دو بزرگ را بدو داده اضافه نمود که اراده پروردگار شما را پیشوای هسلمانان قرارداده و باید بالاطمینان خاطر بر مسند خلافت بشینید سپس ابراهیم ذکوان مهر خلافت را بوى تقدیم داشت و شب ۱۶ ربیع الاول سال ۱۷۰ هـ. مراسم باشکوه انتقال خلافت برگزار گردید. در این دنیا همه روزه سپیده صبح میدهد، خورشید طلوع و غروب مینماید سپس روشنان فلکی در صفحه نیلگون آسمان درخشیدن آغاز میکند .. ولی آن شب ، شب اسرار آمیزی بود زیرا خلیفه‌ئی از دنیا درگذشت

و دیگری بجایش نشست و خلیفه سومی (مأمون) قدم بعالی هستی گذارد...
و چه پس اگر هادی تا جنده ساعت دیگر زنده میماند هردو آنها را نابود
می‌ساخت ولی با مرگ تا بهنگام او تاریخ عباسیان بکلی دگرگون کشت.

روزی کشیده ۱۷ ربیع الاول سال ۱۷۰ هـ. موکب

شاهانه از قصر الخلد به کاخ طلا حرکت کرد

ولی ناگهان روی پل عیسی آباد از حرکت باز

ایستاد و خلیفه دستور داد تاغواصان را حاضر کنند و محلی که انگشتی خود

را به آب انداخته بود با آنان نشان داد. داستان انگشتی این بود که

مهدي عباسی وقتی آن را بصد هزار دینار خریده و به هارون بخشیده

بود ولی هادی پس از تخت نشینی خود چشم طمع دوخته چندبار آنرا از

برادرش مطالبه نمود تا آنکه سرانجام هارون بخش آمده آنرا در دجله

پرتاب کرد. باری یکی از غواصان انگشتی را پیدا کرده به خلیفه تقدیم

داشت سپس موکب برآمد خود ادامه داد. گروهی از بنی هاشم و امراءی دولت

بیرون در بزرگ خلیفه را استقبال کرده و اورا در غالار بزرگی بر مسند

نشانیدند، تخت هزبور از گوهرهای گرانبهای زینت گردیده و گنبد قشنگی

بالای آن نصب شده و روی آن پرده ابریشمی کشیده بودند، در دو طرف

آن دوسایبان سیاه و در طرف راست منبر جواهر نشانی فرار داشت. خلیفه

جامعه سیاه رنگ ابریشمین بر تن، ردای ثبوت بر دوش و عصا و مهر خلافت

را در دست راست داشت، درست چپ و راست تخت ایرانیان و رومیان

و غلامان جیشی با جامدهای زردوز صفت بسته بودند و مسروز جلا دیگر ک

ورئیس خواجه سرایان با گردنی گران بحال خبردار ایستاده بود. در بر این

تخت و در ایوان رو برو مستندهای زردوزی چیده شده و سالخوردگان

نحو تین بار
عام هارون

و شاهزادگان روی آنها نشسته بودند، تئی چند از بر مکیان، آل قحطمه و اعیان لبز در صف فرار داشتند و کنار تخت طرف دست راست خلیفه کرسی بیحیی بر مکیی بجشم هیخورد.

طبق آئین تخت اشینی نخست هارون دستار دا از سر برداشت بعد با اظهار تأسف از مرگ برادر نطق کوتاهی کرد سپس سران و بزرگان قافران سرها را بزیر انداخته در این پیش آمد ناگوار با خلیفه مکساری کردند و کسانی که تا آنوقت سوگند یاد نکرده بودند هر اقب وقاداری خود را بجای آوردن.^{۱۰۱}

مراسم بیعت بدین ترتیب بود که هر کس دستهای خود را میان دستهای خلیفه میگذارد و سوگند یاد میکرد بعد صیغه بیعت را با تمام قیود و حدود آن بعضاً زیراً داده میکرد:

من با پیشوای مولای خود ایوجعفر
هارون الرشید که اطاعت او وظیفه
عموم مسلمانان است بیعت میکنم
و این بیعت مطابق کتاب خدا و سنت
پیامبر او و نظر امیر المؤمنین است
و بجز اخلاقی قدیمگری را نمی‌شناسم.

أنا أباً يَاجُعْفَرْ سيدَ الْخَواصِ مَوْلَى الْمُقْتَرِضْ
النَّطَاعَةُ عَلَى جَمِيعِ الْأَقَامِ أَبَا يَاجُعْفَرْ
هَارُونَ الرَّشِيدِ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدَ
الْمَهْدِيِّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنْنَةِ كَبِيرِهِ
وَاجْتِهَادِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَدْلَا
خَلِيفَةَ سَوَاهِ

بیعت در حقیقت یک جنبه روحانی و مذهبی داشت و صورت تقدس بخلیفه میداد که شاید باوضع محیط وزندگانی این عصر ما بزم حمت بتوانیم آنرا در کنیم. عقیده مسلمانان این بود که تمام قوانین و مقررات حاکم

برزندگانی پسر از جانب خدا نازل شده است و هنگامی که یاک نفر را با تفاوت
بر میگزیندند یاک جنبه الوهیت برای او قائل میشدند و میگفتند خلیفه
حق دارد در تمام شئون ملت اظهار ظهر کند. در تکمیل مراسم بیعت افسران
وارکان دولت شاد باش خود را تقدیم و حاضرین برای خلفای در گذشته
عباسی طلب آمرزش کردند و در آنوقت مراسم جلوس بایان یافت.

وزارت یحیی
تاریخ اسلام بشمار میرود و از حیث نیروی اخلاقی
و وفور عقل و هوش هیچ یاک از خلفاً بهاید او تمیز سند. داستانهای هزار
و یک شب و گردشاهی شبانه او با لباس مبدل در کوچه‌های بغداد، یاکر تک
آمیزی خاصی باین خلیفه بزرگ داده و از جهت دارائی و شکوه و جلال
در باری وی را در میان زمامداران عالم ممتاز ساخته است.
او در نخستین بار عالم خود روبه هربی و آموزگار خود یحیی کرده
از روی مهر بانی گفت:

<p>پدر بزرگوار! تو در پرتو رأی صائب و حسن تدبیر خود مراد را بین جای سکاہ نشاندی. از این رو کار رعایا را بتو و امیگذارم و از عهد خود خارج می‌سازم. تو در تمام کارها صاحب اختیاری، هر کس را بخواهی به مکاری خود بزرگزین و هر که را نمی‌خواهی از کار برکنار کن؛ سپس شهر خلافت را بدست او سپرد.</p>	<p>هذا آیت! أنت أجلستني هذا المجلس بمیرکه رأیک و حسن تدبیرک وقد عندک امر الرعیمه و آخر جتّه من عُنْقَى الیک، فما حکم جماقری و استعمل من شیئت واعزیل من رأیت و دفع آیه خاقمه</p>
---	---

و چون آخرین درجه لیاقت و کفایت را در یحیی سراغ داشت از
این جهت او را با اختیارات تام وزیر تمام کشود معین کرد بطوریکه
هیچ وزیری تا آن تاریخ بدان پایه و مقام نرسیده بود.

شعر و مخن سرایان قصایدشوا و اشعار آبدار

بمناسبت تخت نشینی هارون سروند که ما

تهنیت شعراء

نمودای از آن را در [یسجوانقل](#) می‌بکنیم:

ابراهیم موصلی خواننده معروف چنین گوید:

آیا ندیدی که قرص خورشید بیمار
در زنگ پریده بود؟ و همینکه
هارون بر مسند خلافت نشست نور
آن پر توافق کن گردید... دنیا بر اثر
زماداری او جاهه زیبائی پوشیده
زیرا هارون خلیفه و یحیی وزیرها
او گردیده است.

الله در ۱۰۳ ان الشفیع کافت مریضه
فلحاولی هارون اشرف دوّرها
تلبیت الدّباجملاً بملکه
شیارون والیها و دفعی وزیرها

و برای این دو بیت یکصد هزار در هم خلیفه و بنجاه هزار در هم
یحیی به موصلی صله مرحمت گردید.

صاحب اعلام الناس ۱۰۴ مینویسد: پس از آنکه خبر خلافت
هارون در میان قبائل عرب انتشار یافت يك نفر بدی خودش را بدربار
رسانیده به خلیفه اظہار داشت در عالم خواب دیدم شخصی یعن امر می‌سکند
که نزد هارون برو و این دو بیت را بعنوان تبریک برایش بخوان.

تو خلافت را از قریش به اوث
برده‌ای و این عرومن همیشه بر
شما عبارک باشد. خلافت پس از هوسی
با کرشمه و ناز به هارون رسید
و برای چه بر خود نتازد و افتخار
لکنند؟

دوارئت خلافه من فردیش
کِرف البکما ابدا عروسأ
الی هارون کِبلی بعد موسی
کِمیس و عالها ان لاقمیا

۱۳- یحیی برمکی و نظام حکومت

پس از مرگ موسی امور اداری و انتظامات خیزان و یحیی کشوری بدست خیزان افتاد ولی در عین حال یحیی بکارهای رسیدگی نمیکرد و جلسه‌های مشورتی او با پسرانش همه روزه تشکیل میشد و بعد نامه‌ها را نزد مادر خلیفه میربد و پس از نصوب اخراج آنها را اعضاء عبکرد تا آنکه مسئولیت مهرداری در سال ۱۷۱ ه. بعده خود او واگذار گردید. پس از تصدی مقام وزارت احکام قتل مخالفان رشید را که خیزان صادر کرده بود تا دینه گرفت و بسیاری از گنهکاران را نیز آزاد کرد تا آنکه خیزان در سال ۱۷۳ در گذشت و خلیفه به یحیی اختیارات کامل داد و همیشه او را پدر بزرگوار خطاب میکرد.

برای اطلاع از برنامه و حدود اختیارات برمکیان نخست باید نظام حکومت عباسی را مورد بررسی نظام حکومت فرارداد.

در مدت ده سال و نیم خلافت خلیفه دوم دامنه پیر و زیبای مسلمانان روز بروز گسترش یافت و دنباله هر یک از قتوحات تقسیم بنده جدید

استانها و شهرستانها شروع گردید، آنگاه احتیاجات کشوری ^{۱۰۴} واشکری هر منطقه در نظر گرفته شد. این خلیفه میخواست سازمان یاک حکومت اصولی را بر پایه شوری قرار دهد و طرز تشکیل آن چنین بود که جارچان در کوچه‌های مدینه با صدای بلند آواز میدادند الصلوٰۃ‌جامعه یعنی برای شرکت در تماز پشتاید، بعد مسلمانان در مسجد نبوی جمع میشدند و خلیفه پس از دور کوت نماز بر سر همیر میرفت و پس از ابراد خطبه مسائل روز مورد گفتگو فرار میگرفت و در نتیجه خواستدهای مردم پر حله‌ای جراحت نمیشدند. ولی معاویه نظام حکومت را در گون ساخت و آن را بشکل حکومت شخصی در آورد. چون مردم شاعات با بند آداب و آئین رومیان بودند معاویه نیز در سایه قدرت شخصی بر آنها فرمانروانی میگرد و پای تخت خود را نیز بصورت یکی از شهرهای روم شرقی درآورد. بسیاری از بزرگان که در عهد خلیفه دوم جامدهای خشن کر باسی می‌پوشیدند در این عصر جامدهای فاخر حریر و دبیا بر تن می‌کردند و هجای نان‌جوین نان نازک سفید (میده) و گوشت پرنده‌گان میخوردند، کنار ایوان و بارگاه خلافت که درب آن بروی همه مردم باز بود حاجب‌ها گماشتند و خلاصه بسیاری از عادات و آداب ایرانیان و رومیان را اقتباس کردند. جلوس بیزید بدعتی شد که از آن تاریخ به بعد هر یاک از خلفاً جاشین خود را در زندگانی خوبش نهیین میگرد و با گرفتن بیعت از سربازان و افسران ریاست او را در آینده تأمین مینمود... و زمان همین خلیفه بود که باده نوشی و هرزگی و فسق و فجور در میان مردم رواج یافت بطوریکه وقتی خود او در حال هستی بر سر نماز ایستاد و این شعر را خواند:

من هستم که پاد زهر ودم
ادر کأسا و فنا و لبها الایا ایهبا الساقی
و قسون ندارم ای ساقی درمان
من جام شراب است آنرا بمن برسان.

در فاصله ۷۲ سال دوازده خلیفه که شامل کوچکترین و بزرگترین،
بهمترین و بدترین افراد بشر بودند، از خاندان امیه بر سر کار آمدند ولی دوره
فرمانروائی آنها بطور کلی عصر خود مختاری واستبداد بود و مردم طبق رسم
زمانه آنان را خلیفه و جانشین پیغمبر میدانستند.

فرمانروایان عباسی نیز در آغاز کار همگی ستمگر و جفاکار بودند.
سفاح، متصور، مهدی و هادی در استقرار حکومت شخصی از ارنکاب
هر گونه جنایت و خیانت، خودداری نمیکردند و سادات کرام را بقدرتی
شکنجه و آزار دادند که بک شاعر هاشمی درباره آن گفته:

ای کاش ظلم و ستم بنی هـ روان
کریبانگیر ما میشد و ای کاش عدل
و داد عباسیان تھیب آتش دوزخ
میگشت.

بالیت جور بنی مردان عادلنا
و دالیت عدل بنی العباس فی النار

این خلفا در امور انتظامی و کشورداری مانند کرقن مالیات و رسیدگی
 بشکایات خود سر و آزاد بودند و گاهی این اختیارات را به نمایندگان
تفویض میکردند. در دستگاه حکومت عباسی بسیاری از ایرانیان^{۱۰۵}
و ترکها خصوص خدمات مهم کردند و بواسطه کمک مردم خراسان در عهد
سفاح چند نفر از سرداران ایرانی بکارهای لشکری گماشته شدند، چنان‌که
فراموش نباید کرد که ایرانیان در زمان خلفای اموی نیز نفوذ زیادی

داشتند و بکفته سلیمان بن^{۱۰۶} عبدالملک :

از این ایرانیان تعجب میکنم که هزار سال حکومت کردند و یک ساعت محتاج کمک هاعربها نشتدند در صورتیکه ها در دوران حکومت صد ساله خود یک ساعت از پشتیبانی آنها بی بیاز بوده ایم .

عجیب لہؤلاء الأعاجم ملکوا
ألف سنۃ فلم دحتجوا الیمن ساعۃ
و ملکنا ماء سنۃ لم تستغن عنہم
ساعۃ .

با آنکه بسیاری از سران و بزرگان ایرانی در دربار هارون خدمت میکردند ولی هیچ کدام از آنها بارای هم چشمی با بر مکیان را نداشتند . جا حظ چه خوب میگوید : از آنهمد ارباب دانش و بیشن وزیرانی مانند بر مکیان ، فضاتی نظریر امام ابو یوسف و شعرائی مانند هر و آن بن ابی حفص^{۱۰۷} او ندیمانی چون عباس بن محمد و حاج چانی مانند فضل بن ربیع و سرایندگانی نظریر ابراهیم موصلى که در دربار هارون بودند ، در هیچیک از ادوار تاریخ اسلام دیده نشده است .

گرچه ایرانیان از زمان لهراسب و شاپور بن اردشیر مقام وزارت را هی شناختند و اعراب نیز بدان آشنایی داشتند ولی تازمان عباسیان مقامی بدین اسم در دستگاه خلافت وجود نداشت و با بایان قدرت خلفا وزارت نیز پنخودی خود از میان رفت و بعدها با دشاهان آل بویه سپس سلجوقیان این عنوان را به منشیان مخصوص خود دادند .

نویسنده گان اسلامی وزارت را بدو نوع تقسیم کرده اند : ۱- وزارت تفویض که متصدی آن همه گونه اختیارات از طرف خلیفه داشت و غیر از

عزل و نصب استانداران و تعیین ولیعهد که با خود خلیفه بود، هیتو است
هر تصمیمی بگیرد و بعد بد خلیفه گزارش دهد. وزیر این وزارت توانی همیا است
از میان مسلمانان انتخاب شود و شرط دیگر کش آن بود که دونفر در یک وقت
نمیتوانستند مسئولیت چنان مقامی را عهده دار شوند و یحیی و فضل و جعفر
بر مکنی تویه بنویه این اختیارات را دارا بودند. ۲ - وزارت تنقید که
اختیارات آن آنقدرها بود تا وزیر مسئول از خود تصمیمی بگیرد بلکه
او مأمور اجرای نظام ائمه ها، قوانین و فرمانهای خلیفه بود، در عین حال
او ضاع و احوال کشور را به خلیفه گزارش میداد و وزیر این ناگزیر بودند
از طرز کار میازمانهای دولتی، انواع مالیات و بیازمندیهای مردم مطلع
باشند.

ظرف انتصاب وزیر این بود که دو نفر از درباریان شاهزاد و زادت را
بوسیله دستخط خلیفه بدربار فرا میخوانندند، آنگاه رئیس دربار او را
بحضور خلیفه معرفی میکرد سپس لباس وزارت را باومی بوشانندند و درباره
فرد خلیفه میرفت و دستش را می بوسید بعد بر اسبی که با برآق های زیبا
آراسته شده بود سوار میشد .. بزرگان و امراء و رئیس دربار و غلامان از
جلو و او بدبیال بدیوان می آمدند و در آنجا با تشریفات خاص بر همکن
می نشست و خطبه وزارت را بنامش میخوانندند.

۳ - تقسیمات اداری
امپراتوری اسلام در آن تاریخ به بنج استان
 تقسیم گردیده بود : ۱ - حجاز، یمن و عربستان
 مرکزی ۲ - آفریقای شمالی، مصر علیا و مشرق ۳ - عراق عرب و عراق عجم،
 عمان، بحرین، کرمان و سیستان ۴ - خراسان و ماوراء النهر، سند و
 قسمتی از بنگاب ۵ - آذربایجان، ارمنستان و قسمتی از آسیای کوچک.

و هر یک از این قسمتها زیر نظر یک فرمانفرمای کل یا نماینده او اداره میشد.

مالیات
خلافی اموی و عباسی از همان روش مالیات که از زمان خلیفه دوم وضع گردیده بود پیروی تموده

و بیشتر مالیات جنسی از مردم وصول میگردند. در عهد هارون برای تشخیص مالیات هر گونه معاملات با دادوستدها با فاضی ابو یوسف مشورت میشدا و به گواهی کتاب معروف الخراج او طبق عمل صحابه و اجتهاد خود قتوی میداد. اقسام مالیات یا منابع درآمد دولت نوعاً همانه ای بود که در دوره خلفای راشدین وصول میگردید و چون هدف اساسی زمامداران آبادانی کشور و آسایش رعایا بود از این جهت کمتر بزیاد کردن مالیات و عوارض دست میزدند... هیچ وقت مالیات محصولات کشاورزی از صدی پنجاه بیشتر نمیشود و رعایا ای که در زمینهای بایر کشت و کار میگردند مالک آن میشند و اگر ناسه سال یه آبادی زمین اقدام نمیگردند از تصرف آنان خارج میگردید.

وصول مالیات
مالیات هر استان در صندوق مخصوص بخود جمع میشود و هزینه های اداری، مواحب سر بازار،

صاحب وظیفه و حقوق کارمندان همچنین مصارف ساخته اهای عام المنفعه مانند ساختن پلهاء، جاده ها، قرעה ها، مساجد، آهوز شگاهها و بیمارستانهای هر استان از خزانه محلی برداخت میشود و اگر پس از وضع تمام هزینه ها چیزی میماند آفرای بخزانه مرکزی هیفرستادند، و گاهی استانداران شغل صاحب الخراج را نیز قبول میگردند.

مالیاتها در همه جا یک اندازه بود بلکه مطابق اوضاع و احوال هر

استانی وصول میگردید و گاهی نیز تخفیف و معافیت هائی بر عایا میدادند.

عبارت بودا ز : جزیه ، زکوه ، عشور ، غنیمت در آمد های هتفروقه و فیء . جزیه یک نوع مالیاتی بود که یونانیان

از پانصد سال پیش از میلاد برای حمایت مردم آسیای صغیر در پر ابر حملات فیتنقیها از آنان میگرفتند و مردم از روی میل و دلخواه خود می پرداختند و رومان ها نیز پس از فتح سرزمین گمال هر سال مالیات سرانه پدین اسم میگرفتند و پس از آنکه از یونان بدهای ان آمد آنرا گزیست کفتند بدین معنی: « گزیست زری باشد که حکام هر سال از رعایا یا گیرند و آنرا خراج هم گویند و زری را نیز گویند که از ذمی مستانند چنانکه نظامی گوید:

« گپش خاقان خراج چین فرستد گپش فیصر گزیست دین فرستد » بهر حال جزیه مالیات مذهبی نبود بلکه مبلغ ناجیزی بود که در مقابل حفظ جان و مال غیر مسلم از او دریافت میگردید و کسانی که کمتر از بیست سال بازیادتر از بینجاه سال داشتند، همچنین زنان ، دیوانگان ، ناسنايان ، سنتوايان ، راهبان مسیحی ، افسران و مردان ناقص الاعضاء از برداخت آن معاف بودند . این مالیات گاهی به اقساط و گاهی بصورت کالا ^{۱۰۸} پرداخت می شد .

در مقابل جزیه از مسلمانان زکوه میگرفتند زکوه
و آن مالیات سنگینی بود که بتمام دارافی
درآمد مردم از شتر ، اسب ، گوسفند ، گاو ، بز ، محصولات کشاورزی ، یاغهای
میوه ، جواهر و زیورآلات تعلق میگرفت . این درآمد در راه خدا یعنی
برای مستمندان ، بینوايان و مسافران بمصرف هیرسید و برای وصول و

تقسیم آن میان فقرا مأمورین جداگانه انتخاب میشدند.

بازارگانان و سوداگران مسلمان که بخارج از
عشور
کشورهای اسلامی میرفتند معادل ده درصد ارزش
کالاهای خود را میرداختند و از بازارگانانی که از خارج میآمدند نیز عشور
دریافت میشدند و این مالیات پس از دوران خلفای عباسی نیز برقرار بود.
عوارض وصولی از دوره کرمان و فروشنده‌گان جزء را مکوس میگفتند
و کالاهای کمتر از ۲۰۰ درهم از عشره معاوض بود.

قبایل عرب در موقع تاخت و تاز سکدیگر بیشتر
غمیمه است
رمه‌های گوسفند و بز و بعد از آن را به یغما میردند
و آنرا غنیمت (از لفظ غنم یعنی گوسفتند) میگفتند ولی رقته رفته شامل
داراثی و زمینهایی گردید که در جنگ بدست کشور گشاپان می‌افتد.
اموال منقول میان جنگجویان تقسیم میشدند و درآمد زمین از محصولات
کشاورزی برای نسل‌های آینده دریست‌المال نگاهداری میگردید.

اموالی بود که بدون کشتار و خون‌زیزی از عشره کن
بدست مسلمانان می‌افتد. اقلام نامبرده و منابع
دیگرها فلانی که از معادن استخراج میشدند و صید از دریاها از قبیل
مروارید و عنبر (سبب البحیر) از درآمدهای خزانه بود.

در زمان منصور درآمد سالانه دولت به ۴۵ میلیون درهم میرسید
و هنگام فوت او ۹۸ میلیون درهم و بعد از مرگ هارون ۴۰ میلیون دینار
در خزانه موجود بود.

سازمانهای کشوری بر روی اسم صحیح هستند
 سازمانهای امروزی غرب اداره نبیشد، درب
 ادارات دولتی بر روی تمام هردم از مسلمان،
 یهودی و مسیحی باز بود و طرز تشكیلات به آن دارایی خوب بود که سلسله های
 اسلامی دوره های بعد آنرا سرمشق خود قراردادند. حل و فصل امور در
 استانها بدست استانداران انجام میافتد و همین که یکی از آنها بر کنار هیشد
 ناگزیر بود گزارش جامعی از کارهای دوره حکمرانی خود را به خلیفه
 تقدیم بدارد. قوه قضائیه هر استان بدست دادرس همان استان بود و هر گاه
 یکی از بستگان خلیفه به مقام حکمرانی معین میشد یکی از سرکردگان
 سپاه را بعنوان مستشار با او روانه میکردند.

در مرکز وزیر اعظم ادارات مهمی را تبر نظرداشت و برای هر اداره
 سورپستی از طرف خود میگماشت و بطور کلی چرخ انتظامات کشور به وسیله
 دستگاههای زیر در گردش بود:

احکام روزانه دربار توسط این اداره بمرحله
 دیوان الرسائل یا
 اجرا میرسید و لهر اسپ کیانی نخستین
 فرم از روابط بود که چنین دیرخانه‌ئی تأسیس کرد
 و از قدیم دیران و کارمندان این دیوان را زبان شاهان (السان الملوك)
 میگفتند و چون تمام وقت خود را صرف خدمتگذاری بمقدم میکردند مورد
 احترام خاص و عام قرار میگرفتند.

در تاریخ اسلام معاویه نخستین کسی بود که این دیوان را تأسیس
 کرد و در تبعیجه اعراب که به ساده نویسی و اختصار عادت داشتند کم کم
 به سبک نگارش دربارهای سلطنتی آشنایی داشتند و شغل دیری را به عیسائیان

شام که در زبانهای یونانی و عربی سلط داشتند و اگذار می‌کردند تا دبیر بی نظیری چون عبد‌الرحمید کاب و تویستندگانی مانند آبان بن صدقه و آبن مقفع از میان مسلمانان برخاستند.

هر خلیفه منشی مخصوصی داشت و چند کارمند دیگر در قوشن فرمانها، تنظیم اسناد و نگارش نامه‌های مجرماً نموده اور اکمل می‌کردند. دبیر نامه‌ها، فرمانها و قراردادها را مینوشت و بس از اعضاء خود به هر و امعنای خلیفه میرسانید و گاهی نیز در حاشیه عرايضی که بدر بار میرسید دستورهای مختصر صادر می‌کرد.

اداره وصول مالیات را دیوان الخراج می‌کفتند دیوان الخراج یا
که از زمان خلیفه دوم تأسیس یافته و شعبه‌های دارائی آن در تمام استانها و شهرستانها دائز بود. از زمان هنرصور عباسی استانداران و فرمانداران میتوانستند مالیات‌های حوزه مأموریت خود را اجازه کنند و این در حقیقت بدلت ظالمانه‌ئی بود که فرمانداران در پرتو آن بدلخواه خود از مردم مالیات می‌کرفتند و هر گاه از عهده پرداخت بر تهمامند دارائی شخصی آنها از طرف دولت مصادره می‌گردید.

در زمان خلیفه دوم دفاتر حسابداری عراق و ایران بزبان فارسی و شام بزبان یونانی و در مصر بزبان قبطی تنظیم می‌شد و کارمندان ایرانی در رومی و مصری دفترها را اداره می‌کردند تا آنکه عبد‌الملک مرwan برای جلوگیری از اغفوذ یگانگان کارهارا بدست اعراب سپرد و حجاج نماینده او در عراق این سیاست را با کمال شدت اجرا کرد. او نه تنها غیر مسلمانان را از دواز خارج ساخت بلکه مسلمانان غیر از نژاد عرب را

نیز از کارهای دولتی بر کنار کرد و مانند ذمی‌ها از آنان مالیات سراند میگرفت. بدین ترتیب از سال ۸۶هـ. دفاتر حسابداری مصر از زبان قسطنطینیان عربی تبدیل بافت و در نتیجه تفوذ تمدن اسلامی زبان عربی جانشین زبان مادری مصر بان گردید.

در عهد حضرت رسالت پناهی مجاهدان اسلام دیوان الجيش یا آرتتش سربازانی بودند که به عشق شهادت و رفتن در پیشست کفنهای خوین بوشیده با کفار می‌جنگیدند و تا زمان خلیفه اول نام این سربازان در هیچ دفتری ثبت نمیشد و جیره و مواجبی هم از بیت المال نگرفته بلکه سهمی از غنائم جنگی نصیب آنان میگردید. در زمان خلیفه دوم پس از آنکه میلیون‌ها در هم و دینار عاید خزانه کشور گردید، یک اداره سپاهیگری تشکیل شد و نام مهاجرین و انصار و افراد قبائلی که در غزوات در رکاب پیغمبر اکرم شرکت کرده بودند، در دفترها به ثبت رسید. تخت برای خاندان رسالت بعدجنبت سبقت کنندگان در اسلام و مهاجران حقوق سالانه برقرار شد و جنگجویان بدوسته تقسیم گردیدند:

- ۱ - مسلمانانی که قنون جنگی را پیش خود فرار داده و آنان را جندی یاسر بازمی‌نامیدند.
- ۲ - کسانی که هنگام ضرورت برای خدمت در آرتش خود را معرفی کرده آنان را مطلعه یا داوطلب می‌خواهندند. این جماعت نیز از بیت‌المال حقوق میگرفتند و در شهرها و مرکز تمدن کشورهای مفتوحه سربازخانه‌هایی برای سربازان بنیاد نهادند.

فرماندهی عالی با خود خلیفه یا یکی از شاهزادگان و گاهی نیز با یکی از افسران عالی مقام آرتش بود. باده نظام (راجل) قسمت عمده آرتش را تشکیل میداد و آنها با سلاح های قدیمی هائند سیر و شمشیر و نیزه می جنگیدند. و تیر اندازان (رمات) از فوج سواره نظام (فرسان) جدا بودند و برای جنگ در دیگستانها و صحراهای سوزان فوج دیگری از شتر سواران (رکبان) همواره آماده خدمت بود. تا زمان مأمون یشتر سربازان را ایرانیانی تشکیل میدادند که با ابو مسلم و خالد بر مکی از خراسان به عراق آمده بودند.

پرچم های لشکر سیاه رنگ و به تقلید از رومیان بیشتر نام عقاب را روی پرچم مینوشتند. و پس از آنکه معتصم در سال ۲۱۱ هـ، جلوس کرد اعراب را از خدمات نظامی بر کنار کرده قدرت را از دست آنان گرفت.

عباسیان گذشته از نیروی زمینی نیروی دریائی نیز از خود داشتند و مجموعه کشتی هارا استطول (ناوگان جنگی) می گفتند. پایگاههای کشتیهای آنان در دریای روم و کارخانه کشتی سازی آنها در توئن بود. حقوق سربازان گاهی دو بار و گاهی چهار بار در سال پرداخت می شد و در دیوان مرکزی آرتش دفتری بود که نام و نسب و میزان اهمیت این دیوان از وزارت هم بیشتر بود دیوان الخاتم یا مهرداری و هر دار معولاً از طبقه نجبا و بزرگ زادگان انتخاب می شد و مهر را در صندوقی ۱۱ نزد

خود نگاه میداشت، خلفاً در تقلید از پیامبر اسلام تمام فرمانها، قرار دادها، استناد و نامه‌های مپر میکردند، چنان‌لکه شاهان ایران از زمانی باستالی برای اعتبار رساله‌ها و نامه‌های خود مهرهای گوناگون بکار میبردند ولی طولی نکشید که هارون به اشاره یحیی بوسکی این دیوان را منحل ساخت و در دوره حکومت‌های بعدی دبک تشکیل نگردد.

این دیوان نخست زیر نظر قاضی القضاة (دادستان

دیوان الشرطه يا

کل) امنیت داخلی و حفظ جان و حال مردم را

شهر بازی

بر عهده داشت و احکام دادرسان را اجراء میکرد

ولی بعدها بصورت اداره مستقلی انجام وظیفه هینمود. رئیس و افسران

شهر بازی حق رسیدگی بدعاوی را نیز دارا بودند و رئیس کل این اداره

تا درجه سپهسالاری ترفع مقام هیافت و توقیف بزرگان و صادره داراثی

آنها وسیله این اداره صورت میگرفت.

این اداره برای دادن اعانه به بینوايان و درمان دگان

دیوان الصدقات يا

بنگاه خیر به و کمک و کمک بخانواده‌های بی بضاعت تشکیل گردیده

بود.

به بینوايان

چون عراق زرخیز ترین سرزمین امپراتوری اسلام

دیوان الضياع

بود از این جهت بیشتر املاک اختصاصی خلیفه در

یاداره اموال

این اقلیم واقع بود و اداره جداگانه‌ای بین نام

خلیفه

در آمد آن املاک را جمع آوری نموده به خلیفه

تحویل میداد.

این اداره برای رسیدگی به هزینه‌های آرتیشن تشکیل یافته و هم‌هدی آنرا توسعه داد و آنرا دیوان‌الازمه نام نهاد و هر کارمندی که مرتک اختلاس و یا کوچکترین خیانت می‌شد توسط دیوان‌الازمه ندان می‌گردید.

هزینه‌های حرم سرا، داد و دهش‌ها، پخششها و انعامات و حقوق سربازان با بیکاه بعدها بعدها این دیوان واگذار گردیده بود.

اداره‌بست از زمانهای بسیار قدیم در امیر اطوریهای روم و ایران برقرار بود و چون دم اسپهاد فاطر-های چاپار را در ایران می‌بریدند عربها کلمه دم بریده را به بریده تخفیف داده و سازمانی باین نام برای خود درست کردند و متصور خلیفه عباسی برای اطلاع از رفتار و کردار روزانه مادات مکه و مدینه اولین کسی بود که پست هیان شهرهای بغداد - مکه و مدینه را برقرار کرد. کارمندان پست گذشته از نامه رسانی هاموریهای محروم‌اند و جاسوسی دستگاه خلافت را هم عهده دار بودند و دائمه فعالیت آنها در تمام استانها گسترش می‌یافت. رئیس اداره پست (صاحب البرید) موظف بود که نامه‌های سریع را برای خلیفه بفرستد و گزارش‌های محروم‌اند از وضع استان، جریان امور، اوضاع کشاورزی، سیاست رؤسای ادارات، وضع بول و موجودی سیم وزر و خلاصه از زندگانی وزیر اعظم گرفته تا کارمندان کوچک را بعرض میرسانند. نامه‌های شخصی هر استان نیز با پست دولتی حمل می‌شد و بصاحبان آنها تسلیم می‌گردید، و بطوریکه

دیوان‌الزمام
یادیوان
محاسبات

دیوان الفققات
یاحسابداری
وهخصوص

دیوان البرید
یا پستخانه

جهشیاری مینویسد پس از مرگ هارون چهارهزار نامه سرمهیر در دیوان خلافت پیدا کردند که هنوز سر آنها باز نشده بود . دئیس پست می توانست همه وقت از خلیفه ملاقات کند و از او دستورهای لازم بگیرد . کیسه های پست را وسیله اسب و شتر و یا گاری حمل می کردند و برای آسایش مأموران واستراحت چار پایان چاپارخانه ها در طول راه تأسیس گردید که اسبها را در آنجا عوض می کردند . نامه های پستی وسیله نامه رسانها (ساعی) که عموماً زرنگ و چالاک بودند توزیع می شد . اصلاح جاده ها و امنیت راهها بارئیس پست بود و معیوه های تازه نیز وسیله چاپارها حمل و نقل می شد و یک دفتر راهنمای وجود داشت که شماره چاپارخانه ها و مسافت پست ها و تاریخ حرکت و ورود چاپار در آن یادداشت می شد .

عراق بواسطه رودخانه های سرشار دجله، فرات
ذاب، زندروود، هیسان، جوبر و نهر الملک
بسیار زرخیز بود و در عهد ساسانیان یا مأمور

دیوان المیاه
با اداره آبیاری

کشاورزی این منطقه اهمیت زیاد میدارد .

در عهد عباسی اداره آبیاری را کست ازوفد (کشت افزود) هم می گفتند و بعد ها آنرا بصورت کستبزوفد در آوردند . این اداره آب را میان کشتکاران (از باب المیاه) تقسیم می کرد و آنها میتوانستند آبهای ذیادي را بسایر روستاییان بفروشند و پس وسیله لولد های بزرگ و کوچک به کشتزارها بر سانند و نیز وسیله والیه یا غرافه (سلطان دلو) و ناعوره (چرخ آب کش) از رودها آب کشی می کردند و اگر کشتکاری بیش از احتیاج خود آب مصرف می کرد قاضی مخصوصی با آن رسیدگی می کرد . اداره آبیاری در کنندن ولار و بی کاریز ها که اساس کشاورزی و موجب زیادتی در آمد

بود نظارت میکرد و تمام موائع آیاری واستفاده از رودخانهای بزرگ را از میان بر میداشت.

قاضی یادادرس حل و فصل دعاوی را در اسلام قضا و مسؤول این وظیفه را قاضی یا دادرس مینامند. در آغاز ظهور اسلام یغمبر اکرم خود با خلاف هیان پیروان رسیدگی میفرمودند و خلفای راشدین نیز از آن بزرگوار پیروی کردند ولی پس از توسعه دستگاه حکومت برای رسیدگی به شکایات افراد مرجعی بنام مجکمه یا دادگاه تشکیل یافت. هرگاه یکی از دو طرف دعوی از رأی دادگاه رضایت نداشت به دیوان المظلالم (دادگاه عالی) شکایت میکرد و مرحله پس از آن قاضی القضاة و آخرین مرجع دادرسی شخص خلیفه بود. رسیدگی با هور صغار، موقوفات، اجرای وصیت، سرپرستی از دارائی یتیمان و دیوانگان، کمک به نیازمندان و بیوه زنان بدون سرپرست، در حوزه صلاحیت دادرسان بود.

گاهی قاضی القضاة بمقام سپهسالاری میرسید و بجنگ میرفت و پیروزمندانه بر میگشت زیرا در آن عصر علماء السیف والقلم توأمان را شعار خود مینهادند، و در عهد هارون، ابو یوسف که یکی از شاگردان بر جسته امام ابوحنیفه بود سمت قاضی القضاة در بارخلافت را بر عینده داشت.

دادرسان حق رسیدگی بدعاوی لشکری و کشوری هردو را داشتند و حتی اگر کسی از دست خلیفه با آنها شکایت میکرد بدادخواهی اور رسیدگی میکردند و در هر چندک و لشکر کشی یک قاضی عسکر همراه فوج برای این مهم حرکت میکرد.

نکی از مأموران زیر دست دادستان کل داروغه
شهر بود. حسنه یا احتساب یک وظیفه مذهبی
بود و مختص ممیای است دانا بعلم فقه و اصول آن
پاشد و وظیفه اصلی او امر پمروز و نهی از منکر در کوی و بزرگ بود
و در امور زیر نیز نظارت میکرد :

- ۱- جلوگیری از کم فروشی و نظارت در اوزان و مقادیر.
 - ۲- جلوگیری از تقلب فروشنده‌گان و مخلوط کردن مواد خارجی
و در شیر و روغن و عسل وغیره .
 - ۳- ارفاق به چاربايان .
 - ۴- خراب کردن خانه‌های قدیمی ساز و مشرف به سقوط .
 - ۵- منع آموختگاران از زدن و تنیه بدنه شاگردان .
 - ۶- جلوگیری از سوار کردن مسافران پیش از ظرفیت در کشتی مسافر بری
 - ۷- جلوگیری از معالجات پزشکان نادان .
- داروغه به مردمی چند نفر از کارمندان زیر دست خود شباهه روز در
شهر گردش میکرد و شلاقی در دست میگرفت و محل کار او در مسجد جامع
شهر بود .

در این اداره که زیر نظر دادگستری قرار داشت
نام تبهکاران و تکوکاران در دفتر مخصوصی به
ثبت میرسید و دادرسان پیش از شنیدن گواهی
گواهان با آن اداره مراجعت کرده پیشینه شهود را میخواستند همچنین آسناد
معاملات قطعی و شرطی ، وام و اجاره در دفتری جداگانه ثبت میشد .
این منصب از زمان همایویه خلیفه اموی برای
عظمت و رعایت جاه و جلال دستگاه خلافت حاجب یا دربان

معدل یاد فتر ثبت

اسناد

حاجب یا دربان

برقرار گردیده بود در حالی که در آن خلیفه راشدین مردم از هر طبقه و گروه بدون واسطه با خلیفه وقت ملاقات کرده و از او دادخواهی میکردند. وظیفه حاجب راهنمائی مردم به بار عام یا خاص در بار بود و عموماً در بانان از طبقه نزدیکان و اشخاص بر جسته کشور مانند محمد بن خالد بر مکنی و فضل دن ربيع انتخاب میشدند.

نگهبانان شخصی خلیفه از سایر در بارهای
حارس یا نگهبان
وندیمان جدا بودند و ممیا بستی از هر جهت مورد
اعتماد و اطمینان کامل باشند چنانکه هر ثمه بن اعین رئیس نگهبانان
هارون بواسطه خدمات صادقانه خود تا فرماندهی کل آتش ارتقاء مقام
یافت.

در در جداول مأمور برقراری امنیت و آرامش کشور
و وصول مالیات از مردم بودند و در صدر اسلام این
اصول نیز رعایت میشد ولی بنی امیہ این قاعده را برهم زده و طبق تقسیمات
جغرافیائی بخشداران و فرمانداران تعیین کردند که زیر نظر والی با استاندار
و ظایف خود را انجام میدادند. پیشتر استانداران^{۱۱۲} عصر عباسی از شاهزادگان
وزریکان خلیفه انتخاب میشدند و وظایف عمدی آنها بارت بود از :

۱ - انتظامات لشکری ۲ - جمع آوری مالیات و زکوة توسط
فرمانداران ۳ - تبلیغات مذهبی ۴ - اجرای احکام شریعت ۵ - امامت
جماعت مسلمین ۶ - تنظیم کاروانهای حج ۷ - رسیدگی بکارهای عمومی
گذشته از کنیزان سیاه و سفید و غلامان زرخ بید
خدمتکاران
و خواجه سرایان بیشمار در بار برای هر یک
از کارها و خدمات شخصی خلیفه حتی برای کفش برداری او خدمتکارانی
بر سر خدمت بودند.

۱۴- کارنامه‌های علمی یحیی- ترجمه کتابهای از

санسکریت، فارسی و یونانی - اشاعه علوم و فنون

در دوران خلافت هارون علاوه بر انتظامات کشوری و بخشش‌های شاهانه چیزی که بیشتر باعث معروفیت یحیی بر می‌گردید در آن عصر گردید کارنامه‌های فرهنگی و تشکیل مجالس علمی و ادبی او بود که در آنجا ادب و شعر و دانشمندان را جمع می‌کرد سپس به مناظره و مباحثه می‌پرداختند.

عرب از روزگاران دراز بداعتنی ذوق ادبی شهرت داشت و در فن شعر و خطابه سر آمد بسیاری از ملل دیگر بود. زبان عربی تردمتهای سامی کم و بیش حکم ام الائمه یا مادر زبانها را داشت و زبانهای نبطی و حميری که نمونه‌هایی از آنها روی سنگ تیشهای موجود است، از شاخه‌های عربی یعنی همان زبان قبیله قریش بشمار میرفت و امتیاز آن بر سایر زبانها از آن جهت بود که قرآن کریم بدين زبان بر پیغمبر اسلام نازل گردیده بود. دوره اول عصر جاهلیت که تا قرن پنجم میلادی ادامه داشت دوره

ایست که سخن سرایان عرب با رجز خوانی‌ها و حماسه‌سرانی‌ها به نیاکان خود افتخار می‌ورزیدند ولی اثر مهمی از آن دوره بدست های رسیده است زیرا آنها بیشتر به لیروی حافظه تکیه تموده و کمتر سخنان منظوم شعر و علوم و فنون عصر خود را یاد داشت می‌کردند، در حالی که از آثار عصر دوم جاهلیت (۶۰۹ - ۸۰۱) داشتمدنان بصره و کوفه ذحائز گرانبهائی را برای مابیناد کار گذارده‌اند.

قوم عرب غیر از شعر و خطاب به بسیاری از علوم دیگرها تندیغ را افیا، ستاره‌شناسی، هواشناسی، علم انساب، پزشکی، دامپزشکی، طالع بینی و کهانست، عرافت (غیب‌گوئی)، قیافه‌شناسی، تعبیر خواب، فال نیک و بد گرفتن، آشنازی داشتند. هر یک از شاعران یک راوی پسرای خواندن اشعار خود داشت که در سفر و حضور همراه او بود. پس از طلوع اسلام آنچه از علوم عصر جاهلیت که بر خلاف آئین تازه بود خود بخود از میان رفت و بر اثر قزوں قرآن کریم علوم و فنون چندیدی پیدا شد یافت.

عهد رسالت
عهد مقدس رسالت بسیار کوتاه و بیشتر آن در جنگ با کفار و مشرکین و تبلیغ و اشاعت کش اسلام سپری گشت ولی در همان مدت کوتاه از نظر تهذیب اخلاق، اشاعة عدل و داد و بسط دانش و پیش نتایج بسیار نیکوبه بار آورد. آن عصر که از سال ۱۱ تا ۴۰ هـ. ادامه داشت دوران عصر خلق‌ای را شدین کشور گشائی و پیروزی و انتظامات داخلی بود پیروی از تعلیمات قرآن کریم، توجه به ادبیات، حدیث و فقه در همان دوره آغاز گردید. بیشتر سالخورده‌گان مسائل قرآن و اطلاعات عمومی

را به توانهایان می آموختند و توجه آنها به شعر و شاعری بیجانی رسید که گفته مشهور الشعري دیوان العرب را شعار خود قرار دادند . و در همان فاصله بود که مسلمانان به افکار فلسفی حکمای یونان آشنائی پیدا کردند چنانکه پس از فتح مصر پدست عمرو بن العاص فیلسوف مسیحی جان معروف به یحیی نحوی بمقابلاتش رفت و عهر و باگرمی زیاد او را پذیرفت و از بیاناتش بسیار استفاده نمود . ابن العبری درباره این برخوردا نظرور مینویسد :

<p>يَحْيَى نَحْوِي بْرَ عَمْرٍ وَ عَاصِمٍ وَ ارْدَشَدْ</p> <p>وَ جُون اَزْ مَرَاتِبِ عِلْمٍ اَوْ آَكَاهْ بُودْ</p> <p>وَيْ رَا مُورَدْ احْتِرَامْ قَرَارْ دَادْ وَ اَزْ</p> <p>زِبَانِ يَحْيَى سَخْنَانِ حَكِيمَانَهْ شَنِيدْ</p> <p>كَهْ عَرَبْ بَدَانِ آَشَنَائِي نَدَاشَتَدْ وَ</p> <p>ازْ بِيَانَاتِشْ بِشَكْفَتْ آَمَدْ .</p>	<p>وَ دَخَلَ عَلَى عَمَّرْ وَ قَدْ عَرَفَ مَوْضِعَهْ</p> <p>مَنْ الْعِلُومَ فَأَكْرَمَهُ عَمَرْ وَ وَسَمِعَ مِنْ</p> <p>الْمَسَدِلِ الْفَلَسَفَةِ الَّتِي لَمْ تَكُنْ الْعَرَبْ</p> <p>بِهَا آَذِيَّةَ مَا هَاهَلَهْ</p>
--	--

ابن قدیم نیز در تأیید گفته او مینویسد : « وَ لَمَّا فَتَحَتْ مَصْرُ عَلَى بَعْدِ قَمْرُ وَ اَبْنِ الْعَاصِي دَخَلَ الْبَيْهَ وَ اَكْرَمَهُ وَ رَأَى لِنَمْوَضَهْ : بَسْ اَزْ آَنَكَدْ عَمَرْ وَ مَصْرُ اَكْشَوَدْ يَحْيَى نَحْوِي بَدِيدَارَشْ رَفَتْ وَ عَمَرْ وَ احْتِرَامْ زَيَادَ درْ حَقْتَنْ نَمُودْ وَ اوْ رَا كَرَامَی دَاشَتْ .. اَزْ آَنَ تَارِيخَ دَانِشْمَدَانْ وَ بَزَرْگَانِ عَرَبْ بِاَ دَيَدَهْ احْتِرَامْ بَهْ فَلَاسِفَهْ یونانِ نَكْرِيَسَهْ وَ بَرَایِ تَرْجِمَهْ كَتَابَهَايِ یونانَیِ بَهْ عَرَبَیِ زَحَماتِ زَيَادَ بَرَخَودْ عَمَوارْ كَرَدَند... وَ لِي قَاضِيِ صَاعِدَ اَنْدَلَسِیِ بَرَ خَالَفْ اَبْنِ دَوْمَرَخِ بَهْ يَسَانَگَانَ تَوْجِهَی نَدَاشَتَنَدْ وَ فَقَطْ شِيفَتَهْ قَرَآنَ وَ زِبَانِ عَرَبَیِ بَوْدَند .. الْبَتَهْ عَلَمْ بَرَشَکَیِ کَهْ اَزْ زَمَانَهَايِ بَسِيَارْ قَدِيمِ شَناختَهَشَدَهْ اَزْ سَایِرْ عَلَوْمَ مَسْتَشَنَیِ بَوْدْ وَ هَنُوزْ مَرَاحِلِ نَخْسَتَنَ خَودَ رَا هَیِ بَسِيمَودْ . »

خلافت بنی امیه چنانکه در پیش اشاره کردیم معاویه بنیان گزار سلسله‌بنی امیه بود. در عصر او مردم شاهات تحت تأثیر تمدن رومی قرار گرفته و دانشمندان مسیحی که زبانهای عربی و یونانی میدانستند در درمان او جمع شده مقامات را که جنبش فکری را فراهم ساختند. اعراب با آنکه به شعر و شاعری اهمیت زیاد میدادند ولی اهمیت زبانهای پیگانه را از نظر دور نمیداشتند، شماره زیادی از دانشمندان عیسائی و یهودی در دستگاه حکومت و با بیمارستانها خدمت میکردند. این آثار^{۱۶} یکی از بزرگان نامی آن عصر بود که چند کتاب پزشکی یونانی را به عربی ترجمه نمود و در ادویه مفرده و مرکب‌های اطاعات کامل داشت. پزشک دیگری بنام تیودور مسیحی^{۱۷} پزشک مخصوص حاجاج بن یوسف بود و چون حاجاج عادت به گل خوری داشت روزی از خواسته‌این عادت را از سرش بدرکنم در جوابش گفت عزیمه می‌شیخ ایضاً الامیر یعنی اراده استوار چون تو امیری در علاج آن کافی است.

بس از معاویه و یزید، ایوهاشم معروف به حکیم آل مردان گروهی از دانشمندان یونانی، سریانی و قبطی را از مصر و اسکندریه به دمشق دعوت کرد تا ترجمه کتابهای پزشکی، ستاره شناسی و کیمیا پردازی و یک‌پیش این فدیم: هذا اول تقلیل فی الاسلام من لغة الی لغة این اخستین ترجمه از زبانهای پیگانه در عالم اسلام بود. بعد ماسر جویله^{۱۸} پزشک یهودی اهل بصره بدمستور هروان حکم کتاب قرایادین را از سریانی به عربی ترجمه کرد و ترجمه او در کتابخانه خلافت بود تا آنکه بدمستور عمر بن عبدالعزیز نسخه‌هایی از آن رونویس شده در

سراسر کشور پخش گردید و تیز عمدالملک بن جبر استاد زبان یونانی
مدرسه اسکندریه را برایست پزشکان دربار انتخاب کرد - در زمان
هشام بن عبدالملک بسیاری از خایر تاریخی ایران و فامدهای اسکندر
به ارسطو ترجمه گردید . و این نهضت فکری در دوره امویان همچنان
ادامه داشت و در تیجند گنجینه گراپهائی شامل زاریخ ، اشعار ، لغت ،
اتاب ، ایام عرب ، سواحع عمری ، تفسیر ، حدیث و قده و مقداری ترجمه
کتابهای علمی و فلسفی و پزشکی فراهم گردید .

بس از انتقال خلافت به عباسیان ، ابو جعفر

عباسیان

منصور بغداد را امر کر خلافت قرار داد و گروهی

از دانشمندان بر جسته بود ، عیسائی و ایرانیان را در دربار جمع نمود و

کتابهای فلسفی و پزشکی و ستاره شناسی زیادی که از قصر روم ^{۱۱۹}

خواسته بود ، در اختیار آنان گذاشت آنگاه دستور داد تا یک شورای ^{۱۲۰}

پزشکی فیلی نظر فرات بن شحنا ث شکیل گردد تا پزشکان پس از شور و

تبادل نظر بدرمان بپردازند و ایز کتابهای سودمند را بعربی ترجمه نمایند .

در زمان منصور دکانهای کتاب فروشی و کاغذ فروشی بغداد را نوق خامی

بیدا کرد و سوق الوراقین ^{۱۲۱} یکی از بازارهای بزرگ و معتبر آن

شهر گردید ، این سوداگر آن نسخه‌های کمیاب را روانویس کرده بدوستداران

کتاب میفروختند حتی بیشتر از دانشمندان آن عصر زندگانی خود را از

اینراه تأمین میکردند و حرفه آنها ناقری هفت قرن هجری مشترک با اوان فر ^{۱۲۲}

داشت . یکی دیگر از دلباختگان علوم و فنون عصر عباسی کدبیت الحکمه

را از مر نظر داشت و همواره هترجمین را بترجمه کتابهای پزشکی و

فلسفی تشویق نمود یعنی برمکی بود که هادر فصل‌های آینده این

کتاب داستان خدمات او را با اطلاع خوانندگان میرسانیم.

تطور خلاصه تهدیب یا زندگانی روحانی اسلام که از عهد رسالت آغاز گردیده و امور مادی و دینی ائمۀ اسلام مورد توجه قرار گرفته بود، در عهد عباسیان رو به تکمیل نهاد. علم کلام پایه‌گذاری شد، بسیاری از مسائل عقلی و فلسفی حل‌اجی گردید، بغداد مرکز علوم و فنون و صنایع گوناگون قرار گرفت، حتی پس از زوال خلافت و تأسیس حکومت‌های ملوک الطوایفی تمدن در خشان اسلام همچنان مدارج عمود را پیمود و تمام این نرقيات در پرتو تعالیم قرآن کريم که در شرق و غرب دنیا پیروان زیادیرای خود پیدا کرده بود، صورت گرفت.

همیشه‌های علمی هند روابط بازرگانی هیان عربستان و هندوستان از هزاران سال پیش برقرار بود ولی پس از انتقال مرکز خلافت به بغداد داشمندان هندی فرصت مناسبی برای عرضه داشت حکمت و علوم خود پیدا کردند. مفادله‌افکار علمی که از زمان منصور آغاز گردیده بود با ورود یک هیئت علمی از سند به بغداد استوارتر گردید. علت دیگر تحکیم مناسبات آن بود چون هارون در آغاز خلافت خود به بیماری سختی دوچار گردید و پزشکان از عهده علاجش بر تیامند بجهیزی برهنگی یک پزشک هندی را بنام منکه ۹۱ بدهد به بغداد دعوت کرد.. در آن تاریخ مناسبات فرمانروایان هند با خلفا بسیار دوستانه بود و نامه‌های میان آنها ردد و بدل میشد. هارون بر اثر درمان منکه شفا یافت و به بجهیزی دستور داد تا اورا در زمرة ندیمان و سرپرست بیمارستان مرکزی بغداد قرار دهد و نیز چند کتاب پزشکی را از ساسکریت برآیش ترجمه تمايید.

تاریخ پزشکی

بطوریکه میگویند فن پزشکی از شش هزار سال پیش از میلاد در دنیا شناخته شده و پیش از کذار آن کلدایان بوده‌اند ولی مردم هندوستان ادعای حق تقدم دارند و میگویند هر صریان قدیم نیز این فن را از آنان اقتباس کرده‌اند. اما از نظر عقل و منطق میتوانیم بگوئیم که هر فرمی روش و تجربیات خاصی در تشخیص بیماریها و درمان آنها از خود داشته‌اند و بدون شک کلدایان، هندیها، هصریان و اعراب از قدیمی ترین اقوامی هستند که اصول و قواعد پزشکی را جمع آوری نموده و هر کدام از آنها از تجربیات دیگری بهره برداری کرده‌اند.

کتابهای پزشکی هند (ویدک) که در زمان عباسیان و بدنستوریچی بزرگی از ساسکریت بعربی ترجمه گردیده گرچه انگشت شمار بود ولی رویه مرتفعه یک ذخیره نفیس علمی بشمار میرفت و آنها عبارت بود از:

- ۱ - سرووفی الطب یا علاجات الاداء و معرفة علاجهای ترجمه از شسترت سنگهتا. نویسنده این کتاب از پزشکان عالمی مقام هند بود و این اثر اورادر ردیف قانون ابوعلی سینا فرازداده‌اند او اقسام ناخوشیها و طرز معالجه آنها را بازبان ساده در این کتاب توصیف میکند و منکه پزشک درباری نیز آن را برای بیحیی بفارسی ترجمه نمود.
- ۲ - ندان یا تشخیص چهار صد گونه ناخوشه و درمان آنها
- ۳ - کتابی راجع به گیاهان داروئی هند که شکل ^{۱۲۲} هر گیاهی در آن ترسیم شده ورنگ اصلی برگها و گلها را بخوبی نشان میداد.
- ۴ - قرایبادین تألیف اهرن قس که وسیله هاسرو جو به از بان سریانی

پارسی ترجمه گردید.

۴- کتاب *السموم* تألیف شافاق هندی که نویسنده انواع و اقسام زهرها و مازهای سمی را در آن شرح داده و توسط ابوحاتم بلخی ترجمه گردید.

۵- عطریات بادستور عرق‌کشی و تپیده عطر گلها و ازان جمله عطر بر مکی و نیز کتابی از چرک پزشک معروف هندی که باز با نهای فارسی و عربی ترجمه گردید.

بگفته بسیاری از تاریخ‌نویسان و حبها نگران بزشکان هندی بس از تأسیس درمانگاهها در بغداد بیماران را با گیاههای دارویی معالجه نموده و ادویه زیر را برای مصرف در خوراکی و پخت و پز بمردم تجویز می‌کردند: هلیله، بلالله، آمله، فلفله، قمره‌هندی، نیلوفر، لیمو، شارگیل، جوز‌بودا، قرذقل، زعفران، هل، خردل و غیره.

شماره بسیاری از داشمندان و پزشکان و ستاره شناسان هندی به بغداد آمدند و در اثر تشویق بر مکیان خدمات شایانی به نهضت علمی و فکری مسلمانان انجام دادند که مشهور ترین آنها عبارت بودند از: سالنه یا صالح که پس از چند سال اقام از کیش پدران خود دست کشید و اسلام اختیار نمود، آبندهن که مسلمانان او را این دهن میناهمد و بستور خلیفه بریاست بیمارستانهای بغداد برقرار گردید و چند کتاب علمی از سانسکرت بعربي ترجمه نمود، سنگرهن، جودر، بهلا و سمنک که هر کدام از آنها در نجوم و پزشکی و فلسفه شپرت داشتند و کتابهای التمود از فی الاعمار، اسرار الموالید (رازهای پیدا شدن) و کتاب القراءات الكبير والصغر را از هندی بعربي ترجمه کردند و گروه

دبگری که دانشمندان اسلام هائندابن سینا، بیرونی، ابن‌ابی اصمیعه، ابن عبدر به و جاحظ در آثار خود قانون، آثار الباقیه، طبقات الاطباء، عقد الفرید و کتاب البيان از آثار علمی و مقام ارجمند آنها بسیار تجلیل کردند گذشته از اطبای هندی چند تن دیگر از پزشکان عیسائی مانند^{۱۲۳} چورجیوس بن بختیشوع و جمروئیل بن بختیشوع و دیگران در دستگاه خلاف خدمت میکردند.

چنانکه اشاره کردیم نام کلدانیان در سرفصل علوم پزشکی قرار داشت ولی در سال ۲۰۰ میلادی یعنی پس از زوال طب کلدانی شاهان ایران به سرپرستی این فن همت گماشته و دانشگاه جندی شاپور را که تا اواخر ساسایان کاون پزشکی بود، برپا کردند و پر اثر آمد و شد پزشکان ایرانی بد بغداد بر رو نق طب افزوده گشت.

این علم از^{۱۲۴} زمان جاماسب در خاندان برمکیان اخترشناسی موروثی بود و یحیی ازان اطلاع کافی داشت چنانکه^{۱۲۵} جعفر در استعمال اصطرلاب مشهور بود. یحیی گذشته از اختر شناسان هندی با منجمان ایرانی مانند^{۱۲۶} نو بخت فارسی ایوسریل بن نو بخت و حسن بن سهل مناسبات دوستانه داشت^{۱۲۷} و عمر و بن فرخان طمیری ارتدیمان خاص او بشمار میرفت. این اخترشناسان ایرانی که از زمان همصور در بغداد هم جتمع بودند فریز نظر یحیی پیخدمات علمی خود مشغول بودند و نیز منجمان دیگری مانند^{۱۲۸} ماشاء الله یهودی (میثابن ابری) ^{۱۲۹} و توفیل بن هادی مسیحی دیگر اختر و کفکه هندی در دربار خدمت میکردند. گذشته از آنها یحیی نهادندی، رصدی و موسی خوارزمی از دانشمندان نامی آن

عصر بودند که بر اثر مشاهدات خود راجع به منطقه البروج، کسوف و خسوف، مدار آفتاب و سایر اوضاع کواکب کمکهای فراوان به معلومات بشر بعمل آوردند.

علم هیئت

شبانان صحرانورد آسیا بواسطه ییکاری شباهی دراز را چشم اصفحه نیلگون آسمان دوخته و قدر خود را به مطالعه افلاک و عالم بالا بسر همیردند. آنها حرکت و سکون، طلوع و غروب هر ستاره و تأثیر آنها را در فصول و مواسم ذرا عاتی بدققت بررسی میکردند، سپس بوسیله ثوابت جهات را معین نموده مسافت و خط سیر خود را نشانه گذاری میکردند. گرچه واضح علم هیئت نا با مرور شناخته نشده ولی از روی آثار ناریخی میتوان گفت که ^{۱۳} در این علم لیز بیشقدم بودند و بس از آنها با بلیان از رصدخانه‌های معابد کلدانیان استفاده میکردند و بس از آنها مصریان و هندیها و بعد اعراب و دست آخر یونانیان با وضع قواعد و اصول جدیدی علم هیئت را ترقی دادند.

طالیس یکی از حکماء یونان نخستین کسی بود که زمین را مرکز عالم آفرینش قرارداد و پیش از دیگران زیج را وضع نمود (در اصطلاح هیئت زیج ^{۱۴} کتابی را گویند که حرکات ستارگان و اعمال فلکی به تفصیل در آن ذکر شده و در رصدخانه‌ها پس از اصر لاب از آن استفاده کرده و گاهنامه‌هارا از روی آن تنظیم میکردند). فیثاغورث خورشید را کانون کائنات میدانست و عقیده‌اش این بود که تمام سیارات حتی زمین دور آفتاب گردش میکنند ولی سایر دانشمندان نظام فیثاغورث را پذیرفتند و بطلمیوس اسکندری عقیده داشت که زمین ثابت است و آفتاب و سایر سیارات دور زمین هیچ‌گزند و مسلمانان نظریه اورا پذیرفتند. بعدها

ابو حسان و سلمان از مترجمان ذبردست بیت الحکمه کتاب مجسطی را
بدستور یحییی بر مکی عربی ترجمه کردند چنانکه ابو ریحان بیرونی
نیز آنرا بطور خلاصه ترجمه نمود.

نظام بطلمیوس تازمان کوپرنیک در اروپا رواج داشت
ومجلسی از عربی به لاتن ترجمه گردید.

در سال ۱۵۶۵ء. یک هیئت علمی از سند بدرووار منصور عباسی وارد
گردید و کتاب سدهانتا را که مشهورترین کتاب هیئت هندبود به خلیفه
تقدیم داشت و او به محمد فزاری^{۱۳۲} دستور داد تا آن کتاب را با
جدولهای هندی و حواشی عربی ترجمه کنند و او با کمک یک دانشمند هندی آن
را بنام سند هندی عربی درآورد و پس از تصحیح محمد بن موسی خوارزمی
مورد استفاده بسیاری از دانشمندان اسلام قرار گرفت.

در همان اوقات یحییی یکی از دانشمندان را برای جمع آوری
گیاههای داروئی و عقاقیر بهند فرستاد و متأسفانه گزارشی را که فرستاده
هزبور در بازگشت از سفر خود تهیه کرده بود هانند بسیاری از آثار علمی
و تحقیقی دیگر تایو شده و امروزه در دسترس نمیباشد.

در میان دانشمندان اسلام تنها ابو ریحان^{۱۳۳} بیرونی بود که
ترجمه کتاب سدهانتا را مورد انتقاد قرار داد و چون زبان سانسکریت
را بخوبی میدانست ترجمه حدیدی با حواشی و تعلیقات بنام جوامع الموجود
لخواطر الهندو از آن کتاب تهیه کرد. وی به علوم و فلسفه هند خدمت
بزرگی انجام داد و گذشته از کتاب معروف مالهند آثار دیگری مانند
زیج الارکندروم الید صغیر و بیش از ۱۱۴ کتاب و رساله از خود
پیادگار گذارد است.

عرب از زمان جاهلیت بداستانسرانی و فقه
پردازی دلیستگی زیاد داشت و چه سا در شهرهای
مهمتاب دورهم نشسته به شنیدن افسانه‌های شگفت‌انگیز و حکایات عبرت
آمیز اوقات را بسر همیردند و این ذوق و شوق فطری تاظم و راسلام و پس از آن
ادامه داشت. بسیاری از داستان سرایان جنگهای عرب و تاریخ جاهلیت
در بار هارون گردیدم بودند و اصمی که هر شب برای خلیفه داستانی نقل
میکرد از معروف ترین آنها بود. ہومکیان نیز بنویه خود فرقه قصدها
و سرگذشتها بودند و قصه گویان هندی حکایات عجیب و شنیدنی از سرزمین
خود برای یحیی میگفتند. افسانه‌های بیدپا و پیلپا پس از داستانهای
رژی هند بسیار هور دپسند آنها بود و مجموعه سراپا حکمت این افسانه‌ها
که از زبان پرنده‌گان و چار پایان جمع آوری شده بنام کتاب گایله و دمنه
شهرت یافت. این کتاب از نظر آداب معاشرت، تدبیر منزل، رفتار و کردار،
آداب و اخلاق شاید در نوع خود بی نظیر باشد. حکیم بروزیه که نسخه‌ئی
از آن را بزبان سانسکریت بازحمت زیاد از هند به ایران آورده بود
بdestور انوشیروان آن را بزبان پهلوی ترجمه کرد، سپس ^{۱۳۵}
عبدالله بن مقفع بادیباچه‌ئی شیوا آن را به عربی ترجمه نمود تا سال
۱۸۱۶ میلادی نسخه خطی آن که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ بود،
بهمن خاورشناس نامی فرانسه سیلوستر دوساسی انتشار یافت.

در سال ۱۶۵هـ عبد الله بن هلال اهوائی بdestور یحیی ترجمه
دیگری از این کتاب نمود بعد سهل بن ذوبخت ترجمه منظومی برای یحیی
فراهرم کرد و هزار دینار از او پاداش گرفت؛ سپس ابان بن عبد الحمید و
علی بن داود در مدت سه ماه کتاب گلملله را ضمن چهارده هزار بیت

آسان و روان ترجمه کردند که چنین آغاز میشد:

وهو الذي يدعى كليلة دمنه	هذا کتاب ادب و محنة
وهو كتاب وضعته الهند	ویه اختیالات توفیه رشد

جعفر یکصد هزار، یحیی پنجاه هزار و فضل بر مکی بسته هزار درهم بیادش این خدعت علمی به مترجمان دادند و بر اثر همین قدر شناسیهای آنان کتاب کلیله دمنه مورد توجه اعراب قرار گرفت. نسخه اصلی این کتاب در زبان سانسکریت و ترجمه بهلوی آن متأسفانه از میان رفته و تاکنون تنها متن عربی این مقطع مورد استفاده واقع گردیده است. بطور یکه میگویند کتاب کلیله در سال ۵۷۰ م. بزبان سریانی نیز ترجمه گردید و نسخه خطی آن در یکی از کتابخانهای معروف اروپا تا باهر روز موجود میباشد.

اویسندہ کتاب

جنانکده میگویند بیلد پا حکیم هندی این کتاب را
برای راجادا بشلیم از خاندانهای قدیمی شهر
کجرات، بزبان سانسکریت تألیف کردو طبق تحقیقات
مورخان هندی این خاندان قازقان حمله محمود غرنوی در کجرات زندگی
میکردند.

بعقیده ابو ریحان بیرونی هأخذ کلیله و دمنه کتاب پنج تنتر و بعقیده برخی از محققین هجموونه ای از قصه‌ها و حکایاتی است که از چند شاهکار عوام بسته هندیان اقتباس شده و بنام مرآۃ الملوك (آئینه شهریاران) به عربی ترجمه گردیده بود. کتاب نامبرده شامل سیزده فصل بود که هشت فصل اول آن یا گذشت زمان ناپودشده و بقیه آن بنام پنج تنتر (رشته‌های پنجگانه) بر سر زبانها اقتضاد، بهر حال نسخه‌ئی را که برسی و یه حکیم از هندیه ایران آورد از هر جهت کامل و افتادگی نداشت. طبق عقاید

بودائیان انسان پس از گذشتن از این جهان فانی بارها بصورت انسان یا حیوان بعالم هستی بازمی‌گردد (عقیده تناسخ) و چون این آمدوشها پایان ناپذیر است لذا هر بودائی از تadel آرزومند است که‌ای کاش این دوره‌سلسل پی‌آیان میرسید و چرا غ زندگی برای همیشه خاموش می‌گشت. در اصطلاح مذهب بودا آخرین دوره زندگی بشر را فرو (رستگاری از جهان فانی) مینامند و روی همین اصل بودا نیز دوره‌های گوناگون زندگی را بر دو زیر تویزی روی روحی حالات ندگانی پیشین را بخوبی بخاطرداشت و برای شاگردان پیروان خود حکایت می‌کردد و داستانهای جمیع آوری شده‌اورا که بودا میرسید جاتک نامیدند. مطابق این اصول زندگانی بودا به دوره تقسیم شده یکی پیش از زمان فروان یعنی دورانی که به کمک خدا یان وار با بانواع نیازمند بود یکر بس از وصول پرحله ذمروان یافناء فی الله که مردم او را یک وجود ربیانه میدانستند. بعقیده بسیاری از داشتمدان و پیشووندگان اروپا خمیر عایه تمام داستانها و افسانه‌های معروف دنیا (باستانی اساطیر یونانیان) همان کتاب جاتک (پیدایش بودا) شناخته شده و چند قطره از همان سرچشمه کتاب گلیله و دمنه را تشکیل داده است. مسعودی کتاب دیگری از افسانه‌های هندی را بنام وزره و شماس ذکر کرده تعلیه و عفره تألف سهل بن هارون یا بزرگمهر اسلام را جواب آن کتاب میداند.

منابع تاریخی ایران
برادر توجه خاص پژوهی بسیاری از ذخائر ادبی
وتاریخی ایران در بیت‌الحکمه، بیان عربی ترجمه
گردیدار آن جمله: ۱- خدا یک نامه ۲- آئین نامه ۳- تاج یاسیرت
نوشیروان ۴- هزار دلخواه ۵- سیکسران ۶- رستم و اسفندیار ۷- پهرام نامه

۸- آئین شهریاران ایران ۹- تاریخ بیکبکین که مانند همها با رات هندیان نزد ایرانیان شهرت و اعتبار زیاد داشت .

این کتاب همان افسانه‌های شیرین و دلچسب هزار افسانه الف لیل ولیل و موضع داستان اینست که یکی از شهریاران باستان پس از کشتن همسر خیاتکار خود هر روز دوشیزه‌ئی از خانواده‌های اعیان و بزرگان می‌گرفت و پس از عروسی بامدادان اورا بقتل هیرساند و بدین ترتیب گروهی از دوشیزگان ییگناه را بدیار عدم فرستاد تا آنکه دختری بنام شهرزاد داوطلب همسری با آن ستمگر گردید. او در شب رفاقت خواهر کوچکش دنیازاد را همراه خود بردو پس از نیمه‌های شب داستان دلکشی را آغاز کرد که تا مسیده‌دم ناتمام مانده شهریار برای شنیدن باقی قوه از کشتن شهرزاد خود داری کرد و بدین ترتیب شهرزاد برای نجات جان خود سیصد داستان دلپذیر دیگر در یکهزار و یک شب برای خواهر و شوهرش حکایت کرد. درحالی که در نسخه عربی کتاب بیش از دویست شب روایت نشده است. و چون نسخه فارسی هزار افسانه ناپود شده نمیتوان گفت که این افسانه‌ها در چند شب پیايان رسیده است .

الف لیل یکی از بهترین قصه‌های مردم خاورزمین بشمار می‌رود و بطوری که میدانیم این افسانه هارا به ایرانیان نسبت داده‌اند : هی من أظرف العحکادات التي وضعها الفرس فی غابر الدهر يعني از شیرین و دلپسندترین افسانه‌هاییست که ایرانیان باستان آنرا باید آورده‌اند. ولی بعقیده تگار ازده، الف لیل از مجموعه‌ئی از داستانهای ملل آسیا مانند ایران، اعراب، هندیان و چینیان ترکیب یافته است چنانکه حکایات هر بوط به تمدن

و اخلاق و آداب عرب آئینه تمام نمای عصر هارون را در بر ایر مام جسم می‌سازد. باری این کتاب چهار گونه حکایات و افسانه‌ها را شامل می‌باشد:

- ۱- قصدهای عجیب و غریب از اشباح و شیاطین، بریان و مسکن آنها در اعماق اقیانوس و عروسی دختران دریا، اشهزادگان، وزندگانی دیوان و غولان و حبس کردن آنها در شیشه‌های سربسته
- ۲- عجائب و نیر لجات، طلس و جادو و میر و سیاحت
- ۳- داستانهای جالب خیالی مانند تبدیل لباس هارون و گردشی شبانه او به مراهی جعفر و مسرور در کوچه‌های بغداد و اطلاع از حال رعایا

۴- قصدهای دلکش ادبی و عشقی

قسمت اول ساخته هندوها و خود اعراب است و قسمت دوم از افسانه‌های ایرانی، چینی‌ها، هندوها، یا پلیان سر چشم می‌گیرد و حکایات بسیار دلپذیر قسمت سوم و چهارم کتاب ساخته و پرداخته ایرانی و اعراب است. یکی از محضیات الف لیل اینست که داستانها مانند زنجیر بهم پیوسته و نام پیشتر از فهرمانان ایرانی بنام‌های عربی تغییر شکل داده و در هر حال لطف و دلکشی هنر عربی در هیچ رث از ترجمه‌های آن بنظر نمیرسد.

انتشار **الف لیل**

را از زبان نقالان و قصه پردازان مصری شنیده بود برای نخستین بار در سال ۱۷۲۷م. خلاصه‌آن را بریان فرانسه انتشار داد، بعداً نجمن آسیانی کلکته هنر عربی را پس از تصحیح در چهار مجلد در سال ۱۸۱۴ پچاپ و ساید و در سال ۱۸۱۳م. در چاپخانه دولتی بو لاق

فاهره چاپ عربی تجدید گشت، تا آنکه ترجمه انگلیسی کتاب در سال ۱۸۳۸م. از طرف ادواردلین^{۱۶} انتشار یافت و بسیار مورد پسند اروپائیان قرار گرفت و در فن افساده نگاری غربیان اثر عمیقی پختشود. در سال ۱۹۰۶ستین^{۱۷} پول ترجمه‌هزبور را پس از بررسی و تصحیح از مر نو انتشار داد، آنگاه فن‌های آن را به زبان آلمانی ترجمه نمود ولی ترجمه دقیق ریچارد برتون که در سال ۱۸۷۵ در ۱۲ مجلد با تصاویر انتشار یافت همانند آنجیل مقدس توجه عموم را بخود جلب کرد.

اروپائیان در ترجمه و انتشار و همچنین حفظ متن عربی **الف لیل** طی روزگاران دراز حق بزرگی برگردان شرقيان دادند و دلیستگی آنها بحفظ اینگونه خاکره‌ای و تاریخی در خور قدردانی و سپاسگزاری می‌باشد.

داستانهای گذشته از الف لیل قصدها و داستانهای دیگری از ایرانیان و سیله مترجمان گمنام صورت گرفت که شهرترین آنها عبارت بود از:

- ۱- شهر بزدیا پرویز - هزار داستان (غیر از الف لیل) - ۳- دب و نعلب
- ۴- بهرام و نرسی و غیره

مجالس علمی و ادبی جلسه‌های وعظ و ارشاد صدر اسلام در مساجد تشکیل هیشده‌ولی در عهد عباسی انجمنهای ادبی و گفتگوهای علمی بیشتر در خانه‌های بزرگان منعقد می‌گشت و یحیی برمکی در تشکیل اینگونه جلسات سهم بسزائی داشت.

تا وقتی که کیش اسلام از مرزهای جزیره العرب بخارج رفته بود کمتر اختلاف نظر بر سر عقابه میان مسلمانان رخ میدادزیر اسلام یک‌دین عملی وارکان آن هم محدود بود و پیشوایان اصول یک‌کتاب پرستی، نماز،

روزه، حج و زکوٰۃ از قرآن کریم و احادیث نبوی گرفته بر نامه‌جامعی بنام علم فقهه برای مسلمانان ترتیب داده بودند ولی از عین امویان که ایران، مصر، افریقا، شامات و قسمتی از هندوستان در حوزه حکومت اسلام در آمدند بر اثر آمیزش با مردم این کشورها بسیاری از مسائل مانند صفات خداوند، قضا و قدر، جزاوسزا، دیدن خداوند و معاد جسمانی هورده بحث و گفتگو قرار گرفت. ایرانیان^{۱۳۷} که مردمی استدلالی و منطقی بودند در پیش‌آوری و بهودیان و عیسائیان دنیال آنان بودند و رفاقت‌های مسلمانان و گروهی که تازه بجزیره اسلام در آمده بودند اختلافاتی برخاست و در نتیجه از اهل سنت و جماعت دو فرقه جداگانه تشکیل گردید.

از جمله اصول و تعالیم^{۱۳۸} آن این بود:

ا- انسان در کارهای خود مجبور است و هیچ‌گوشه اراده و اختیاری ندارد ۲ - باعینین بلذ عنصری در روز دستاخیز زندگانی می‌شود ۳ - خدا با همین چشم عنصری در روز قیامت دیده می‌شود ۴ - صفات خدا خارج از ذات است ۵ - قرآن قدیم است.

با اینجاد یک نهضت فکری اصول استدلال عقلی

معتز^{۱۳۹} را در مسائل مذهبی بکار برده و می‌خواستند دین را با عقل و مذهب را با فلسفه و فقیه دهنند و در پیروی از حضرت امام جعفر صادق ثابت کردند که:

- ۱ - انسان در افعال خود یعنی در قبول نیکی و بدی آزاد است
- ۲ - معاد روحانی است. نه جسمانی ۳ - خداوند با چشم‌مان ظاهری دیده نمی‌شود ۴ - صفات خدا عین ذات است نه خارج از ذات ۵ - قرآن حادث

است ندیدیم

داننه این گفتگوها بقدیری توسعه یافت که از هر یک از این مسائل مذهب جداگانه‌ئی پیدا یش یافت و آزادی از سر گذشت و در نتیجه مجوسي، يهودي و عيسائي برای آنکه آزادانه در مناظرات مذهبی شرکت چويند و آشکارا مخالفت نهادند بفرآوردن علوم اسلامي برداختند و بر اثر شيوع افكار فلسفی یونانيان پایه عقاید مسلمانان سست گردید و ببعای پنج گروه هفتماد و دو فرقه در اسلام بوجود آمدند و آيات قرآنی که پس از احادیث نبوی مورد ایراد قرار میگرفت پیشتر هر بوط به بحث در جسمانی بودن خدا - تکيه او بعرش - صفات قدیم و جدید ذات پاری تعالی بود... پس از آنکه شماره اینگونه اعتراضات از صدها گذشت علمای اسلام برای اثبات صحت آیات بنوشتند کتابها دست بکار گردیدند، هرهدی عباسی دستور داد تا پاسخ شباهت و اعتراضات کفار را دانشمتدان بنویسند و پس از آنکه معتزله قن جواب گوئی کفار را روی اصول منطقی تدوین نمودند آن را علم کلام نامیدند ولی علمای حدیث و بسیاری از رهبران اسلام مانند امام شافعی، احمد بن حنبل و سفیان ثوری این علم را تحریم کرده و متکلمین را در خور سر زنش و تنبیه دانستند، برعکس هارون که پیشرفت و بقاء اسلام را بسته برای جرای همین اصول میدانست و همچنین یحیی بمالحظه نزد مجوسي خود، از علم کلام پشتیبانی میگرد حتى دستور داد گروهي از پيشوايان هر كيش و ملتی در يك مجلس جمع شده و با كمال آزادی از عقاید مسلمانان تکته چيني بنمایند، مسعودی مبنویست:

مسعودی مبنویست:

یحیی برمکی از صاحب نظران بود و انجمنی در خانه خود تشکیل میداد که دانشمندان علم کلام از مسلمان و غیر مسلمان در آن اجتماع

پیگردند

و کان پژوهی در خالید ذا بحث و نظر و لعله مجلس مجتمع فیض اهل العلام مین اهل الاسلام و غیره هم

در این انجمن دانشمندانی چون علاف و نظام کردهم جمع میشدند و یحیی خود را باست جلسرا بهده میگرفت و مسائلی مانند: کون و ظهور، انبات و نفی، قدمت و حدوث، حرکت و سکون، هستی و نیستی، جسم و عرض، کم و کاف و امامت (مختص بدشیعیان) مورد گفتگو قرار میگرفت. گذشته از مناظرات مذهبی گاهی نیز گفتگوهای علمی بعمل میآمد چنانکه وقتی میان سیبويه و کسائی در حضور اخشن اخلاف نظری پیدا شد و چند نفر از حاضران از کسائی طرفداری کردند و در نتیجه یحیی دو هزار درهم با او بخشید.

باری دوره اول ترجمه ارزبانهای بیگانه با مرگ منصور عباسی خاتمه یافت و دوره دوم یعنی از عصر هارون نامرگ پسرش مأمون (۲۱۸هـ) بیان رسید و دوره سوم که دوره اتحاط بود تا نیمه های قرن چهارم ادامه یافت و علم کلام در زمان مأمون به اوج قرقی خود رسید.

شیوع فلسفه توجه خاص خلفای عباسی به فلسفه و حکمت در تاریخ اسلام بی نظیر بود .. در آن عصر طلائی شماره بسیاری از حکما و فلاسفه و ریاضی دانان و پزشکان از میان مسلمانان پر خاستند و تالیفات و تصنیفات آنان به اندازه‌ئی رواج یافت که مردم

فاسفه ارسسطو و افلاطون را یکباره فراموش کردند.

قطع نظر از مقام خلافت وزارت هارون و یحیی و جعفر در طایله
فلسفه ای عصر خود قرار داشتند و روی همان ذوق فلسفی بود که گاهی برمکیان را
سک ملحد و زندیق خطاب میکردند بگفته اصمی:

هر وقت از شرک و بت پرستی صحبت
شود چهره برمکیان از شنیدن آن
بیدرخشد و اگر ایهئی از قرآن در
حضور شان تلاوت شود بدان استانهای
از مزدک استناد میجویند

اذا ذَكَرَ الشَّرْكَ فِي مَجْلِسٍ
أَصَابَتْ وَجْهَهُ بُنْتَى بِرْمَكٍ
وَإِنْ قُلْيَتْ عَنْهُمْ آتَهُ
أَتَوْابًا لِحَادِثَتِهِنَّ مَزْدَكٌ

و با بگفته شاعری دیگر:

بیکاری هرا ساختن مساجد
و ادانته در حالی که عقیده قلبی من
مانند عقیده یحیی بن خالد است.

ان الفراغ دعائی
الى ادتناء المساجد
وان رأى فيها
كرأى بحبي بن حمال

کتابخانه یحیی او با ترجمه بسیاری از کتابها از سانسکریت و یونانی
زبان عربی را تا اندازه‌ئی بی نیاز ساخت و با جمع آوری نسخه‌های نفیس خطی کتابخانه بزرگی برای استفاده عموم تشکیل
داد و بگفته عمر الخطاط هیچ پادشاهی نآن تاریخ هوفق به جمیع آوری
چنان گنجینه گرایبهایی نگردیده بود. هر دلال و فروشنده کتاب نخست
ترد او میرفت و چه بساجای صدر درهم هزار درهم از او میگرفت و از بسیاری
کتابها سخنهای متعدد بخط خوشنویسان داشت و بارها اتفاق می‌افتد که
هارون و مأمون سخنهای کمیاب و نایاب را از او عاریه میگرفتند.^{۶۱}
وسران و بزرگان دولت بهیروی از برمکیان هر کدام کتابخانه شخصی برای
خود ترتیب دادند. کتابخانه خلیفه سخنهای یشماری در برداشت که در

بیشتر از سفرها برای مطالعه همراه خود میرد ، چهار نیز در زمان وزارت خود پرجمه کتابهای علمی و فنی توجه خاصی داشت و برای بیشتر قرجمه‌ها مطابق وزن کتاب زر خالص میداد. خوشبختانه مقدار زیادی از آن نسخه‌های خطی طی صدها سال از دستبرد زمانه محفوظ مانده واقروزه با مراجعه به کتابخانه‌های معتبر اروپا میتوانیم آنها را مورد استفاده قراردهیم

پژوهی در شعر و شاعری که در شاهو اردیبات عرب

است مقام ارجمندی داشت، بارها قلم در دست میگرفت

و افکار شاعرانه اش را بنظم میاورد. ابن النديم او

را در ردیف شاعران سخنورز کر میکند و مینویسد که اشعار زیاد از سر ایندگان

شعر جاهلیت و اسلام از برداشت و بر اثر همین ذوق شعری او و فرزندانش بود

که شعرای نامیرده زیر در دستگاه آنان مدحه سرائی میگردند:

۱- مروان ابی حفصه ۲- ابو نواس ۳- ابو دلامه صاحب بوادر

۴- مسلم بن ولید ۵- اشجع ملمی حجازی ۶- مسلم الخاسر ۷- ابان

لاحقی ۸- ابوالعتاهید ۹- احمد بن سیار جرجانی ۱۰- ابوعلی یاسر (خلیع)

۱۱- ابو قابوس ۱۲- داود رزین الحوری ۱۳- بشار بن برد ۱۴- بصری

۱۵- كلثوم العتایی

یکی دیگر از خدمات پرجسته پژوهی تشکیل اداره‌ئی بنام دیوان

الشعراء و انتخاب شاعر و ناقد معروف ایان لاحقی بریاست آن بود. وی

منظومه‌هایی را که از طرف شرامیرسید بدقت پرسی میگرد و اشعار شیوا

ونغره را برای دادن جایزه گزارش میداد و باقی را با یگانی مینمود.

مقصود ما از خط شبوه نگارش زمان عباسیان یعنی

همان خط اصلاح شده مصریان قدیم میباشد و برای

شعر ای دستگاه

بر مکیان

تاریخ علم خط

روشن شدن موضوع بهتر است بتاریخ دسم الخط اشاره بنماییم.
 بشر پس از ارتفاء از حیوانات بمقام انسانیت برای نهایت افکار و خیالات خویش ضرورت نگاشتن را احساس نمود . اقوام باستانی که از لانه کشانه خود بسرزمینهای دور دست مهاجرت میکردند حوادث ویش آمد هار با خاطر می سپردند و بس از غدو و برسیهای زیاد تفاشی و صور تگری را نمودار احساسات و کششهای روحی خود قرار دادند . مثلا برای نمایاندن عشق و دلدادگی صورت کبوتر را (که در میان پرندگان به عشق بازی معروف است) می کشیدند ، برای نشان دادن حس کینه و بد خواهی شکل مار چنبره زده و برای آسمان صاف و شفاف نصف کمان را روی ورقه کاغذ ترسیم میکردند . ولی چون اینگونه کتابت که تا چند هزار سال پیش رواج داشت برای تفہیم و تفاهمندی اقوام ناقص بود از این جهت چند نفر از دانشمندان مصری ۲۲ حرفاً بجددی صورت پرندگان وضع کردند و عرب بعدها آن را به شش کلمه بنام حروف ابجدهی قسمت بندی نمودند :

(ابجده) - (هوز) - (خطی) - (کلمن) - (سعفص) - (قدشت)
 آنگاه با افزودن شش حرف دیگر (ث خ ز) - (ض ظ غ) مجموعه حروف تهجی عرب ۲۸ عددی درسید و این شش حرف اضافی که از حلق تلفظ میشود خاص اعراب بود .

خط تصویری مصریان قدیم هیر و گلیفی (حروف مقدس) بود و فقط پیشوایان دین و بارسا یان هیتو اسند با آن بنویسنده ولی با مرور زمان همه مردم از درباری و بازاری اجازه نوشتن با آن خط را بیدا کردند ، سپس دو خط دیگر بنام هیر اتیکی (خط خواص) و دیمو تیکی (خط عوام) از هیر و گلیفی پیدا شی یافت . آنگاه فینقی ها خط مصریان را آموخته و دو شاخه آرامی

و سریانی از آن بوجود آمد پس نوبت بسطی ها (اعراب باستانی) و مردم حیره (کوفه) رسید و پس از اصلاحات و تعدیات زیاد در هدت پنج هزار سال بصورت خط کوفی درآمدوا بین همان خط اصلاح شده بود که از همین رسالت تا زمان عباسیان رواج داشت.

احوال خطاط بدستور پژوهی اصلاحات زیادی در این خط بعمل آورد و با آرایش و پیرایش حروف به دوازده شیوه جداگانه مینوشت و این مقلله خوش نویس معروف (وزیر الفاھر بالله) شش شیوه دیگر: نسخ - محقق - ریحانی - ثلث - توقيع - رقاع - رابر آن افزود.

۱۵ = تاریخ موسیقی در اسلام

شعر، نقاشی، موسیقی و بیکر تراشی که از هنرهای زیبا بشمار می‌روند احساسات انسان را بهیجان آورده اور را تحت تاثیر جذبه‌های خود فرار میدهند ولی اثر موسیقی از همه بیشتر و نشاط انگیز تر است، زیرا هر وقت که شعر و نقاشی از ییان جذبه‌های درونی و کشش‌های روحی و امیما تند آنوقت توبت موسیقی فرامیرسد. شما بارها دیده‌اید همین که یک شاعر زبردست و یا یک نقاش هنرمند از توصیف و تسان دادن افکار و هیجانات روحی عاجز می‌مانند چگونه یک خواننده خوش آواز باز مردم صدا و لحن دادو دی خود را بنشاط می‌آورد بطوریکه از کودکان خردسال تا جوانان و پیران کهنسال از شنیدن آن از خود بیخود می‌شوند، حتی بچه‌های شیرخوار از شنیدن لالائی مادران بستایی نکرده بخواب نازمیروند و زنان آسیابان با خواندن آوازهای دلنشین نیروی تازه گرفته‌خواب را بر خود حرام می‌سازند... همین‌طور^{۱۴۲} سر و دن اشعار بیاد بار و دیار، هر ییه‌معزیزان، جدائی از دوستان، یادآوری از روزهای خوش گذشته، چون نیشتری جان گذاز در قلب کار گر

میشود و از این جهت است که عرب موسیقی را غناء نامیده و میگویند : **الغناء من الصوت ما طرب به** : گذشته از انسان که شاهکار آفرینش واشرف مخلوقات است هامی بینیم که چار پایان حتی خزندگان مانند هارها از مشنیدن ساز و آواز هارگیران باکر شده و تاز بر قصه هیا یند، شتر از خواندن آواز ساریان (حدی) حاشی بکلی تغیر میکند ... اثر به شعر عرب در حالت است و طرب .. و بجای ۱۰۰ کیلوسیصد کیلو بار برمیدارد، تمام اینها در اثر معجزه موسیقی است از این رو اینهمه لطافت و دلکشی را که در بیک چشم بر هم زدن در انسان و حیوان اثر میبخشد چگونه میتوان قادر به انگاشت ؟

اکنون باید بدائیم موجود این فن لطف کیست

موطن موسیقی و از کدام سرزمین سرچشمه گرفته است ؟ در پاسخ میگوییم همانطور که آواز خواندن و گریستن از پدیده های طبیعت است موسیقی نیز زاده فطرت و نخستین آموزگار آن خود طبیعت میباشد . این هنریک موهبت الهی است که بر اثر تهدیب و تمدن بشر مرأحل ترقی را پیموده و بهارچ کمال رسیده است . از نظر سابقه تاریخی میتوان گفت که موسیقی هند از سایر اقوام قدیمی تر و به گواهی سرودهای مذهبی آن را جزء آئین پرستش خود میدانسته اند، در بتکده های بزرگ هندوستان مانند سومنات پریچهر گان با خواندن نعمدهای طرب انگیز و تکان دادن دستها و حرکات و اشارات در برای خدا^{ایان} میرقصیدند و سه شهر مقدس شمالی هند بنام هتھرا، اجووده و بیارس مرکز های موسیقی بودند و فرعاً فروایان او و این فن بسیار قدر دانی میکردند و امروزه شهر گلکته کانون موسیقی باستانی آن کشور بشمار میرود . حکماء هند آوازها را

طبق اجرام مساوی به ۲۳ ساعت قسمت کرده و در تیجه ساز و آواز هندیان اثر حیرت انگیزی در نقوص عی بخشد و بگفته یکی از صوفیان:

از چرخه پر زن بر آید آواز در چرخه چرخ چون نباشد نفهمه؟

بن از هند ساز و آواز مصریان و بابلیان نیز از

هر کنزه موسيقی قدیم اركان عبادت آنها بود و از توراه به موسيقی

قدیم قوم یتی اسرائیل بخوبی میتوان پی برد. حضرت داود زبور را با چنگ

و چناند میخواند و نعمت‌های دلکش او به هزارهیر شهرت یافت و هنرگام

ادای مراسم مذهبی گروه خوانندگان نیز نعمه سرائی میکردند، ولی

پس از دیرانی بیت المقدس ببودیان این فن شریف را از دست داده و بیشوايان قوم موسيقی را تحریم کردند.

بعقیده مصریان قدیم موجود موسيقی و سازنده آلات طرب از ادیس

وسایر خدایان بودند که این فن را از زمان کودکی می‌آموختند.

پس از آنها یونانیان موسيقی را از نظر علمی ترقی دادند و حکماء

آن سرزمین کتابهای بسیار در این فن از خود بیادگار گذارند. علت دیگر

ترقی موسيقی این بود که یونانیان رقص، شعر و سرود را جزء آداب مذهبی

خود میدانستند و شعرای آنها در جشنها و شادیها اشعار می‌سروندند و در

حقیقت شاگرد هصریان بودند و مسلمانان از این دولت بسیار بیهوده هند

شدند ... بطوط خلاصه موسيقی یک فن علمی است که بزبان لحن و آواز

هر دولت بستگی دارد. اقوامی که زاده بوم خود را ترک کرده بسرزمینهای

دیگر کوچ میکردند در تیجه تغییر زبان و لهجه موسيقی آنها نیز دگرگون

می‌گشت و بر اثر همین عوامل بود که موسيقی باستانی عرب در ایران و شامات

دستخوش تغییرات مهمی گشت و موسيقی ایرانیان نیز جای خود را بمسازو-

آوازهای نازه داد.

بگفته^{۱۴۳} ایرانیان کلمه موسیقی از نام پرنده‌ئی

بنام ققنس یا موسیقار گرفته شده است. این

اشتقاق
موسیقی

پرنده هفت سوراخ در نوک خوددارد و از هر

سوراخ هفتاد نغمه‌های گوناگون بیرون می‌آید در حالی که طبق تحقیقات علمی این بندهار ازیک افسانه تجاوز نمی‌کند.

موسیقی^{۱۴۴} از کلمه میوزاله شعروهرنرهای زیبای یونانیان گرفته شده است. بعقیده یوتایان این ربه‌النوع نه دخترداشت و هریک از آنها موحد علوم و فنون گوناگون از شعر و ادب، ترانه و سرود و غیره بودند و بنام میوزیس خوانده میشدند و از همین کلمه است که عرب موسیقار یا موسی قور را بمعنای رامشکر و خواننده و نوازنده بکار برده و فن نغمه پردازی یا علم پرده را موسیقی مینامند.

مورخان عرب مینویستند که در زمان قوم عاد دو

خواتنه زن مجالس بزم بزرگان شهر مکه را

اقتباس موسیقی
از ایرانیان

آرایش میدادند چنان‌که رقص‌های عادی همراه

ساز و آواز از قرنها پیش از ظهور اسلام در میان اعراب رواج داشت ولی پس

از ظهور اسلام و تا زمان هارون از رقص در مجالس عمومی خبری نبود

و یگانه‌آل موسیقی عصر جاهلیت دوم همان دف بود که از عصرهای ماقبل

تاریخ بشر آن را می‌شناختند و آلات طرب دیگر مانند دهل، نقاره، داریه

و ناشه بعدهادر ایران و هند پیدا شدند. در هر حال آغاز موسیقی ایرانی

را باید از زمان جمشید پیشدادی تاریخ‌گذاری کنیم:

بنو روز نو شاه گیتی فروز بر آن تخت بنشست فیروز روز

بزرگان بشادی بیزار استند
می ورود و رامشگران خواستند
و در جای دیگر شاهنامه میخوانیم که در چشم تاچگذاری کیکاووس
نوازندگان بر بُط مینواختند و سرود هازندرانی میخوانندند:

برفت از در پرده سالار یار
بگفتش که رامشگری بر در است
همی راه جوید بدین پیشگاه
بفرهود تا پیش او ناختند
پیر بُط چو باست بر ساخت رود
سپس دوزه سوم فرامیرسد و فردوسی در باره دیدار رستم و کیقباد میگوید:
برآمد خوش از دل زیر و بم
نشستند خوبان بر بُط نواز
سراینده‌ئی این غزل ساز کرد
که امروز روزیست با فروداد
از این اشعار بخوبی پیداست که در بزم شاهان با اوان بر بُط مینواختند
و خوانندگان و نوازنده‌کان با هم هی نشستند و زنها در اجرای بر نامه‌های
موسیقی شرکت میکردند . بنا بر این میتوان گفت که دف و چنگ و نی
و پیر بُط از زمان کیقباد در ایران پیدا شده سپس با نغمه‌های ایرانی در موسیقی
عرب راه یافته است ، چنان‌که در پایان حکومت ساسانیان باشد بد^{۱۴۹}
ونکیسا دو نوازنده مشهور موسیقی باستانی ایران را بحد کمال رسانیدند
و آهنگهای تازه بدان افزودند .

چون اعراب در فن موسیقی شاگرد مکتب ایرانیان
بودند اینک مناسب است نام توها و پرده‌های
نواهای ایرانی

ایرانی را بطور اجمال ذکر نموده بعد با محل مطلب پیردازیم .. یك شاعر ایرانی میگوید :

عرب سوی عجم در تغمه خواهی که هستوا و استمعوا صوت الاغانی
چنانکه میدانیم در موسیقی ایرانی نغمه‌ها بردوازده برج قسمت شده و آنها را در اصطلاح مقامات میگویند . این تقسیم هر بوط به نغمه‌های ساده و معمولی بود ولی از نظر زیر و بم دیستی و بلندی آواز، بدوقسمت جداگانه و مطابق ساعات شب‌انه روزبه ۲۴ نواهای مختلف قسمت کرده و آنها را اصل موسیقی فرارداده‌اند . در عصر اسلام ایرانیان موسیقی را از سرتو ترکیب کرده و از این جهت بسیاری از نام‌های ایرانی را در اصطلاحات عربی بیش چنانکه در اشعار فارسی بمقامات زیاد اشاره شده است :

مخالف با موافق گشته همدست بزرگ و کوچک از جام طرب مست
گذشته از نغمه‌های ساده و اصیل، ایرانیان دوآواز را با هم ترکیب کرده العان مرکب می‌ساختند و آنها را در اصطلاح خود آهنگ مینامند:
مغنى بیکن تازه آهنگ را بره راستی فامت چنگ را
و نغمات نشاط انگیزی که از ترکیب آوازهای ایران و عرب
پیدایش یافت آنها را گوشه نامیدند همانند :

۱ - بهار نشاط ۲ - غریب ۳ - سوار ۴ - غمزده ۵ - بیات ترک ۶ -
سرفراز ۷ - پسته نگار ۸ - فهادندک ۹ - دلبر ۱۰ - اوج کمال ۱۱ - نگار
۱۲ - شهری ۱۳ - غزان ۱۴ - عشرت انگیز ۱۵ - تبریز کبیر
گذشته از اصول و فروع ، مفردات و مرکبات و گوشدها، ایرانیان آوارها و نواهای دلکش دیگر داشتند که مشهورترین آنها عبارت بود از :
۱ - باغ سیاوشان ۲ - باد نوروز ۳ - بانگ عنقا

۴ - بهمن شهر یار ۵ - بهار بشکسته ۶ - بهمن ۷ - چناره ۸ - پرورد
 زیبور ۹ - پرورد قمری ۱۰ - پرده یاقوت ۱۱ - پنجه کله ۱۲ -
 تخت اردشیر ۱۳ - نوای خارکش ۱۴ - داد آفرید ۱۵ - دل انگیز
 ۱۶ - راه خسروانی ۱۷ - راه قلندر ۱۸ - روشن چراخ ۱۹ - سیر بهار
 ۲۰ - شاد باد و غیره

اینها نغمه‌های جان بخشی بود که شنونده از شنیدن آنها بتاریخ
 بر افخار گذشته، درجه تهذیب و تمدن، محیط و آداب زندگانی ایرانیان
 پیشیرد، درحالی که از اصطلاحات و نام مقامات موسیقی عرب چیزی
 درک نشده و شوری بدانسان دست نمیداد.

بلی! سرزهیشی که در دامنه کوه‌های آن بجای گل ولله، سنبل
 و نرگس، خار مغیلان و درخت خرماء بروید، و بجای نسیم صبا بادهای
 سوم و گردباد کارواهها را زنده بگورسازد و بحر عروض آن از ضربه‌های
 پتک آهنگران و صدای پای اشتران در ریگستانها ترکیب گردد، چگونه
 ممکن است الفاظ و کلمات مردم آن دلکشی و رنگینی از خود نشان‌دهند؟
 بلی موسیقی ایرانی که وسیله صوفیان مسلمان بیند راه یافت
 از زمان سلطان شمس الدین الشمس چنان با موسیقی هندی آمیخته
 شد که مورد توجه عموم قرار گرفت و بعد امیر خسرو دهلوی قول و قولی
 و ترانه‌را مانند شیر و شکر بهم آمیخت و سه تار در محفظ صوفیان وارد شد
 و بعدها سایر استادان اصلاحات بیشتری در این زمینه بعمل آوردند.

در آغاز بعثت خوانندگان زن مجالس بزم امیر
 حمزه را با صدای دلکش خود رونق میدادند
 و هنگام ورود پیغمبر اکرم شهر هدینه پسران

موسیقی در
آغاز اسلام

اضارپای کوبان و با زدن دف ترائد مشهور طلوع البدر علیمنارا در کوچدها میخواندند و درینکی از سفرها شتر بانان در پایان شب در برابر آن بزرگوار آوازه خوانی کردند.

عرب نایش از ظهور اسلام در برادر پتها با ساز و آواز میخوانندند و گاهی نیز با سروden اشعار شهوت انگیز مردم را به رذگی و کارهای رُشت تشویق میکردند و از این جهت شریعت اسلام این قسمت از موسیقی را تحریم نمود ولی هیچگاه بالحن خوش مخالفت نورزیده است. هر وقت که موقع نماز تزدیک میشد پیغمبر اکرم به بلال حبسی مؤذن خوش صدای خود میفرمود: اُر حنای بابلال! مشایخ چشت در هندوستان بسیار برونق موسیقی افروده حتی برخی از آنها زیاده روی کردند.. یکی از آن صوفیان گفته: الغناء غداء الارواح .. روح مرغی است غذاش رعزمه آواز است .. و بیشتر آنها خوانندگان و سرایندگان را در سفر و حضور با خود میبرندند.

یکی دیگر از شاخه‌های موسیقی تجوید و قرائت قرآن کریم (به لحن عرب) است که موجب تُواب و پاداش میگردد و این سیمه در این باره از حضرت رسول نقل میکند:

من لم يتتعن بالقرآن فليس مني .. کسی که قرآن را بالحن نخواند از امت من نیست.

تا آغاز اسلام مردها و زنها بازدن دف میخواندند و سار بانان با نواختن نی نغمه سرایی کرده و شعر اقصای دخود را با آهنگ انشاد میکردند. نخستین خواننده لحن حجازی در عهد خلیفه سوم بود که آواز را طبق اصول موسیقی میخواند، طویس

او مردی لوجه بلند بالا و انساب عرب را خوب میدانست، در شومی و بد قدمی بی نظر نمی‌بود و از شاگردان او مُعْبِدَه، دلال و ذومنه الفحی رامیتوان نام برد.

پیش از طویس موسیقی در میان گنیزان رواج داشت و با نوان دلیستگی زیاد از خود دان نشان تمیز داشت و رائمه و شاگردش عزه المیلاد از خوانندگان آن عصر در نواختن عود مهارت داشتند و پس از آنها صدعا کنیز دیگر مانند جمهیله، دنانیرو (کنیز بیجی)، فریده و عربیب در خوانندگی و توازندگی شهرت یافته‌ند جنان که اسحاق هوصلی درباره ارکان موسیقی عرب پس از طویس مینویسد:

استادان موسیقی عرب چهار نفر بودند: این سریع و این محرز اهل مکه، مالک و معبدالهزرم مدینه، کانون و سرچشمہ موسیقی عرب در روستاهای قدیمی بود و شهر هائی که در آنها خوانندگی رواج داشت عبارت بود از مدینه، طائف، خیر، وادی القری، دومة الجندل و قمامه. و این شهرها مرکز تشکیل بازارهای عرب بود.

و کان اصلهٔ عندهم أربعاءٌ دفتر این سریع و این محرز و هما مکیان، و مالک و معبد و هما مدنیان، اذ کان اصل الغناء و معدنهٔ فی امیهات القری مین بلاد العرب ظاهر آفاسیا و هی المدینه والطائف و خیر و وادی القری و دومة الجندل و قمامه و هنده البلاط مع جامع اسواق العرب

در حقیقت این بازارها محل اجتماع سالانه قبائل عرب بود که در آنجا سخنوران و شاعران اشعار خود را می‌خوانندند و با میادله کالا داد و ستد می‌کنند.

پس از آنکه حضرت امام حسین و عبیدالله بن ذیور از بیعت با یزید سر باز زدند لشکریان بزرگ شدند بد عکه حمله ورشده و خانه خدارا به آتش بستند، از این جهت در سال ۵۶ هجری بر آن شد کعبه را هطایق نقشه حضرت ابراهیم از سر نوبسازد در نتیجه گروهی از معماران و کارگران برای شرکت در تجدید ساختمان آن مقام مقدس به مکده آمدند و در میان آنها جماعتی از ایرانیان بودند. این کارگران هنگام کار آوازهای پیاد یار و دیار خود میخواستند و رفته رفته خوانندگان مکه بشنیدن نغمه‌های ایرانی دلیستگی پیدا کردند و چون تمیتوانستند کلمات فارسی را بخوبی تلفظ کنند العان ایرانی را در قالب زبان عربی درآوردند. و در آن تاریخ پیش از سه آواز میان عرب رواج نداشت:

۱- ذهب که آن را اینطور تعریف میکردند: *لَصْبُ الْعَرَبِ بِغَنَاءِ
لِهِمْ فُشْبَهُ الْحِدَاءُ الْأَدَاءُ*، یعنی آواز ساده عرب که بد لحن حدی شاهت دارد ولی پیچیده‌تر از آنست. استاد این نغمه احمد همکی بود و آواز اورا به همراهی طنبور جوانان و کاروانهای صحراء اورد عربستان بسیار دوست داشتند.

۲- سناد که نسبت به آواز سابق دشوارتر بود.
۳- هزج: *الْهَزْجُ صوتُ الرَّعْدِ وَ ضربُهُنَّ الْاعاذِي فِيهِ قَرْقَمٌ*... غرش رعد و نام نغمه شورانگیزی بود که شعرای عرب فضاید خود را در چشم بازارهای سالانه بدان لحن میسر و دند.

سعید یاک غلام جبی بفوتفل از کودکی به ساز و آواز علاقه زیاد داشت. او آواز کارگران ایرانی را بدقت می‌شنید پس آنها را به قالب

نفوذ موسیقی
ایرانی

نغمه‌های عربی درمی‌آورد، روزی این اشعار این رقیع عالمی را جنان
با شور و دل‌باختگی خواند:

من به ویرانه‌های مکیك و غیب -
الناعم آمده در آنجا در نگ کردم ،
اگر شرم و حیا هانع تپیشند و بخارج از
موهای سبید سرم نبود هر آینه
بدیدار ام قاسم هیر قشم

الْمُمْ عَلَى طَلَلِ عَفَّامٍ تَقادِيم
بَيْنَ الْمَكَمِيكِ وَبَيْنَ خَمِيبَ النَّاعِمِ
لَوْلَا النَّعِيَاءُ وَأَنْ رَأْسِيْ قَدْعَنَا
فِيهِ الْمَشِيبُ لَتَرْتُ أَمَّ الْقَاسِمِ

که مولایش از شدت خوشی و نشاط او را آزاد ساخت . . . آنگاه
بشام رفت و نزد سرایندگان آن دیوار فن خود را تکمیل کرد بعد به عراق
و ایران آمده تو اختن عود را بخوبی فراگرفت و در بازگشت به مکه موسیقی
ایرانی و رومی را پس از تصرف و اصلاح رواج داد و ترانه‌های او مورد
پسند خاص و عام قرار گرفت ، ولی عبدالملک پیاس خانه کعبه دستور داد
دارائی او را ضبط کردند و خود او با پریشانی و بدیختی به شام بازگشت .
در آنجا یکی از شبهه دربزم برق الافق خوانده خوش آواز و پری پیکر
عصر شرکت جست و در اثر دلدادگی به میزبان این شعر را ب اختیار برایش
خواند:

گفتم آیا این قرص خورشید با چرا غ
های کلیسا است که از پشت پرده
نمایان گردیده یا آنکه خواب
شیرینی هی بینی؟

فَقَلَتْ أَشْمَسْ أَمْ مَصَابِيحَ دِيْعَةَ
بَدَتْ لَكَ خَلْفَ الْبِجْفَامِ اَتَ حَالَمْ

ولی برق از شنیدن این شعر بهشم آمده گفت آیا غیر از این جستی دیگری نبود که در مدح جمال من چیزی بگویید؟ گوئی خانه من در خور فجیبزادگان نیست، بعد عود را به گوش هشتمی پر تاب کرده از جا برخاست... پس برق الافق را کر شده و ناز از سربخواندن و نواختن پرداخت، ناگهان سعید در خشم شده گفت: ای حرام زاده! تو در خواندن اشتباه میکنی و این نفعه را اینطور باید خواند.. و خود شروع بخواندن کرد، میهمانان همکی سر ایا گوش شدند.. پس از چند لحظه برق با صدای بلند گفت: بخدا سوگند که این خود استاد سعید بن سجح است... همینکه او را شناختند از وی پوزشها خواستند و چند روز بعد او را به دربار برداشتند و عبدالملک پس از شنیدن سرگذشت غم انگیزش دستور داد تا دارائی او را برگردانند و پس از چندی دوباره به همکه رسپار گردید و در آنجا به تکمیل فن خود پرداخت.

در دوران اموی بسیاری از خوانندگان و نوازندگان در دستگاه خلافت بودند ولی در عصر عباسی ابراهیم و اسحاق و موصی موسیقی عرب را از هر جهت به اوچ ترقی رسانیده و فن مستقلی از آن بوجود آوردند. موسیقی که نخست از غلامان و کنیزان زرخربید شروع گردیده بود رفته رفته میان برخی ار خلفا و فرزندان و بستگان آنها هوا دارانی پیدا کرد، شاهزاده علیه بنت‌المهدی که از باتوان پرهیزکار عصر خود بود از موسیقی دانها بشمار میرفت و استعداد عجیبی در این فن داشت و صاحب الگانی بسیار او را سوده است و برادرش مهدی نیز از استادان فن بود، خلیفه الواشق - المعتز بالله - المตوكل علی الله و چند نفر دیگر از خلفا از تأثیر سحر آمیز موسیقی بر کنوار نبودند. شاهزادگان و بسیاری

از بانوان خاندانهای بزرگ شب نشینی‌های موسیقی بنام *نوبة الخاتون* تشکیل میدادند و در آنکه نوادگان مجالس بیش از یکصد نوازندگ شرکت میکردند و هر کنفرنسر با جوپ باریکی که در دست داشت ارکستر یا موسیقی دسته جمعی را رهبری میکرد.

آلات موسیقی بريط، دف و چنگ و نی از آلات موسیقی بسیار قدیمی ایرانیان است. دهل، کوس و کرنا (نای بزرگ) را عموماً در میدانهای چنگ بصدای در میآوردند، ولی آلات موسیقی عرب که آنها را معاف یا *آلات الملاهي* (ساز طرب) مینامند با پنجده یا کشیدن زخمه روی تارهای مینواختند و آواز آن را طنطنه یا آن تن میکفتند.

که عرب آن را *دف* مینامند همان آلتی است که در هندوستان ید دفلی یا خنجری مشهور است و آن عبارت از یک دایره یا داریه (دوره) کوچک چوبی است که چرم دور آن بسته و بعد از نگولدهائی دور تادور آن می‌آویختند ورقه رفته بر حجم آن افزوده گشت و نام آن را طاره (دایره) گذاردند و در ادبیات فارسی تشبیهات زیاد از دف و *حلاجل* بکار برده‌اند:

چوب اعارت دف مقابل شود دل ماه داغ جلاجل شود
این واژه فارسی سره است و چنگ عرب بیشتر به سه تار شباخت داشت و آن را بامضراب مینواختند. بگفته ابن سکیت^{۱۴۸} صنیع در عربی معرف چنگ فارسی است و آن عبارت از دو صفحه برنجی است که آنها را بهم میزنند و از برخورد آنها صدایی بر میخیزد. عربها تنها سنج را دوست داشتند و مانند هندیها

همراه دهل نمیزدند . برخی از مورخین مینویسند ممکن است چنگ از چین بداران آمده و نام آن نیز چینی باشد .

در مجلس و هر ساز بهستی پست است

نه چنگ که قانون و ته دف بر دست است

نام این آلت نشاط انگیز فارسی خالص است

و در هندوستان آنرا با نسری میگویند ، عارف

نای

رومنی میفرماید :

بشنو از فی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند

هندیها مانند ایرانیان عاشق شیدا و بیقرار نی هستند و معجزه

کر شنا را همین نای میدانند و از این جهت او را از سایر خدایان زیباتر

و زیباده دل تر تصور میکنند و بت تراشان او را در صدھا صورت و پیکره های

گوناگون مجسم آموده در بستکده ها میگذارند . یک شاعر ایرانی در

وصفات آن گوید :

نفهمه های جان فرا در پرده نی مدغم است

بادم روح القدس در آستین هریم است

ایرانیان نای را پنهان جمشید نسبت میدهند و از همان دوره های

باستانی آنرا از خیزان درست میکردند و بعد ها آهن و فلزات دیگر را

در ساختن آن پکار بر دند . نای در هند و عربستان نخست هور د علاقه

چوبیان بود ولی رفته رفته به مجالس بزم شاهان راه یافت و در میهمانی های

بزرگ و جشن های عروسی نیز از آن استفاده میکردند ، از این نظر آنرا

سرقا با سورقا هم میگفتند و بوعلى سینا آنرا مهندی خوانده است .

عرب نی را ال نای مینامد و چنین تعریف میکند : النای آللہ من آلات

الطرب ينفتح فيهم والخدمة من الدخيل .. يکي از آلات موسیقی نای است که در آن میدمند و کلمه بیگانه است . مردم عراق در نواختن آن مهارت داشتند و نای عراقی شهرت فراوان داشت .. از نظر ساخت نای را قصب و نی نواز را قصاب هم میگفتند و در زمان عباسیان این آلت زماره و هزار نیز نامیده میشد و بیک نوع از آنرا نماره الراعی (نی ساربانان) میگفتند و نوعی از آن در ایران به توپک معروف بود :

بشوخی گر کند توپک نوازی پری را دل پرده از شیشه بازی
بواسطه برآمدگی و شباهت آن به سینه اردک
بر بطن

آرا بر بطن یا صدرالبط مینامند و آن از چهارسیم تار ترکیب گردیده و از ایران به عربستان راه یافته است . اعراب پیش از آشنائی با آلات موسیقی آوازها را بدون همراهی با ساز میخواندند و نخستین کسی که آواز بر بطن را در مجلس بزم انشیر و آن شنید و در بازگشت به مکه بدیگران آموخت نضر بن حارث بود ، این آلت را مژهر و عودهم میگفتند چنانکه شاخ بریده و چوب معطر درختی را که در آتش بخور میگنند نیز عود گویند :

- ۱ - نشستند خوبان بر بطن نواز یکی عود سوزد یکی عود ساز
- ۲ - مغنى یا زود بردار عود که در مجرد دل جگر گشت دود
- ۳ - دهد آنچنان لکهت از مشک و عود که خوشبوی شد اغمد در چنگ و عود

این آلت موسیقی نیز مخصوص ایرانیان بود

طنبور و برخی ها میگویند از هند بکشورهای دیگر رفته است . تنبورهای ایران از تنبور هندی زیباتر و خوشناماتر بود و نوعی از آن در بغداد بنام تنبور المیزانی معروف بود و نام آن در اشعار فارسی

زیاد برده شده است :

ز انگشت مغنى تار طنبور اذا الحق خير شد چون دارمنصور
 از سازهای معروف ایرانیان و شبیه به رباب بود کمانچه
 شاعر گوید :

کمانچه دام گیسو را گشاده بهر موسیم چو منبل تاب داده
 از سایر آلات موسیقی ایرانیان باید عنقا - چغانه و سنیانه را
 قام برده که هنافانه جز اسام از آنها بر جای نمانده است .

این آلت موسیقی که آنرا در زبان یونانی گانن قانون
 میگویند وسیله ابو نصر فارابی اختراع شد
 و یکی از آنار مشهور این سینا در علم پژوهشی نیز بنام قانون معروف میباشد .
 نوای دف و نی دوای دل است اشارات قانون شفای دل است

این آلت بمروزه مان در بغداد رواج یافت ولی ارگن
 شکل آن باشکل امروزی بسیار تفاوت داشت .

در آن عصر ارگن را یاسه مشک چرمی متصل بیکدیگر ساخته و چند نی
 کوچک داخل آن میگذاشتند و آوازهای دلپذیر از آن بر میخاست .
 هارون هنگام بازگشت سفیر شارلمان بکشور خود چند ارگن از آن -
 جمله یک ساعت شنی و یک ارگن برای شهر یار فرانسه فرستاد . . و عرب
 آرا ارغون یا ارغانون میکنند .

آلات موسیقی که وسیله میم بصدای در میآید آنها
 را معازف میگویند ولی معزوفه در عهد عباسی
 یک آلت موسیقی مخصوص شبید ساز نگی و المعرفه
 یا تار

پیانو امروزی بود.

صداهایی که از آلات موسیقی بضرب انگشت‌های دست بلند می‌شود آنرا دستان و جای انگشت‌هارا در باطاطا و آوازهای ناشی از آنها را لحن یا آهنگ می‌گویند... و لحن صوت یعنی تغییر نغمه‌ای نغمه اشد او احتظ یعنی آوازی است که از نغمه‌های زیر و بم بوجود می‌آید و از شنیدن آن سوز و گذاز به انسان دست میدهد.. همانطور که کلام از حروف ترکیب می‌شود زیر و بم آواز نیز از نغمه‌ها تشکیل می‌گردد.

تازه‌مان ابوالعباس نواهای قدیمی ایران پیشتر رواج داشت ولی از عهد مهدی عباسی به بعد نغمه سرایان و خوانندگان عرب آهنگهای یوتانی و ایرانی را باهم ترکیب کرده والحان دلکش و شور انگیزی از خود ساختند.

سلاط علوم و قرون که از یونان به بعد از سر از بر
می‌شد امواجی از موسیقی نیز همراه خود داشت
و نخستین کتابی که در زمان ابو جعفر منصور
در این فن بعربی ترجمه شد کتاب بطليموس بود، سپس آثار فیثاغورث و بعد
اقلیدس که اصوات را طبق قواعد و اصول هندسی تقطیع کرده و بعد
کتاب نیقو ماخوس مورد استفاده مسلمانان قرار گرفت.

ترقی موسیقی عرب تاحد زیادی مر هون کیزان
و غلامان حیجاز بود که بواسطه ذوق سلیم ،
آواز و موسیقی ایرانی را در میان قوم خود را دراج
دادند و بعد در دوران خلافت ابو جعفر، مهدی، هادی و هارون و برادران
بخششها و ائمه ائمه این فن پیش از حد انتظار مراحل کمال را بیمود.

ترجمه کتابهای
یونانی

خوانندگان
معروف برمکیان

جمیل دخله مدوّریک مورخ مسیحی عرب در کتاب حضارة الاسلام

خود در این باره هینویسد :

پس از خلفا نوبت به مکان رسید
و آنها دوستدار دانش بودند و ادب
و شعر را دور خود جمع میکردند
و از جمله خوانندگان مورد علاقه
آنها ابراهیم و پسرش اسحاق موصی
بودند. این دونفر در فضل و ادب
مقام شامخی داشتند ولی بواسطه
الحان و تقدیم های گوناگون که از
خود میساختند در موسیقی شهرت
زیاد پیدا کردند. ابراهیم لحن
ماخوری را به تنهائی ساخت
و چون بی نهایت پیجیده و دشوار
بود تصور میکرد که این لحن رادر
عالی خواب از شیطان آموخته بود،
حتی می بنداشت آواز های را که
انسان از خواندن آن عاجز است
ارواح در عالم رؤیا بدر می آموزند.

کم ظهر البراءة و هم معجبون
للعلم و مقربون اليهم اهل الادب
و مکان ممن قربوه من المغترين
ابراهیم الموصی و ابنه اسحاق و
هما بمعانٍ جدیل من الادب الا انه
غلب عليهما الغناء بما وضعاه
من الالحان فاستبرأ بالكتابه به
وقصد وضع ابو اسحاق اللحن
ماخوری الذي لم يشرك فيه
احدي المغترين وكان يظن لصعوبته
المأخذ في ابتداعه ان ابلیس هو
الذی القاء عليه فى المنام حتى
تشوهم ان الزرائح هي التي كانت
كظهور عليه و تعلمه الا صوات التي
يعجز عنها من الادس

ابو اسحاق بن میمون یا هاهان از مردم
ارجان بود. پدرش از تعدادیان بنتی امیه به کوفه

ابراهیم موصی

فرار کرد و ابراهیم در آن شهر بدبنا **آمد** و در دو سالگی **یتیم** شد و زیر سرپرستی مادر بودش **یافت**. دوران کودکی را در موصل پسربرد و از همان اوقات شوق به موسیقی داشت و نزد استادانی مانند سیاحط فن خود را تکمیل کرد. این خلکان راجع باومیتویسد: **ولم یکن فی زمانه مثله فی الغناء و اختراع الالحان**. او بگانه عصر خود بود و در خواندن آواز و اختراع آهنگ‌ها و دستگاهها مانند نداشت.. پس از آنکه بدربار ابو جعفر منصور را به یافته مورد نوازش او قرار گرفت و خلعت و پول زیاد در یافته داشت و پس از مدت کوتاهی یکی از درباریان سرشناس گردید. و فقط برای خلیفه و بر مکیان نعمه سرائی میکرد و گاهی از شنیدن آواز او به مردمی **زلزل عود نواز شنوندگان از خود بیخود هیشندند**. یکبار برادر قصوری که از ابراهیم سرزده بود خلیفه او را بزندان فرستاد و چند روز بعد در بیان میهمانی باشکوهی از عیسی بن جعفر بر سید آیا در این میهمانی چه نقصی هی بیشی **فوري در جواب گفت بودن ابراهیم خواننده خوش آواز خلیفه است ... در حال دستورداد تا ابراهیم را حاضر کردند** و او با الحان دادی خود برونق و شکوه محفل افزود ... سلیمان بن سلال و مخارق و بسیاری دیگر از خوانندگان نام آور آن عصر از شاگردان او بودند و در سال ۱۸۸ هجری خوش قولنج در گذشت.

در عصر جاهلیت قوم عرب به چن و پری، غول

و دیو و شیاطین عقیده داشتند^{۱۴۹} و میگفتند که این

موجودات نادیده چه بسا علوم و قتون را به انسان

میآموختند و اگر کسی با آنها دوستی میکرد از آنان خوبی میدید.. اصمی

حکایت میکند که شبی در صحرای بایک موجود جنی ملاقات کردم و او از

ابراهیم و آواز
ماخوری

من خواهش کرد تا قصیده یکی از شاعران معروف را برایش بخوانم، من بخواسته او عمل کردم و جنی با روی گشاده کیسه‌ئی پراز درهم و دینار بمن بخشیدم. چنانکه حماد پسر اسحاق از پدرش روابیت کرده که آواز ماخوری را شیطان پیدر پزرگش آموخته بود و تعجب درآیست که هیچ خواننده دیگری بعدها نتوانست از عهده خواندن آن برآید و خلاصه این داستان طبق کتاب اغانی و اعلام الماس چنین است:

«ابراهیم گوید روزی از خلیفه خواهش کردم بمن اجازه دهد یکی از روزهای هفتگه را بازن و فرزندانم در خانه پسر برم، خلیفه روز شنبه آن هفته را بمن رخصت داد و من بزم طرب آراسته پدر بانان دستور دادم کسی را نپذیرند. پس از چند لحظه دیدم پیری سالخورده و باوقار که هوزه‌ئی در باور دائمی بردوش داشت از درب اطاق وارد شد واز ورود او فضای خانه معطر گشت، ولی من از این میهمان ناخوانده سخت بخشم آمدم و در هر حال پس از جواب سلام اجازه نشستن باو دادم. پیر مرد برای سرگرمی و گذراندن وقت از شعر و شاعری عرب سخن بیان کشید و با گفتار شیوا و دلپذیرش طوری مرا شیقته ساخت که آتش خشم فرونشست و دانستم که او مردی دنیا دیده و سرد و گرم چشیده و در بانان برای لذت روحی من باو اجازه ورود داده‌اند. پس از بیان گشت بحال طبیعی از او خواستم تا در خواراک بامن شرکت کند ولی در جواب ^{گفت} گرفته بگرمه نیستم .. بعد پرسیدم آیا ممکن است در باده گساری شویک من گردد؟ گفت بسته بیمیل تست.. خلاصه جام پزرگی از شراب بدستش دادم و جام دیگری خود سرکشیدم، همینکه سرخوش شد اظهار داشت: ابو اسحاق خواهش دارم نعمه‌ئی از شاهکارهای خودت را برایم بخوانی و من نیز بنوبه خود آوازی برایت

خواهم خواند . از خواهش او دوباره بخش آمده گفتم من خواننده خلیقه هستم و کسی نباید از من چنین درخواستی کند و با پیش من لاف از موسیقی بزند . باری هر طور بود عود را برداشته بخواندن یک نغمه برداختم ولی هنوز آوازم بیان فرسیده دیدم سرش را تکان داده گفت : آفرین ! عزیزم چه خوب میخوانی ! از اینکه نام هرا بالادب بربازان نیاورده بود خواستم آواز را ناتمام بگذارم ولی برخلاف میل خود بخواندن ادامه دادم و در تحریر وزیر و به آواز هیچ کوتاهی نکردم .. در بیان ازمن آوازم متایس بسیار کرده گفت : آیا اجازه میدهی که من نیز آوازی برایت بخوانم ؟ گفتم بسیار خوب سپس بنوایتن عود و خواندن این دویست پرداخت :

آیا کسی پیدا میشود که جگر سالم
خود را با جگر خوین من معامله
کند ؟ ولی مردم بچنین معامله حاضر
نیستند زیرا چه کسی جگر زخمی
را در بر ای سالم خریداری میکند ؟

ولی کند مقر وحثه من دیمیعنی
بها کبیدا لبست بذات قروج ؟
آداتها على الناس لا يشتهر و فها
و من فشتري ذاعله بصحیح ؟

بخدا سوگند از شنیدن آواز او احساس میکردم که عود برباز آمده و درود بوارخانه با او هم آهنگ کردیده است .. چنان از خود بیخود شدم که زبانم بندآمد و نتوانستم دیگر چیزی بگویم ، بعد اشعار دیگری سرود که باقی هانده هوش و حواس یکباره از سرم بندرفت و در بیان گفت نام این آواز ماخوری است تو باید آنرا خوب بخوانی و به کنیز افت نیز یاد بدهی .. هر چه اصرار کردم دوباره آنرا بخواند زیرا بار نرفت و ناگهان از دیدگانم نابدید شد .. من قوری شمشیری بدست گرفته برای خواستم

ودرها را بستم وارنگهایان پرسیدم شیخ کجا فارت؟ گفتند شیخ کیست زیرا هیچ بیگانه وار دخانه نشده است.. در گیر و دار این خیالات ناگهان صدایی بگوشم رسید که هیگفت: ابواسحاق! بیم بخود راه مده زیرا امروز ابلیس ملعون همتشین تو بود.. آنگاه من لاحول گویان باطاق خود بازگشتم». آهنگ ماخوری را شعرای آن عصر بسیار سوده وهارون بارها تقاضای خواندن آنرا از ابراهیم میکرد.

سرایندگان و فوازندگان در بار هارون در

چشنهای و میهمانیهای بر مکیان نیز شرکت می جستند و از میان آنها فقط ابراهیم و اسحاق

بر مکیان و
ابراهیم موصلى

و ابوذکار ایینا مقرری داشتند و دیگران بدریافت صله و انعامات سرافراز میشدند. ابراهیم با آنکه مرد توانگری بود ولی بسیار حربیص و تادم مرگ از اندوختن مال دست نمی کشید و داستان زیر نموده نی از طمع او را در جمع آوری مال بخوبی مجسم میسازد: مخارق یکی از شاگردان او حکایت میکند که روزی بامدادان بخانه او رفته از دربان پرسیدم که استاد کجا است و بجهه کاری مشغول است؟ گفت بهتر است به امدومن بروی و خودت از نزدیک او را به بینی.. چون نزد استاد رفتم دیدم تنها نشسته، جام و صراحی رو برویش گذارده و در دربای خیالات فرو رفته است. علت را پرسیدم در جوابم گفت از سپیده دم تاکنون در این اندیشهام بکصد هزار درهم قیمت قطعه زمینی را که بشت خانه ام واقع و مورد نیاز من است، از چه راهی تهیه بشمایم. گفتم تهیه این مبلغ باید سبب نگرانی استاد گردد زیرا خداوند کریم خیلی بیش از آنها بتو ارزانی داشته، گفت راست میگوئی ولی چکوله میتوانم چنین

مبلغ هنگفتی را از خرانه خود برداشت کنم؟ گفتم پس چه فکری در سرداری؟ زیرا حتی خلیفه حاضر نیست این مبلغ را یکجا بتوپردازد.. گفت نگران مباش زیرا برای بدست آوردن این مال نقشه خوبی کشیده‌ام.. گفتم کدام است؟ در جواب گفت این چند شعر را که در مدح یحیی برمکی است بخاطر بسیار و آنرا با این آهنگ برایش بخوان.. اکنون هر چه زودتر بخانه او برو و اجازه ملاقات بخواه و ضمن گفتگو نام مرا برزبان بیاور و بگو که استاد هوصلی آهنگ تازه‌ئی بمن آموخته و میخواهم آن را بیکی از کنیزان شما تعلیم دهم. طبق دستور او بخانه یحیی رفتم و همانطور که پیش یمنی کرده بود آهنگ را به کنیزی آموختم و هنگام خداحافظی موضوع خرد قطعه زمین را باطلاع او وسانیدم.. یحیی فوری دستور داد ده هزار درهم بمن و بقصد هزار درهم برای ابراهیم فرستادند. من تنخواه را گرفته بخانه خود بازگشتم و با دوستان بعيش و کامرانی برداخیم. با مداد روز دیگر نزد استاد رفته چنان خیال میکردم که معامله زمین انجام یافته است ولی دیدم مانند روز گذشته غمین و اندوهگین نشسته و هر چه خواستم اورا بخندام نتوانستم... پرسیدم جایزه یحیی را بطور حتم دریافت کرده‌ئی.. گفت بله، ولی آنرا در صندوق پس انداز کردم و امروز غیزانند و وز گذشته در تلاش تهیه مال میباشم. از گفتار او در شکفت شده پرسیدم: حالا چه باید کرد؟ گفت امروز آهنگی لشاط ایکیز قربتی داشتم و همینکه درست گوش دادم دیدم براستی آهنگی شیرین و دلپذیر بود.. آنگاه گفت باید نزد فضل بن یحیی که جشن تولد فرزند اوست بروی و داستان جوانمردی یحیی را باعن برایش حکایت کنی بعد صحبت آهنگ جدید امروز را بمبان بشکشی. دوباره بدستورش عمل کردم ولی

فضل بواسطه بخل و تنگ نظری استاد اورا دشنام زیاد داد و کمی بعد یکی از کنیزاتش را خواند و بدست من سپرد و من به تعلیم او مشغول شدم، هنوز درس هن بیان نرسیده بود که ناگهان فضل فریاد مسرت آهیزی کشیده گفت: بخدا سوگند که تو استادت هردو در فن خودتان بی نظر هستید آنگاه دستور داد بیست هزار درهم بمن و دو بیست هزار درهم برای ابراهیم بفرستند. من پس از دریافت انعام برآ خود بازگشتم و تمام آن روز را بخوشی و شادمانی بسربردم و با مداد روز دیگر ترد ابراهیم رفتم، این بار نیز دیدم بهمان حالت روز اول نشسته و فوری دریافت که جایزه فضل در صندوق ذخیره گردیده است... در آنوقت بخود گفتم کسی که چنین نروث باد آورده به چنگش افتاد و بازار از زده گانی ناراضی باشد او بد بخت ترین مردم نیاخواهد بود... سرانجام کار بیجانی کشید که بمحیی بر مکی خود آن قطعه زمین را خریداری کرد و قبلاه اش را برای ابراهیم فرستاد.

باز ابراهیم موصلی حکایت کنید که روزی بخدمت جوانمردی یحیی

یحیی برمکی رسیدم و از روز کار سیاه خود زبان بشکایت گشودم پس از شنیدن سخنانم افسوس خورده گفت بد بخت اه نیخواهی در خزانه وجود نیست ولی برای گشایش کار توفکری بخاطر نرسیده و آن اینکه نماینده والی مصر از چندی پیش به بغداد آمده و میخواهد از هفقاتی برایم بفرستد و چون شنیده ام میخواهی یکی از کنیزات را بفروش رسانی بهتر است ترد او بروی و این معامله را انجام دهی. پس از آنکه کنیز را برایم فرستاد دوباره آن را بتو بر میگردانم ولی زنگبار به قیمت ارزانی از دست ندهی و در نتیجه با یک راهنمایی یحیی پنجاه هزار درهم نصیب هن گردید.

او در ادب و موسیقی گوی سبقت را از پدرش اسحاق موصلى ربوده بود. علم تحورا از فرا^{۱۵۰} و کسانی^{۱۵۱} و لقت را از أصْفَعی و ادْوَعْبَیدَه^{۱۵۲} و حدیث را از سُفیان بن عَبِيْنَه و وادِمَعَاذَضَر در فرا گرفت. در موسیقی شاگرد سیاط و پدرش ابراهیم بود و عود نوازی را از زُلْزَل و نغمه‌های قدیمی را از چندتن خوانندگان نامی آن عصر آموخته بود.

روزی در محضر یحیی بن اکثم قاضی القضاة که داشمندان و هنرمندان در آنجا جمع پوئند اسحاق نیز حضورداشت. نخست یاعلمای علم کلام بعد بادرسان و دست آخر با شعراء و ادباء هناظره‌ها کرد و پر همه آنها چیره گشت. آنگاه رویه قاضی کرده ازاو پرسید آیا در گفتگوهای اشتباهی مشاهده شده؟ قاضی گفت خیر. اسحاق اظهار داشت پس علت چیست که مردم هر اینام یک نوازنده و خواننده می‌شناسند و سایر کمالات هر آنادیله می‌کنند؟ قاضی عطوی یکی از حاضران در جوابش گفت: آیا در علم موسیقی نظری خود سراغ داری؟ گفت خیر.. قاضی گفت تو خود اعتراف می‌کنی که در فن موسیقی یک‌گانه نمان هستی.. اسحاق در جوابش چیزی نکفت و خنده کنان از مجلس بیرون رفت.

او وقتی از مأمون خواست که اجازه دهد تا بالباس اهل علم پدریار حاضر شود، خلیفه پس از لحظه‌ئی سکوت گفت: اگر بنام تحریر آمیز یک خواننده آواز شهرت نداشتی هر آینه ترا بر مسند فضا می‌شاندم ولی بیاس خاطر واعز از تو اجازه میدهم که فقط بکبار در لباس فقه‌حاضر شوی سپس دستور داد تادر صرف هدیمان جلوس کند.

بگفته برخی از تاریخ نویسان اضافات و اصلاحات او در اصول

موسیقی بیش از خدمات یو نایان ارزش داشت و میتوان گفت که موسیقی اسلام و عود نوازی با هر کم اوپایان یافت - کتابخانه اوکم نظری بود ، گذشته از کتابهای ادبی و علمی ، تصنیفات مربوط به موسیقی را از گوش و کنار جمع آوری میکرد و نویسندهای معاصر او یک نسخه از آثار خود را برایش میفرستادند و صله خوبی از او میگرفتند . او در سال ۱۵۰ پدینیا آمد و در سال ۲۳۵ ه در گذشت و از بر مکیان صدها هزار درهم و دینار جایزه گرفت . با آنکه خوانندگان از غلامان و طبقات پست جامعه بودند ولی او و پدرش از نجیب زادگان عصر خود بودند . اسحاق هیچگاه موسیقی را وسیله اندوختن ثروت فرار نمیداد بلکه شوق و دلباختگی او باین هنر زیبا بر سایر علوم می چرید .

این خلیفه اسحاق را از نظر یک خواننده آواز نمی نگریست بلکه او را یک دانشمند و ندیم خاص خود میدانست . گویند روزی هارون

اسحاق در نظر هارون

بر قاطر سیاه خود سوار شده بخانه اسحاق رفت و با خستگی غلام و پیاده و گردش از ندیمان در رکاب او بودند . اسحاق با استقبال موکب شناقت و پس از بوسیدن رکاب خلیفه را پیاده کرده بر مسند نشاند سپس شیرینی میان همراهان پخش کرد بعد دستور داد تا کنیزان بخوانند و نواختن مشغول شدند . در پایان محفل هارون رو بدو کرده گفت من برای همین عزت و سر بلندی تو بخانهات آمده تا بدانی چه اندازه تزدهن محبوب و گرامی هستی .

دامتنهای بدل و بخشش یعنی بر مکی بد اسحاق بسیار شنیدنی است . خود او روابط میکند وقتی

تشویق از موسیقی

کنیزی خوب صورت و ماه طلعت داشتم ، پسری از او بمناسبت
 عبدالله خزانی یکی از بزرگان و درباریان نامه‌ئی با ده هزار درهم
 تولد نوزاد برایم فرستاد و مرا بخانه خود دعوت کرد . نزد او رفته‌یدم
 امیر درحال عستی است . از دیدن من اظهار خوشوقتی کرد و دستور داد
 تا آوازی برایش بخوانم : من تا آن تاریخ این‌گونه رفتار اهانت‌آمیز از
 او ندیده بودم از این جهت پیش خود خیال کردم علت این جسارت بخاطر
 هدیه‌ایست که برایم فرستاده . در هر حال از روی دلسوزی و بنابه مصلحت
 روزگار شروع بخواندن کردم ولی هیچ‌گونه تغییر حالتی برایش دست نداد
 و رو به ندیمان خود کرده کفت اسحاق فقط در عیقول بر مکیان هنر نمائی
 می‌کند در حالی که این جماعت مجوسی مذهب و از مردم عادی هستند
 و خلیقه خالد را بمقام ارجمندی رسانید و ما که از سلاطین عرب هستیم
 تجیهززادگان را خوب می‌شناشیم و فقط آنها هستند که هیتوانند در جوامن را
 وايتار نفس پیايه ها برسند ؟ از سخنان عبدالله طوری رنجیدم که بی اختیار
 گفتم ڈاکمون در بخشش و دهش هیچ کس در میان عرب و عجم پیای بر مکیان
 نرمیده و اگر احراه دهی داستانی از سرگذشت خود را با آنها برایت
 حکایت کنم ... گوئی از سخنان من نشئه از سرش پریده و بحال طبیعی
 بازگشت آنگاه در جای خود راست نشسته گفت هر چه می‌خواهی بگو ...
 گفتم یاک روز صبح زود یعنی هر آن تزد خود طلبید ، در آن تاریخ در کلبه
 کوچکی منزل داشتم و شبانه روز در فکر بودم بجهه‌ویله خانه یکی از
 همسایگان را خریده و کلبه‌ام را کمی توسعه دهم ، از حسن اتفاق یکی از
 از همسایگان همان روز نزد من آمده حاضر بفروش خالد خود گردید و
 گفت معامله را فوری انجام ده و فردا هیتوانی بخانه یعنی بروی ... من

از شوق خرید خانه چند ساعت دیرتر نزد او رفتم ، دیدم بحیی خوش و خرم بر هستند نشسته ، خنده کنان گفت چقدر وقت را حوب می‌شناسی ؟ من با تقدیم پوزش علت دیر آمدن و موضوع خرید خانه را برایش گفتم .. از شنیدن اظهارات من عرق بر پیشانیش نشتسه گفت پراستی جای تاسف است که تا این اندازه از حال تو بی خبر باشم و این تقصیر من است . دوباره پوزش حواستم آوازی مناسب حالت برایش خواندم ، آواز من تأثیر عجیبی در او بخشد و پس از دادن خلعتی فاخر و اسبی با طوق طلا و بلک صدهزار درهم ، یکی از گماشتگانش را خواست و دستور داد فوری به محل من رفته و خاندهای پیرامون آنرا بدولا سه برابر و با هر قیمتی که فروشنده بخواهد خریداری کند و ساختمان مجللی برای سکونت من در آن بسازد .. پس از چند ماه عمارت باشکوهی برایم ساخته و پسرداخته شد ، آنگاه اثاث خانه از ظروف نقره ، بلور آلات ، پرده‌های ذربفت حتی کنیزان و غلامانی جهت پذیرائی از میهمانان برایم خریداری کرد و بکصد هزار درهم هزینه پذیرائی برایم فرستاد ، آنگاه بحیی در روز معینی به مرآهی فضل و حعفر و ندیمان خود در خانه نوساز مرا سرافراز کرد ، مجلس باشکوهی آراستم و از شدت خوشی میخواستم خود را قربانی او و فرزندانش بنمایم .. پس از چند ساعت بحیی و همراهانش به خانه ابونصر همسایه من رفت و دستور داد « بوار فاصله میان دو خانه را خراب کردد » ، دیدم خانه ابونصر از منزل من باشکوه‌تر و بساط او را لگین‌تر است ، سفره خوراک استرد شد و پس از صرف ناهار بحیی مرا کوششی کشیده گفت شاید از برداشتن دیوار و شرکت من در این محفل پیش خود تعجب می‌یابد ، گفتم همینطور است ، گفت ابواصر از گماشتگان من است و خانه و تمام

اًنَّاْنَ اَنَّ اَمْرُ وَزَرِ اَحْتِيَارٌ تَسْتَ . مَنْ اَنْ شَنِيدَنْ اَيْنَ مَطْلَبِ زِيَانِمْ بَنْدَ
آَمْدَهْ نَدَاْنَسْتَمْ چَكُونَهْ اَنْ اَيْنَ هَمَهْ بَزَرْگَى وَآَقَائِى او سَبَاسْكَزَ اَرِي تَماَيِّمْ ...
دَرْبَانِيَانِ يَيَاْنَاتِ خَوْدَ اَنْ عَبْدَاللهَ پَرْسِيدَمْ كَهْ آَيَا بَزَرْگَوَارِي بالاَنْرَ اَنْ اَيْنَ
دَرْدِنِيَا دَبَدَهْ وَيَاشِنِيدَهْ ؟ وَلِي او سَخْتَ بَخْشَمْ آَمْدَهْ دَجَواَمْ كَفَتْ دِيَكَرْ
حَاصِرِ نِيَسْتَمْ چِيزِي رَاجِعَ بَهْ بَرْمَكِيَانِ يَشْنُومْ وَازَآنِ تَارِيَخَ تَماَيِّلِي بَدِيدَارِ
هَنْ اَنْ خَوْدَ نَشَانَ نَدَادَ .

سَفَاحِ وَهَمَدِي اَرْبَشَتْ بَرْدَهْ بَهْ آَواْزَخَوَانِدَگَانِ

کَوشِ مِيدَادَندَ وَعَرَآواَزِي رَا كَهْ مِيَخَوَاسِتَندَ

وَسِيلَهْ حَاجِبِ يَيَغَامِ مِيَفَرِسَتَادَتَندَ . گَاهِي

نَيزِ دَسْتُورِ تَكَرَارِ يَكِ آَواْزَ رَا دَادَهْ وَدَنْ اِيَنَكُونَهْ موَافِعِ خَوَانِدَگَانِ

كَمَالِ هَنْرِيَانِي اَزْ خَوْدَ نَشَانَ مِيدَادَندَ تَا آَنَكَهْ هَادِيِي وَهَارُونَ بَرْدَهْ رَا

اَزْ مِيَانِ بَرْدَاشَتَندَ وَدَرْ بَارِعَامِ بَرَايِ شَنِيدَنْ آَواْزَ شَرَكَتْ مَسِي جَسَتَندَ ..

اسْحَاقِ عِيَكُوبِدِ اَكْرَهَادِي چَنَدْهَهْ الِ دِيَكَرْزَنَهْ مِيمَانَدَهْ بَوارِهَاهِي خَانَهَامِ

اَزْ خَشَتْ طَلَاءِ مِيشَدَ . رَشِيدِ كَنِيزَانِ رَا درْ باَغِ صَفَبَندِي هِيَكَرْدَ وَ دَسَتَهِ

عَودِنَوَازَانِ ، دَفِنَوَازَانِ وَ نَيِّزِنَها جَدَأَگَاهِهِ مَيِ اِسْتَادَنَدَ سَپَسِ دَسَتَهِ جَمَعِيِ

بَخَوَانِدَنَدَ وَنَواختَنِ مَشْغُولِهِ مِيشَدَنَدَ . عَادَتْ اَهْرَوَزِي بَرْدَاشَتَنَهْ بَرْدَهْ دَرْ صَحَنَهِ

تَماَشَا خَانَهَاهَا وَ اَپَرَاهَا وَظَاهِرَشَدَنَ رَفَاصَهَاهَا وَ آَواْزَهَاهِي دَسَتَهِ جَمَعِيِ (كَوْرَ)

تَقْليِيدِي اَرْعَصِرِ هَارُونَ مِيدَاشَدَ .

در عصر هارون الرشید مردم عشق زیاد به موسیقی

بَيَدا كَرَدَنَدَ ، وَ كَذَشَتَهِ اَزْ كَنِيزَهَا مِيرَهَا نَيزَ

در مَجَالِسِ بَزَمِ بَانِوانِ آَواْزَ مِيَخَوَانِدَنَدَ . دَرْ كَاخِ

بَزَمِ طَربِ خَلْفَاهِي
عَيَّاسِي

مَحْفَلَهَاهِي
حَرَمَسَرا

رشید بیش از یکصد کنیز در فن خوانندگی سرآمد بودند و برخی از آنها با اسحاق و ابن جامع لاف برای میزدند و از میان آنها فوز، فریده و هفت بسیار با کمال بودند چنانکه صاحب اغانی درباره آنها چنین قضاؤت میکند و هن اظرف القیان غناه آوا حسنه ضربا بالعود .. آنها بهترین خوانندگان و نوارندگان عود بودند . در سرای برمکیان بیش از کاخ‌های خلیقه مجلس طرب تشکیل میشد و هر کدام از آنها کنیزان همراه بودند از خود داشتند، دفانیو کنیز یعنی بقدری خوش آواز بود که گاهی خلیقه برای شنیدن آوازش بخانه یعنی میرفت و بطور کلی با اوان شوق بشنیدن ساز و آواز داشتند . در خانه‌های بزرگان ایرانی و عرب نیز به نقلید از برمکیان جلسه‌های موسیقی زنانه تشکیل میشد و برعیزه رگان با آوازهای دلنشیں خود زنان را سرگرم می‌ساختند .

نیازمندی هریم به کسب هنر و دانش و پشتیبانی

دولت از افراد بگانه راز ترقی ملل شناخته

شده است، و برآثر همین اصل کلی بود که

موسیقی نسبت به سایر هنرهای زیبا، پیشرفت بسزائی در آن عصر نمود، چه بسا اتفاق می‌افتاد که در راک مجلس خلیقه تاسیص هزار درهم بیکی از خوانندگان انعام میداد و گاهی نیز برمکیان در عطا و سخا با خلفا رقابت میکردند و علت دیگر آن اجتماع گروهی از هنرمندان در یک عصر بخصوص بود .

هارون خوانندگان و فوازندگان درباری را به دسته تقسیم کرده

و به تابع هر دسته انعاماتی آنها میداد و در تیجه این تشویق و دلگرمی هنرمندان پیوسته در تکمیل فن خود کوشش میکردند و گاهی نیز بدستور

راز ترقی موسیقی در آن عصر

خلیفه انجمنهای مناظر هیان طرفداران موسیقی قدیم‌ها تندابن جامع، فلیح ویحیی مسکی باهو اخواهان موسیقی اصلاح شده یونانی، تشکیل می‌کردید. خلفا بر اثر آهیزش با ایرانیان تمدن ساده و بی پیوایه عرب را بکلی فراهم کردند و روح ایرانیت در آنها غلبه یافت و ترقی موسیقی در عصر طالثی اسلام نیز دنباله نفوذ همان آداب و تمدن بود.

۱۶- اخلاق و آداب و عادات یحیی

انتظامات کشوری، خدمات سیاسی و شاهکارهای علمی بر مکیان
که بدانها اشارت شد، سرمایه افتخار و موجب زندگانیدن تام آنها
در صفحات تاریخ گردیده.

بگفته همکاری داین خالکان یحیی بر همکی از هیان فرزندان
خالد از هرجهت شایسته و زینده صدارت بود.. او در علم و ادب، فضل
و کمال، عادات و اخلاق، سیاست و مردم داری، بلند همتی وضعیف نوازی
دومین خالد بر مکی بود. پس از رسیدن پس رشد بازوی تووانی
حکومت گردید و با رهبری استانهای مختلف بد و واکذار میشد و
در نتیجه کار دانی، درایت و بختگی افکار او نمایان گشت و هارون او
را بر مستند وزارت جای داد بطور یکه بسیاری از تذکره نویسان او را در
ردیف اول وزیران اسلام بشمار میاورند.

در ترجمه حالات یحیی داستانهای شکفت انگیز

از گشاده دستی او حکایت میکنند که اگر پنج
صدم آن جمع آوری گردد کتاب جداگانه خواهد

داد و دهش
بر مکیان

گردید.

بکی از مورخین ۱۵۳ هینویسد :

بر مکیان کاخ‌ها و خانه‌های خود را بر شالوده بخشش و جوانمردی بالا برداشت و بخشش‌های آنها پیاپیه بزرگترین بخشش‌های شاهان هم بسید.

قدر قعوا و ابیوقهم علیٰ قواعد ای تصریم
و السماحه و أصبحت اعطیا قسم
کا عظام مایهون من اعطیات الملوك

در آمد آملاک شخصی آنها سرشار و کمتر به کمکهای هالی حیله نیاز پیدا می‌کردند. در بودجه شخصی بمحیی ۲۰ میلیون درهم جهت انعامات منظور می‌شد و گاهی نیز برای دستگیری از بینوايان و در دمندان از صرافان یا دوستان خود وام می‌گرفت.

این خانواده لذت‌نها رعایا را بطور اطاعت خود

بر مکیان
و شعراء

درآوردند بلکه بسیاری از شعراء و سخن سرايان

را نیز با حایزه‌های انعامات بی حساب خود مقتخر

نموده تا مردم را به نیکی تشویق واز بدی تحذیر نمایند، اشعار آن

سخنوران چون و داشع گران‌بها با خط درین نوشته شده واز دولت بر مکیان

تا با مرزو زیست بخت صفحات تاریخ می‌باشد

مالحظه نمائید ابو نواس درجه پیرایه لطیفی آنها را ستوده است:

بر مکیان کسانی هستند که کارهای

آن البرامكة اللذين قعلموا

شاهانه را خودشان فراگرفته و

فعل الملوك و علموا الناسا

و بیدیگران هم آموختند

هر وقت نهالی می‌کاشتند برای

سرسبزی و تازگی نهال آن را آبیاری میکرددند. و اگر ساختمانی میکرددند دیگر خراب نمیکرددند.

و اگر برمدم نیکی میکرددند با ادامه آن، نام جاودائی از خود میگذارندند.

كَانُوا إِذَا نَحْرُسُوا، سَقُوا، وَادَّابُنَا
لِيَهْدِنَا إِلَى سَبَقِهِمْ مَأْسَاساً
وَإِذَا هُمْ صَنَعُوا الصَّنْعَ فِي الْوَرَى
جَعَلُوا الْهَاطُولَ الْبَقَاءَ لِبَاسًا

هر و ان بن ابی حفصه شاعر خاص یحیی میگوید :

از پادشاهان امید سود و بیم زیان هر دو هست ولی بر مکیان تنباسود هیز منند.

اگر بدی بیش آید از دیگران سرزده ولی تمام خوبیهاستگی با آنها دارد.

عِنْدَ الْمُلُوكِ عَصْرَةٌ وَمَسَافَعٌ
وَأَرَى الْبَرَاهِيكَ لَا تَضُرُّ وَلَا يَفْعَلُ
إِنْ كَانَ شَرُّ كَانَ لِغَيْرِهِمْ
وَالْخَيْرُ مِنْ سُبُّ الْيَهُودِ أَجْمَعُ

اگر روز گار بتو روی خوش نشان دهد از بخشش کوتاهی ممکن زیرا از دارائی تو کم نمیشود و اگر با تو سازگار نشد در آن وقت نیز خرج کن زیرا ثروت پایدار نخواهد ماند.

يحيى برهكى^{۱۵۴} كفت :
إِذَا أَفْبَلَتِ الدَّنَيَا فَأَنْفَقَ فَانِهَا
لَا تَغْنِي وَإِذَا أَدْبَرَتِ فَأَنْفَقَ لِإِنَهَا
لَا تَسْعَى

چنانکه شاعری این مضمون را اینطور بنظم در آورده است :

وقتی که بخت یار و مددگار تو شدار
داد ددهش خودداری مکن زیرا
زیاده روی از آن نخواهد کاست
و اگر هم روزگار با تو ناسازگاری
کند باز نیکی بهتر خواهد بود زیرا
نام نکوست حاصل ایام آدمی

لَا قَبْعَلْنَ جَدْنِيَاوَهِي مَقْبِلَةٌ
فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبَدِيرُ وَالْسَّرْفُ
فَإِنْ تَوَلَّتْ فَأَحْرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا
فَلَيْسَ قَبْقَعَى وَلَعْنَ شَرْهَا خَلْفٌ

روزی بمحیی به پسرش جعفر چنین بصیرت کرد: **يَا جَنْيَ مَادَمْ قَلْمَكْ يَرْ عَدْ**
فَأَمْطَرْ مَعْرُوفًا فرزندم، تاوقتی که قلمت کار میکند بگذار بیکی از آن
تراوش کند ...

گذشته از بیازمندان همه روزه گروهی از شاعران و گویندگان در
خانه او حاضر شده و پس از سروden اشعار آبدار بدریافت پاداش مفتخر میشدند
ابونواس^{۱۵۵} چنین او را می ستاید:

از جوانمردی و سخاوت پرسیدم آیا
تو آزادی؟ گفت: خیر بلکه غلام حلقه
بکوش بمحیی من خالدم، بعد پرسیدم:
آیا او ترا خریداری کرده؟ گفت خیر
بلکه مرا بدر از بدر به ارث برده
است.

سَأَلْتُ النَّمْدَى هَلْ أَفْتَ حَرْ فَعَالَ لَا
وَلَكَنْيَ عَبْدُ لِي بِحَيِّي مِنْ خَالِدٍ
فِقْلَتْ شِرَاءُ قَالَ لَابْلِ وَرَانَةُ
قَوَارِئَنِي مِنْ وَالْدِ دَعْدُو الْدِ

و برای این دویست ده هزار دینار بشاعر صله داد.
شاعر دیگری بنام ابو نصیر بصری از روی کمال عقیده اپنطور
سروده است:

اگر هزار فرنگ دورتر از بغداد
باشم باز هم بُوی سخا و عطای
بر مکیان مشام جانم را معطر می‌سازد.

اذا كنت من بعداً في الف فرسنج
شهمت قسيم الجود من آل بورنك

حکایت کنند که روزی یحیی خواست بامعاذ بن عسلم یکی از
بزرگان بغداد مصافحه کند ولی او فوری دستش را پس گشید؛ یحیی از
روی تعجب علت را پرسید، معاذ خنده کنان در جوابش گفت: به بخشید
می‌ترسم پس از مصافحه با شما دستم به بخشندگی عادت کنند و سرمهایه ناجیزی
که دارم بر باد رود! این مضمون را یکی از شعراء چنین بنظم در آورده:

از دست دادن با یحیی از این جهت
می‌ترسم که هبادا سرمهایدام را از
کف بدهم اگر آدم بخیل و تنگ نظر
دستش بدست یحیی بخورد او نیر
باگذشت و بلند نظر خواهد گشت.

لا ذرا اذی مصافحاً كف يحيى
ای، ان فعلت ضيّعت مالي
لويمس البخيم راحه يحيى
لختْ نفْهَ بِبَذْلِ النَّوَالِ

شاعری دیگر بنام ابو نصر صفت کرم و بخشندگی را از سر شست
یحیی دانسته و اوراهم پیمان سخا میداند:

دوستان از پرشانی خیال و یماری
پخواب رفتند و هنن از شدت غم
و آندوه خواب بچشم ان راه ایافت
ای خواستار جود و کرم! سعی کن
تا به یحیی هم پیمان بخشش و
جو انمردی، پناهنده شوی.

قام ۱۵۶ الخَلِيدُ وَنَمَنْ وَهِمْ وَمَنْ سَقِمْ
وَبَثْ مِنْ كِثْرَةِ الْأَحْزَانِ لَمْ أَنْسِمْ
يَا طَالِبَ الْجُودِ وَالْمَعْرُوفِ مُجْتَهِداً
إِعْمَدْ يَحِيَ حَلِيفَ الْجُودِ وَالْكَرَمِ

اسحاق موصلى گويد يكى از عادات يحيى اين بود نخستين کسى
که در راه باسلام مي داد دوبيست درهم ازاو انعام ميگرفت ، روزى
شاعرى رهگذر پس از سلام اين دوبيست را بر ايش خواند :

ای همنام حضرت يحيى یغمبر ا
پروردگار دوبیشت بنو ارزائی
داشته . نخستین کسى که در راه بتو
بر بخورد دوبيست درهم از کيسه
فتوت تو نصیش هبگردد ، ولی
دوبيست درهم برای شاعرى هافتد
من لاچيز و حکم آن دارد که
شخصی را شتابان سراغ بگل آتش
بفرستی .

بابسمی الحضور يحيى أقيمت
لَكَ مِنْ فَضْلِ رَبِّنَا حَنْتَانٍ
كل من مرفي الطريدق علیکم
فَلَهُ مِنْ دُوَالِكَمْ بِئْتَانٍ
ما قاتا درهم لمثلی قليل
هِيَنِتُكُمْ لِلْمُعَابِسِ الْعَجَلَانِ

يحيى دستور داد اور ابکاخ خود برداشت و در بازگشت علت احتیاجش
را پرسید شاعر در جواب گفت من مردی فقیرم و میخواهم عروسی کنم
و خانواده عروس مده شرط قرارداده اند : ۱ - پرداخت چهار هزار درهم
مهریه ۲ - خرید آناث و سامان خانه ۳ - طلاق زن در صورت عدم
پرداخت مهریه ... يحيى بصندوقدار خود امر کرد تا ۱۶ هزار درهم
فوری باو پردازد .

بگفته برخی از مورخین شماره اين گونه اشعار از ده هزار بیست بیشتر
و تها رقاشی (شاعر مخصوص برمکیان) يك هزار بیست درصدح آنها سروده

است. گذشته از شعرای عرب بسیاری از سخن سرایان ایران نیز قصایدی در فضایل آنان سروده که هنرمندانه فرمت عمدتاً آنها بدست ها نرسیده است. از آن حمله اشجع دیلمی چنین میگوید:

ای آنکه بامداد خواهی نوشت راه

برخیزد رو بدر که احرار روزگار

گر قصد جود داری و خواهی هزار لطف

بخرام سوی یهودی برمک آمیلدار

یهودی است آنکه جای بدی نیکوئی کند

یهودی است آنکه در گذرد از گناهکار

خطیب^{۱۵۷} بغدادی در حالات امام و اقدی میتوسد

که او بواسطه خرید و فروش گندم یا ک صدهزار

درهم سرمایه خود را از دست داد و روزگارش پریشان شد ناچار ترد

یهودی برمکی رفت و سر گذشتند را برای او گفت، چهار روز دیگر یهودی

دویست هزار درهم و باک خانه در اختیار امام گذاشت و از او خواهش کرد

در بغداد بماند و واقعی در بازگشت از عدینه باقی عمرش را در آن شهر

پسربرد . و نیز ابن خلکان «بنویسد» شخصی یهودی را پس از مرگش در

عالی خواب دید، از او پرسید خداها توجه معامله کرده؟ گفت از طفیل

دعای سفیان ثوری تمام گناهاتم را بخشیده زیرا هزار درهم ماهانه

برایش هیفرستادم و اوبارها در حلقم دعا میکرد : اللہم ان دھبی کفانی

امر دنیائی فاکیه ام را خرقه

پیشگوئیهای
یحیی

احمد بن ابی خالد روایت میکنده در دوران
بر مکیان بمقامات عالیه دست یافتم و هنگام
سقوط آنها مأمور شاهمات بودم . در مراجعت
به بغداد یحیی زندانی بود و من بیام کمکهای پیدا یعنی اوروزی بدیدارش
رفته شن هزار دینار تقدیم داشتم ولی او پیش از سه هزار دینار آن مبلغ
را قبول نکرد و پس از ذکر حال پر ملال خود چنین گفت : ای فرزند !
هارون بزدی از دنیا خواهد رفت و مأمون بعد از کشمکشها و جنگهای
داخلی بر تخت خلافت خواهد نشست، هن اینک بتو نامه‌ثی بنام فضل بن
سهیل عیدهم تا ازد خود نگاه بداری و هنگام تغیر حکومت آرا باید شن
بدھی و چه با خدمتی بتو ارجاع کند .. همانطور که پیشگوئی کرده بود
پس از مدت کوتاهی، هارون زندگی را بدرود گفت و جنگهای خوبین
میان امین و مأمون در گرفت و سرانجام امین کشته شد و طاهر سپهسالار
لشکر بغداد را فتح کرد و مأمون را بر مستد خلافت نشاند . هن در آن
تاریخ یکار و خانه نشین و تهیست بودم تا آنکه شبی در خانه‌ام را بستخی
کوییدند همینکه سراسمه در را باز کردم دیدم چندتن از سربازان
طاهر فرماده کل هر ازد او احصار میکنند، بر اسبی سوار شده پیش او
رفتم و پس از سلام اظهار داشت فضل بن سهل وزیر دستور داده تادر اولین
فرصت ترا بخراسان بفرستم .

پس از دو روز رسپار خراسان شدم و نامه یحیی را نیز با خود
بردم . در آنجا نامه را بdesten دادم و پس از معرفتی به خلیفه در دیر خانه
مشغول کارشدم و بر اثر نامه یحیی از ^{۱۹۸} دیری تاب مقام وزارت ترقی یافتم .

دوستی با
دشمنان

یعقوب بن اسحاق یکی از درباریان هارون
حکایت میکند که روزی خلیفه مرا طلبیده
دستورداد تا از منصور بن زیاد یک میلیون درهم

بدھی عالیاتی را ناغر و موصول کنم و گرنه سرش را برای او برم . منصور
از بدخواهان بر مکیان واژ بزرگان بینداد بود و من از اجرای این دستور بسیار
ناراحت بودم ولی هر طور بود ترسان ولرزان بخانه اش رفته فرمان خلیفه
را باو ابلاغ کردم ، از شنیدن آن رنگ از رحسارش پریسد و اشک از
دیدگاش سرازیر شده کفت افالله وانا الیه راجعون جز مرگ
چاره دیگری ندارم . من از روی دلسوزی کفتم غیر از یحیی بر مکی
دیگری نمیتواند گره کشائی کرده و ترا از چنگال مرگ نجات دهد . از این
جهت نزد اورفیم و منصور داستان غم انگیز خود را برای یحیی تعریف
کرد ولی موجودی خود را فرزندانش بیش از هشتصد هزار درهم نمیشد و برای
تکمیل بدھی منصور ناچار یکی از غلامان را نزد ^{۱۵۹} دنانیر فرستاد تا
کلویند هروارید اعطای خلیفه را برایش بفرستد . من و منصور با تقدیمه
و گلوبند بطرف دارالخلافه حرکت کردیم ولی در راه دیدم این شعر بی
اختیار از زبان منصور چاری شد :

تواز ترس قیر جکر سوز نه از روی
میل و دلخواه خودت خواهش مرا
قبول کردی .

وما أتبعتني طو عا و لحن

رأيتك حفت من ضرب النوال

از شنیدن این شعر بدرجہ پستی و فرمایکی منصور پی بردم و داشتم
که خوی بد نادم مرگ از دست نمیرود . باری پس از حضور در دربار
خلیفه تنخواه را بخواه فرستاد و از کشن منصور خودداری نمود . یعقوب

در بایان روایت خودمی افزایید: همینکه شعر منصور را برای یحیی خواندم او فقط اظهار داشت هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.

ابوعلی قاسم روایت کند که عبد‌الله خزاعی

بلطفه همی یحیی یکی از ندیمان کارآمد هارون با یحیی دشمنی

میکرد و اگر گاهی در راک مجلس جمع میشدند بهم دشنام میدادند و خلیفه

لیز از رقابت آنها بخوبی آگاه بود - بر اثر شورش ارمنستان و آذربایجان

رشید عبد‌الله را بسر کوبی شورشیان فرستاد و چون از عهده مأموریت

خود بخوبی برآمد حکومت ارمنستان بدو واکذار گردید. یکی از شرعا

پنام یحیی بن معاذ که از تیرگی روایط این دو درباری اطلاعی نداشت

خود سفارش نامه‌ای نوشته و از طرف یحیی برهکی برای عبد‌الله برد

حاکم ارمنستان از خواندن نامه^{۱۴۰} تعجب کرده بشاعر گفت پس از تحقیق از

بغداد و ثبوت صحت آن یکصد هزار درهم و اسب و خلعت و یا حکومت

یکی از شهرستانها را بتو واکذار خواهم کرد و در صورت خلاف بکیفر

خودخواهی رسید، آنگاه به نماینده خود دستور تحقیق داد و یحیی پس

از اطلاع ازین ماجرا برایش چنین نوشت: سفارش نامه‌ئی را که معاذ بشما

داده دست خط خودمن است و او از دوستان صمیمی و مورد علاقه‌ام میباشد،

بنابراین هر خدمتی باو بشود هر از همین هست خود ساخته‌اید. در نتیجه

شاعر پس از گرفتن دویست هزار درهم و اسب و خلعت شادکام به بغداد باز

گشت و کدورت دیرینه میان آن دونفر بر طرف گردید و معاذ^{۱۴۱} پانی عمر

را بمدیحه سرائی برهکیان بپایان دست آورد.

یحیی باداشتن شان و شوکت شاهانه و منصب وزارت بی فهایت فروتن

و افتاده حال بود، رفتار و کردار روزانه و دیدو بازدیدهای او با مردم خالی از تکلف بود و همانطور که در مجالس بزم و سرورد بزرگان و شاهزادگان شرکت میکرد، از کلبه فقرا و درویشان نیز سرکشی مینمود و بهوش حال بیماران میرفت و همیشه به اشتباها خود اعتراف میورزید.

۱- پیشینیان هر کجا سخنان حکمت آمیز

گفته‌های حکیمانه
هی شنیدندیادداشت میکردند و بهترین گفته‌هارا

بینه می‌سپردند ۲- خردمندان را از بیك

نگارش، نوع ارمغان و قرستاده آنان میتوان شناخت ۳- یکبار بدپرس اش

نصیحت داد: چون از وجود دیران و مستوفیان بی فیاض نیستید همیشه سعی کنید آنها را از میان طبقات نجیب و آزاده انتخاب کنید

۴- تسلیت پس از سه روز تجدید مصیب و تنهیت بعد از سه روز دلیل

بر محبت است ۵- از ماندن در زندان دوستان و دشمنان را شناختم

۶- خوشبخت ترین فرد کسی است که در روزگار آسایش و راحتی خدا را شکرگذار و هنگام بدیختن شکیباتی را شعار خود قرار دهد ۷- هر

آواز هسرت بخش یا تأثر خیز موسیقی است و باقی آوازها در درس و مصیبت

است ۸- ما باید از پیشینیان پیروی کنیم و برای آیندگان درس عبرت باشیم

۹- دوست حقیقی آنست که در پریشان حالی و در عاندگی دستگیر انسان

باشد ۱۰- نیکی بدیگران را همواره فراموش کنید و در اینگاهی بوعده وفادار باشید ۱۱- هیچ بدری عیب بدیگران را در فرزندان خود نمی‌بیند

۱۲- نام کیمیا، عنقا و سخاوت را با گوش می‌شنویم ولی آنها را بچشم نمی‌بینم ۱۳- نشانه خوشبختی چهار چیز است: تقدیرستی، هوش و استعداد،

حافظه خوب، انجام خواسته و آرزوی انسان بموضع خود.

او در پائین تمام احکام و فرمایهای مینوشت: **دُصلی علیٰ محمد عبیله و رسوله**

۱۷ - فضل بر مکی

طبق نتایج تحقیقات هورخین بحیی چند دختر و نه پسرداشت و از هیان آنها فضل، جعفر، محمد و موسی شهرت تاریخی پیدا کردند و بگفته شاعر:^{۱۶۲}

او لاد بحیی أربع کاربُع الطباائع
فَهُم اذا اختَرْتُمْ طبائع الصنائع

بحیی هافند عناصر چهار گانه چهار پسردارد که اگر آنها را آزمایش کنید در حقیقت چهار عنصر آفرینش آند

فضل ۱۶۲ بسیار حودین و خود پسند بود و در
چهار فرزند بخشش کسی بیای او نمیرسد.

ابن خلکان بر مکی گوید: *كَانَ مِنْ اكْثَرِهِمْ كَرِمًا مَعَ تَرَمِ
البَرِّ امْكَنَهُ وَسِعَةُ جُودِهِمْ وَكَانَ أَكْرَمُ مِنْ أَخْيَهُمْ جَعْفَرٌ*. با وجود داشتن و بخشش بر مکیان او از همه حتی از برادرش جعفر بلند نظرتر بود؛ در ادبیات، شعر و شاعری و روایت اشعار کم نظیر بود ولی هیچگاه به شاعری خود افتخار نمیکرد.

جعفر^{۱۶۴} سخنوری بی نظیر بود و تمدن هنری از توقعات و سخنانش تا با مرور زیست بخش کتابهای ادبی و تاریخی است. همانگونه که فن

خطابه از عمیزات قوم عرب بود و هر فیله به شاعران و استادان سخن خود افتخار میکردند ایرانیان این‌باخته خاندان دست‌کمی از اعراب نداشتند.

موسی نسبت بسا بر برادران دلیر و گستاخ بود و جانشایهای او در قبح سند و پنجاب باعث شهرت او گردید.

اما محمد در بخل و تنگ نظری مانند نداشت و پدرش در سراسر عمر از او در رحمت بود و بیشتر سالهای زندگی را در گوشه مشیبی پسر برد و با کمتر کسی آمیزش نمیکرد.

او در ماه رجب سال ۱۴۸ هـ، یعنی ششم ماه پیش از پیدایش هارون چشم بدیاگشود. در آن وقت خالد والی موصل و بیهی عامل آذربایجان بودند. فضل و رشید ازیک پستان شیر میخوردند و در دامان خیزدان دام الفضل یعنی هادران هم پرورش یافته‌اند و از این‌رو هارون همواره اورا برادر خود خطاب میکرد چنان‌که سلام الخاسر گوید:

فضل و هارون هر دواز پستان شریف	اصبع الفضل والخلیفه هارون
قرین با اوان شیر خورده‌اند	رضیه‌ی لبان خیر النساء

و هر و ان ای حفصه همین مضمون را طور دیگری ادا کرده‌است:

در بزرگی تو همین بس که شریف قرین با اوان تو خلیفه را از يك پستان شیر داده است.	کفی لک فضلان افضل حرة علیک بنشدی والخلیفه واحد
--	---

لقد برقْتَ يَحْيَى فِي الْمَشَاهِدِ كُلُّهَا
كما زانَ يَحْيَى خالداً فِي الْمَشَاهِدِ

عما نطور که یحیی نام پدرش
خالد را زنده کرد تو نیز نام یحیی
را جاودان ساختی.

او تا پانزده سالگی در کاخ خلافت بسرمیرد و تزد استادان هارون
تریت یافت و بواسطه همان تعلیمات عالیه خود را به شاهزادگان رسانید
و با شاره خلیفه سرپرستی شاهزاده محمد را عبده دارد.

علومان که در تأسیس خلافت عباسی رنجها کشیده
و خون دلها خورده بودند رقت در قته بر اثر ستمگری
برخی از خلفاً بخصوص هشصورت نسبت به آل علی
بیجان آمده به مخالفت برخاستند، بارها بر ضد خلیفه وقت شوریدند
ولی بواسطه نداشتن نیروی کافی شکست خورده تلفات زیاد میدادند تا
آنکه در زمان عهدی این شورش‌ها فرونشست و هارون با اطمینان خاطر
زمام امور را در دست گرفت. ولی در سال ۱۷۶^{هـ}. امام یحیی (برادرش
زکه) در کوهستانهای دیلم سربلند کرد و گروهی از بزرگان عرب و مدادات
و سایر طبقات مردم دور او جمع گردیدند. داستان شورش امام یحیی در
تمام کتابهای تاریخ ذکر شده و چون نویسنده‌گان نامه دانشوران ناصری
به تفصیل پرداخته‌اند ما عین آن را جهت اطلاع خوانندگان در اینجا
نقل مینماییم:

« در سال ۱۷۶ یحیی در دیلم و دارالمرز بر هارون رایت مخالفت
برآفرشت و خلقی آبیه در ظل رایتش مجتمع شدند، وهم ملک دیلم کمر
اطاعت و انقیاد اورا بر میان بست و در حفظ و حراست یحیی زیاده از حد

مبالغت نمود . چون این خبر به مسمع رشید رسید بدان مثابه مضطرب بر بشان گردید که از شرب خمر و هم از بوشیدن لباس های نفیس والتدان سائز ملتذات دست کشید و تمامی همت خود را بر اطفاء ناثره آن هصروف داشت . فضل بن یحییٰ بن خالد بر مکی را با هفتاد هزار نفر بدفع یحییٰ نامزد نمود و هم استمالت نامه بصاحب دیلم بنوشت و سران سپاه و وزراء او را به احسان و انعام خود امیدوار گردانید . آن نامه را بفضل سپرده محض اعزاز و اکرام خود نیز تا خارج شهر بغداد او را مشایعت نمود ، وی از پی مقصود برفت ، و خلیفه مجانب دار السلام معاودت کرد . پس فضل نامه رشید را بصاحب دیلم برسانید ، چون هر بر گرفت و برخواند زیاده برآمشت و گفت هر گاه رشید تمامی مملکت خود بمن مبنول دارد دست از حراست یحییٰ باز ندارم و او را تسليم نکنم ، رشید آنچه صلاح وقت داند معمول دارد .

پس یحییٰ نامه خشونت آمیز نوشته نزد رشید بفرستاد ، رشید را از آن نامه حیرت بر حیرت افزوده گشت ، و ساوی خیالیه بر وی هجوم آور گردید که مبادا دست قضا بر منشور خلافت بنی عباس خط انقرانی کشیده باشد ، در حال وزراء و قضاء و فقهاء را بخواند و در آن داهیه با ایشان مشاورت نمود ، ابوالبختری بسخن در آمده گفت : هرا طرفه حیله بخاطر رشیده است که بدان حیل می دیلم را بفریبم تا بی رحمت و بجادات یحییٰ را تسليم نماید ...

پس صاحب دیلم ماجراهی ملاقات رشید را با ابوالبختری و نیقه بخط رشید و گواهی فقها و شهادات بنی هاشم طلب نمود . فضل انگشت قبول بر دیده نهاده علمتمس یحییٰ و صاحب دیلم را از پیشگاه خلافت

ملتمنش شد، در ساعت پریدي خواست و بجانب رشید روانه داشت. بعد از
وصول نامه فضل، هارون زیاد مسرور گردید، و تيقه بخط خود و خطوط
اکابر بنی هاشم و علماء و مشایخ با اصناف هدایا و انواع تحف نزد
فضل پرستاد و او همه را تزدیجی انجان داشت و بحیی با اعتماد تمام
واحاظینان کامل به لشکر گاه فضل در آمد و در صحبت یکدیگر هم توجه بغداد
شدند. رشید مقدم بحیی را گرامی داشت و آن نعمت غیر متوجه بردا
شمرد و اورا بالاعمامات و جواز بسیار اختصاص داد و هم بفضل منصبی
ارجمند ارزانی داشت... (ج ۲ ص ۳۵۱)

این شاهزاده دوست صمیمی فضل بر مکی بود

واز این جهت پس از رفع آشوب امام بحیی روی

سفرارش زیده خاتون و علاقه شخصی خود جانشینی

این شاهزاده را مورد توجه قرار داد، نخست با سران سپاه و بزرگان

و هاشمیان مشورت نمود سپس رضایت امرای خراسان را جلب کرده

و بدون اطلاع هارون ولايت عهدی او را بنام امین الرشید اعلام داشت و

هارون بر اثر فشار زیده و هاشمیان^{۱۶۶} ناگزیر از اعتراف باز گردید و پس

از نامزدی امین آن مقام روز بروز بر اعتبار و نفوذ فضل افزوده گشت.

فضل در سال ۱۷۶ بولايت خراسان منصوب گشت

بعد خطة وسیعی از طبرستان تاری، نهادند،

همدان، جرجان و قومس در حوزه حکمرانی^{۱۶۷} او فرار گرفت و پس از یک

سال آقامت در خراسان خلیفه اورا بجای برادرش جعفر به مصر فرستاد. ولی

در سال ۱۷۹، دوباره بخراسان عزم کرد. در این سفر هنگام سرکشی از

بلخ دستور داد تا اثر باستانی آتشکده توپهار را بکلی ویران گردد.^{۱۶۸}

ولايت عهدی

شاهزاده محمد

ولايت خراسان

جماعتی از این عمل او در تعجب شده ولی چندتن از شعراء اورا مورد ستایش و تحسین قرار دادند. او پادگان خراسان را تقویت کرد و با نصف هزار سرباز که بیشتر آنها از ایرانیان بودند استخدام نمود و لشکری بنام عباسیه تشکیل داد، صدها هزار درهم مالیات‌های عقب افتاده را بر عایا با تحشید و صورت حسنهای گذشتند آتش زد، در عمران و آبادانی حوزه‌های مأموریت خود خدمات نمایانی انجام داد، آبگیرهای زیاد برای مخزن آب در صحراها ساخت، مسافرخانه‌ها، سراهای جاده‌ها، بلها و مساجد را آباد کرد، بازرسانی را رونق بخود و با عدل و داد حکومت می‌کرد و با بخشش‌های شاهانه خود رعایارا سرشوار ساخت تا اینکه در آغاز سال ۱۸۰هـ خلیفه اورا به بعد از فراغت از داد و احمد چرجانی یک شاعر ادب و ناقد را برای بررسی اشعار و تعبیین جواهر برباست دیوان شعراء انتخاب نمود و خلاصه قدرتش بجا نهاد که گاهی برخی از شعراء امراء اورا سلطان و ملک خطاب می‌کردند، چنانکه هیثم بن فراس - فضل بن مروان^{۶۹} را که مظالم او از حد گذشته بود مخاطب قرار داده و با اشاره به فضل بر مکنی اینطور باو

درس عبرت هیده‌هد:

ای فضل بن مروان! از سه فضل دیگر
که بیش از تو بودند درس عبرت بکسر
و اینهمه گردانکشی و ستم ممکن
هر سه آنها قدرت پادشاهان را
داشتند و سرانجام زیر گندوز بعیر
با گوشدهای زندان جان دادند و
کشته شدند.

تجبرت یا فضل بن مروان فاعتبر
فهیلک کان الفضل والفضل والفضل
خلائمه املاک مضوا نسیله‌هم
ای ادتهم الاقياد والجنس والقتل

وَإِنَّكَ قَدْ أَصْبَحْتَ فِي النَّاسِ خَلَايْمًا
سُتُّوذِي كَمَا وُذِي الشَّلَادِ تَهْمَنْ قَبْلَ

تو که جور و ستمگری را
شعار خود قرارداده‌ای بدان که
بسنوشت آن سه‌نفر دوچار
خواهی کشت.

در دوران ولایت در خرسان شخصی به خلیفه
شکایت کرد که فضل همواره اوقات خود را
در گردش و شکار، خوشی و هرزگی بسر میرد
کمتر بداد مردم میرسد، هارون نامه را بدست یحیی داده گفت: پدر
بزرگوار این از خواندن این نامه چند سطر نصیحت به برادرم بنویس،
یحیی قلم را برداشته این چند شعر را نوشت و پیوست شکایت نامه برای
فرزندش فرستاد:

فرزند! روز در تلاش بزرگی باش
و جداشی دوستان را بر خود
هموارساز، همینکه شب فرار سید
و چشمان رقیب و بدخواه بسته
شد آنوقت میتوانی بدلخواه خودت
عمل کنی، زیرا شب برای عرد هشیار
در حکم روز است. چه بسا جوانانی
که آنها را پارسا و پرهیز کار خیال
میکنی و شب هنگام مر تکب
کارهای عجیب میشوند و پس از آنکه
پرده سیاه شب آنها را فراگرفت به

شکایت از
فضل

الصَّبْ دَهَارَ أَقِي طَلَابَ الْعَلَا
وَاصْبَرْ عَلَى فَقْدِ الْقَاءِ الْحَبِيبِ
هَنْيَ إِذَا اللَّيلَ أَقِي مَهْبَلَا
وَاسْتَرْتَ فِيهِ عَيْنُونَ الرَّقِيبِ
لَهَا شَرِ اللَّيلَ بِمَا قَشَّتْهِي
لَاهْنَا اللَّيلَ دَهَارَ الْأَرْبَابِ
كَمْ مِنْ فَتَّى قَحْبَبُهُ دَاسْتَنَا
يَسْتَغْبِلُ اللَّبَبِلَ يَأْمِرُ عَجِيبَ
الَّتِي عَلَيْهِ اللَّيلَ أَكْوَابَهُ
لَهَمَّاتَ حَيَ لَهِ وَعَيْشَ خَصِيبَ

ولده الاحمق مشهوده
 پر صندها کل حود رقیب
 کامرانی و عیش و طرب می پردازند،
 ولی عشرت و خوشی هردم نادان
 را حسودان و بدخواهان بچشم
 می بینند.

بطوریکه یکی از هورخین ایرانی هستند حافظ شیرازی هضمون
 اشعار بحیی را بدین پیرایه در آورده است:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
 دل چ و آئنه در زنگ ظلام اندارد
 آن زمان وقت می صحیح فروغ است که شب
 گرد خرگاه افق پرده شام اندارد
 پهر حال فضل در سال ۱۸۰ بمقام وزارت رسید و بدستور هارون
 بحیی او را در امور سیاسی راهنمائی می کرد و بیشتر اوقات شباهه روزی خود
 را در خدمت خلیفه بسر می برد.

جنانکه پیش از این گفتیم خاندان برمکی
 مسلمان حقیقی بودند و پدران تعلیمات عالیه
 مذهب
 اسلام را بقرن دان خود می آموختند و شاید مذاق فلسفی آنها بر روح دینی
 می چرییده. فضل در ادای فرائض مذهبی بخصوص خواندن نماز کوتاهی
 نمی کرده، نماز جمعه را همیشه در مسجد جامع می خواند، هاه رمضان روزه
 می گرفت و با آنکه باد نوشی ^{۱۷۰} در آن عهد رواج داشت و برخی از علمای
 عراق شراب را مباح میدانستند ولی او از حضور در مجالس بزم
 خودداری می کرد.

یکبار ابوالهول حمیری شاعر ضمن فصیده‌ئی
فضل بن ربيع رامدح وفضل برمکی^{۱۷۱} را
هجو کرده و چنین گفته بود:

چشم پوشی
و گذاشت

دوفضل اندکه زندگانی و حالات
آنها از یکدیگر تفاوت دارد
آنار فضل ربيع
مسجدها و گلستانه هاست
و آثار فضل بن یعیی در بلخ
آتشکده نوبهار است
و آثار دیگری که پس از
کنیکاوی بدست میاید
بکی خانه‌ئی که خدای بکتاو توانا
را در آن می‌پرستند
و خانه‌دیگر کانون کفر است که آتش
رادر آن پرستش می‌کنند

فضلان ضمیمه‌ها اسم
و شتت الا جبار
آثار فضل الربيع
مسجد و میزار
وفضل بحیی ببلخ
آثاره السوجهار
و ماسوا اذاما
ائیرت الا کار
بیت دو خدّ قیبه
و یعنید الجبار
وبیت شرک و کفر
به قعّظم نار

این اشعار بگوش فضل برمکی رسید و پس از چندی ابوالهول
بدیدارش رفت، فضل از روی تعجب پرسید با آنهمه دشنام و ناسزا چطور
بصورت من نگاه می‌کنی؟ گفت همانطور که با بارستگین گناهان خود
در پیشگاه عدل الهی حاضر می‌شوم در حالی که در حق توگناه بزرگی مرتكب
تشده‌ام.. فضل سر خود را بزیر انداخت سپس خلعت و انعام زیادی باوداده

واز تقصیرش^{۱۷۲} در گذشت.

علی بن حسین یکی از علمای بعداد حکایت ^{۱۷۳} می‌کند که روزی با فضل بر مکنی به گرمابه رقم، بوی خوش بخور و عطریات در فضای حمام بیچیده و به اندازه‌ئی آراسته و پیراسته بود که نمی‌خواستم بیرون بیایم .. پس از ساعتی بهینه حمام رفتم دیدم چهره فضل از گرما برافروخته واشک ریزان باخدای خود مناجات کرده می‌گوید : اللہم انتی أَعُوذُ بِكَ مِنْ حَرَّ النَّيْرَان .. پروردگارا از آتش جهنم بتوبناه می‌برم .. من رو بدوکرده گفتم مطابق حدیث صحیح السخی لاید خل الْنَّارَ وَ لَوْ كَانَ فَاسِقاً .. آتش جهنم حتی بر حوانمرد فاسق هم حرام است :

مکافات جوانمردی بهشت است
بروز خوف امن از هبیت قبر
نسوژد آتش دوزخ سخنی را
اگر چه آن نکوسیرت بود گبر

از سخنام خوش وقت گردید و سیصد هزار درهم برای خیرات و صدقات مرحمت کرد سپس گفت از گرمای حمام آتش جهنم بیادم افتاد وای کاش هارون مرا از خدمت وزارت معاف می‌کرد تا میتوانستم ترک دنیا کرده بعبادت خدا پردازم .

پس از آنکه انسان با مرحله ترقی و تمدن نهاد صنعت کاغذ سازی برای جمع آوری آزمایشها و اطلاعات ساده خود فکر نیت و نگاهداری دفاتر برایش پیدا شد، هزاران سال پیش که هنوز کاعذ اختراع نشده بود مردم خاطرات خود را روی دیوار خانه‌ها و کاشی‌های سنگی عینوشتند و کشور گشایان پس از تسخیر سرزمینهای یگانه نقش

و نگار روی دیوارها و خرابه‌ها را بادیدگان حسرت زده تماثاً می‌کردند
ولی نمیتوانستند آنها را باسا بر غنائم جنگی همراه خود پیرند.

مردم بابل نوشته‌های خود را روی خشت‌های گلی ثبت کرده بعد آنها را پخته و در حای امنی نگاه میداشتند و پس از کشف فلزات و رفدهای آهنی یا مسی را بجا آجر بکار می‌بردند، و چون این اوراق نیز دارای معایبی بود از این جهت پنج هزار سال پیش از هیلاد داشمندان مصری کاغذ را اختراع و خمیر مایه‌آن را از ریشه درختی بنام پاپیروس درست کردند.

اعراب زمان جاهلیت بویژه قبایل یمن نامه‌ها، کتابها و اسناد را روی پوستهای دیگری شده حیوانات می‌نوشتند و اینکه توشهای توشهای دوام پیشتری داشت ولی پوست بر اثر رطوبت گندیده و دچار کرم خوردگی می‌شد ازین جهت رفتار فته کاغذ جای چرم را گرفت و پس از مصریها چینی‌ها این صنعت را ترقی دادند.

دویست سال پیش از هیلاد در بالیغ (کاتلون) کاغذ را از پنبه می‌ساختند و مردم سمرقند ساختن آن را از چینیان یاد گرفتند و کاغذ آنها شهرت زیاد پیدا کرد و دست آخر اعراب این صنعت را از مردم سمرقند آموختند.

در آغاز دولت عباسی مردم کاغذ‌های مصری و چینی را که دراز و نازک و گران قیمت بود بکار برد و آنرا قرطاس مینامیدند. و چون شماره کتابهای علمی و مذهبی داشمندان روزافزون بود از این جهت فضل برمکی بتأسیس یک کارخانه کاغذ‌سازی (صناعة الوراقه) همت گماشت و بهمین مناسبت بود که ابو نواس^{۱۷۴} شاعر معروف یاکیت زیر را که با صدھا قصیده بر ابری می‌کند در مدح او سرود و برای هارون خواند:

از قدرت خداوند هیچ بعید نیست

که تمام جهان را در یک لفربکن جاند

لیس علی الله بمستنجر

آن یجمع العالم فی واحد

فсанه‌ها همه خواب آورد فسانه تو

زدیده خواب رباید فسانه عجی است

چنانکه در پیش هم اشاره کردیم فضل در جوانمردی سرآمد پرمکیان
بود. علماء، حکماء، مشائخ، شعراء حاجتمندان از باشناشام در خانه او جمع
میشدند و همیکه سفره‌اش پنهان میشد حاجب صلای عام میداد و پس از خوراک
دوباره حاجت روایی میکرد.

ضیاء بر فی در کتاب خود مینویسد: هنگام بازگشت از خراسان
مبلغ هنگفتی را که از درآمد اهلاک شخصی او جمع شده بود مهقسط کرد.
سه‌می به تزدیکان و خوبی‌باشدان، سه‌می به آبرومندان و حصه سوم را
میان فقراء و نیازمندان نایست روز تقسیم میکرد و روز آخر پیدرش گفت
حالا تمام در فکر آن هستم چگونه از خجالت سایر محرومین برآیم ا
جهشیاری میگوید: فضل برای، یک شعر هفت‌صد هزار درهم به
هر وان بن‌حفصه صله داد و چنین بزرگ منشی از هیچ یک بزرگان
و سرداران عرب دیده و شنیده فشده است.

باری او از موسیقی و ادبیات نیز بسیار قدردانی میکرد و اسحاق موصلى
پیش از ذیگران ازا و انعام و جایزه دریافت نیداشت.

۱۸- جعفر بر مکی

جهانی برمکی وزیر عالیقدر، ناقد الامر و بلند اقبال رشید خلیقه عباسی بود، او نه تنها باعث سر بلندی پدرش بیهی باکه مایه افتخار بر عک اعظم گردید و مورخین عرب و ایرانی همکی اورامی ستایند و کشته شدن او و تباہی برمکیان را لکه نسکینی در صفحات تاریخ عباسی میدانند. داشتمند بزرگ هندی هر حوم شیلی نعمانی در پیش گفتار کتاب المأمون مینویسد: اگر دامان هارون بخون پاک برمکیان آلوده نمیشد هر اینه بزرگترین فرم اثراورای تاریخ عالم اسلام شناخته شده بود...».

او در سال ۱۵۱^۶ در زمان خلافت ابو جعفر^{۷۵} منصور در بغداد بده بجهان گشود و بیش از آن تاریخ پدر بزرگش خالد در زمرة سرداران عباسی بود و گذشته از برمکیان بسیاری از ایرانیان نیز «صدر خدمات مهم کشوری و لشکری بودند». منصور در آداب و رسوم درباری و تمدن ایرانی از نوشیروان و قباد پیروی میکرد حتی در سال ۱۵۳^۶. دستورداد که در باریان او همکی کلامهای^{۱۴۶} ایرانی بر سر بگذارند و بمناسبت این دستور بود که ابو دلامه شاعر نفرگوی در باریان دویست را سروده است:

ما از بیشواری خود اعیان‌های پیشتری داشتیم ولی او کلاههای مارا بلند نمود، کلاههایی که مثل سرپوش خمره شراب یهودیان زینت پختن سرهاده است.

و کُنَّا ثُرْجِيٌّ مِنْ إِمَامٍ زِيَادَةَ فَرَادِ الْأَمَامِ الْمُصْطَفَى فِي الْقِلَافَى قَرَاهِاعَلَى هَامِ الْبَرْجَالِ كَانَهَا بَيَانَ يَهُودِ جَلْلَتِ بَالْبَرَائِسِ

جعفر همان برنامه تعلیماتی خاندان خود از فقه و ادب، حساب و ستاره شناسی را بیان رسانید و از دانشمندانی مانند قاضی ابویوسف، یزیدی، کسائی و اصمی کسب فیض نمود و پس از پایان تحصیلات به مصر و افریقا بعد در شامات سپس در خراسان همکوریت یافت و در بازگشت به بغداد به سرپرستی شاهزاده عبدالله گماشتند.

خلفای عباسی بد تقلید از امویان (بعد از یزید)

ولی عهدی
عبدالله

جانشینان خود را در زندگی خوش انتخاب می‌کردند و گاهی دچار مشکلات سیاسی گردیده داین گرفتاریها زمانی با مرگ خودشان خاتمه می‌یافت. همانطور که فضل شاهزاده محمد (امین) را بسمت ولایت عهدی معرفی کرده بود هارون زیر می‌خواست ولایت عهدی عبدالله (مامون) رسمآ شناخته شود تا هردو برادر باهم سازش کنند و به صلح و صفا پسر برند، از طرفی دیگر او مامون را شایسته‌تر از سایر فرزندانش برای جانشینی خود مینهادست زیر ایساست منصور تدبیر مهدی و شان و شکوه هادی را در او میدید و از نظر صائب جعفر در باره انتخاب او بسیار خوش وقت بود، از این‌رو ولایت عهدی این شاهزاده در سال ۱۸۲ رسمآ در سراسر کشور اعلام کردید سپس مامون (که از طرف هادر ایرانی بود) به استانداری خراسان و امین بحکومت مصر و شامات

منصب گردیدند.

هارون از آغاز خلافت خود آرزو داشت که

وزارت جعفر

منصب فضل را به جعفر بسپاردولی چون فضل برادر

بزرگتر بود نصیوانست چنین تصمیمی بگیرد و شاید بحیی نیز با این نظر

او همراه نبود. تا آنکه در سال ۱۸۰ بر آن شد جعفر را بجای برادرش بگمارد

و روزی به یحیی بن سلیمان یکی از دیران خود گفت نامه‌ئی در این

باره به بحیی بنویسد و او چنین نوشت:

فرمان خلیفه ایست که انگشت مرحمتی

آن امیر المؤمنین رأی آن منتقل

خلافت از دست راست بدهست چه

حاکم الخلافه من ذمینات الی شما لک

تو منتقل گردد

بحیی نیز امر خلیفه را به فضل ابلاغ کرده گفت خلیفه میخواهد مسند

وزارت را به جعفر برادر کوچکتر بسپاری.. او با کمال میل اطاعت کرد و

جعفر بر خلاف دخواه به قبول وزارت تن دداد.

در دوران حکومت عباسی هارون بیش از سایر

گشت و گذار شبانه خلفاً از حالات رعایا باخبر میشد. گروهی هر دان

در بغداد دزدان سالخورده برایش جاسوسی میکردند و غلامان

در خانه‌های اعیان و بزرگان این خدمت را انجام میدادند، گذشته از سازمان

در بغداد

در خانه‌های اعیان و بزرگان این خدمت را انجام میدادند، گذشته از سازمان

جاسوسی خود او در شباهای قاری یا هنرمندی با لباس مبدل از کاخ بیرون میرفت

و از اوضاع سرکشی میکرده، در این شبکه‌ها بیشتر اوقات جعفر بر مکی

و مسعود دئیس خواجه سرایان همراه او میرفند و ما در کتاب

هزار و یک شب داستانهای زیاد از گردشگری شبانه این خلیفه میخوانیم

و اینک برای نمونه یکی از آن داستانها را از اعلام‌الناس^{۷۷} برای

خواندنگان نقل مینماییم:

دیری است شب از نیمه گذشته و خاموشی همهجا را فرا گرفته است، آب
دجله چون مارگرذه‌ئی بیج و تاب خورده بجریان معمولی خود داده میدهد.
بواسطه قاریکی کناره ناپدیده چیزی دیده نمیشود ولی در روشنایی کم نگ
برخی از کاخها زورقی در کناره شرقی رودخانه ایستاده و ناخدای آن
سریگریان در گوشه‌ئی نشسته است. در نزدیکی زورق سه نفر بالباس
سوداگران ایستاده‌اند، یکی از آنها مردی همین و سلکین، دومی تندیم
و هم صحبت او و نفر سوم هانند غلامی بنظر می‌آمد... یکی از آن سه نفر
ناشناس تزدیک ناخدای سالخورده آمده باوگفت: میتوانی با گرفتن این
دو دیواره را روی رودخانه گردش بدھی؟.. ناخدا - متأسفم از اینکه
درخواست شمارا نمیتوانم احابت کنم زیرا خلیفه بیشتر شبها در زورق خود سوار
شده گردش میکند و یکی از غلامانش با صدای بلند فریاد میزند که هر کس از پیر
و جوان، بزرگ و کوچک، آزاد و غلام در این وقت شب روی دجله گردش
کند صرش را خواهم برید... هنوز گفتگوی آنها پایان نرسیده زورق بزرگی
که از روشنایی فانوس‌ها و قندیل‌ها میدرخشد از دور نمایان شده با سرعت
از پرا برآنها گذشت... پس از آنکه ناشناس و عده‌ای اجرت بیشتری باوداد ناخدا
بیشنهادش را پذیرفت، آنکه هر سه نفر را سوار کرده بدانبال کشتنی حرکت
گردند. مسافران زورق پس از طی مسافتی دیدند یک نفر سرخ پوش مشعلی
با دسته طلا و مینا کاری در دست و جوانی سیاه پوش در وسط کشتنی
روی صندلی زر انود نشسته است و یکصد غلام در طرف راست و چپ او
بحالت خبردار ایستاده‌اند. در آنوقت آن مسافر موقر از ناخدا پرسید آیا
خلیفه هر شب روی دجله گردش میکند؟.. گفت بیشتر از شبهای سپس زورق

آهسته آهسته براه خود بازگشت و قرار دیدار را بشب دیگر هوکول کردند.
 شب بعد ناخدا با همدا نعام پیشتر چشم براه مسافران ناشناس خود بود،
 و آن سه نفر در وقت مقرر سر رسیدند و کشته مشاهده شدند از بر ارشان
 گذشت و آنها نیز بازورق بدنبال آن برآمدند. کشته در قزدیگی نخلستانی
 ایستاد، در آنجا دونفر زنگی با استرهای سواری حاضر بودند، مسافران
 ناشناس بخود جرأت داده دور دور دنبال خلیفه هیرفتند ولی هنوز مسافتی طی
 نکرده که غلامان آنها را گرفته حضور خلیفه بردند
 خلیفه شما کیستید و در اینجا چدمیگانید؟

یکی از آن سه نفر - ها برای گردش شبانه روی دجله آمدند و حالا بدت
 غلامان گرفتار شده‌ایم ولی در هر حال خوشوقتیم که بزرگارت پیشوای مولای
 خود امیر المؤمنین کامیاب می‌شویم.

خلیفه - اگر از مردم بغداد بودید ب مجرم نافرمانی از امر خلیفه بکیفر
 خود میرسیدید ولی چون غرب این زیارت حلال می‌همان من هستید و با اطمینان
 خاطر استراحت کنید.. سپس رو بوزیر خود کرده دستور داد آنان نیز در بزم
 طرب شرکت جویند... پس از طی مسافتی از میان درختان حرما کاخ
 باشکوهی نمایان شد و همگی داخل آن شدند آنگاه سفره خوراک در تالاری
 گسترده شد و مسافران با خلیفه کنار آن نشستند، سپس دور باده نوشی آغاز
 شد بطوطی که خلیفه و ملازمانش از زیاده روی از خود بی خود شدند ولی
 می‌همان اینها شرکت نکرده آهسته با هم گرم صحبت گردیدند.. خلیفه
 در حال مستی رو بدانها کرده پرسید آیا نقصی در مجلس من می‌بینید؟ یکی
 از آنها جواب داد: بله، شراب بدون آواز اتلاف وقت است.. خلیفه خندیده
 دستهایش را بهم زد و پس از چند لحظه کنیز خوب صورتی از در در آمد و روی

صدلی مرصعی نشست و با او ختن عود این اشعار را با صدای دلنشیں
خود خواند:

زبان عشق از دیدگانم بتو
میگوید که من دلباخته و عاشق تو
 Hustم، دل ستمزده ام گواه من است
و این قلب خونین از دوری تو در
تب و تاب است، و این آتش عشقی
که مرا گداخته و آب کرده است
ناکی میتوانم از تو بپنهان بدارم، زیرا
سر انجام این قلب زخمین و اشکهای
جاری سبب هلاکتم خواهد گردید،
پیش از گرفتاری در دام محبت تو
درسی از حدیث عشق نخواهد بودم
ولی چند میشود کرد زیرا قضای آسمانی
سر نوشت بشر را پیشا پیش معین
کرده است.

کنیز این اشعار را با چنان لحن جانسوزی خواند که ناگهان حالت
خلیفه دگر گون گشت و فریادی از تبدل کشیده لباسی را چاک چاک کرد ..
کمی بعد که بهوش آمد جامدهای نوبوتن کرد و بس از لختی سکوت دوباره
دستها را بهم دو کنیز دیگری وارد شد و باعوض نوازی مجلس را رونق داد.
میهمانان همینکه دیدند باز خلیفه محو سماع گردیده سر گرم گفتگو شدند ..
مسافر محترم از رفیقش پرسید: آیا داغ روی پیشانی خلیفه را می بینی؟ - بلی من هم

لسان الہوی من مقلتی لک فاطق
یخبر عنی ائمی لک عاشق
ولی شاهد من طرق قلب معلق
وقلبی جریح من فراق ای خافق
و کم اکتم الحب اندی قداد اینی
وقلبی فریح والذ موع موابق
وماکمت ادری قبل حبکما الہوی
ولکن قضا الرحمن فی الخلق سابق

راجع بهمان داغ فکر میکنم .. خلیفه برای سومین بار رو بدانها کرد
پرسید : باز هم کسر گرم نجوى هستید ، این بار چه صحبت میکنید ؟ یکی
از آنها - سورما از بزرگواری و بلند همتی شما صحبت میکنیم ، بعد این
اشعار را با صدای بلند خواند :

حوائمه‌ردی در گفت دست تو خانه‌ای
بر پا کرد واز این جهت دارانی تو
بر هم‌مردم مباح شده و اگر روزی
سخاوت درهای خود را بروی عموم
بینند کلید قفل آن فقط در دست
تو خواهد بود

بنت المتعارم و سط کفک منزل
فجمعیع مالیک للافای مباح
و اذا المتعارم أغلقت ابوابها
يوماً فادت لتفلهای مفتح

خلیفه از شنیدن این اشعار شادمان شد و دستور داد تا هزار دینار
و خلعتی گرانهای بهمان اودادند . آنگاه دور شراب از سر شروع گردید و
حاضران باز بحالت مستی افتادند ... در آن وقت ناگهان میهمان محترم
بخاک بالک جد خود عباس فس خورد و گفت پای بدلت داغ روی پیشانی خلیفه
را بدانم .. همین که خلیفه ساختگی قام عباس را ازدهان او شنید سراسید
شده با چشم‌اندازی اشکبار ، ترسان ولزان این اشعار را خواند :

دلم گواهی میداد که پیشوای ما
خلیفه زمان و سلاطه دودمانی
باک در این هنر است . و شخص
دوم جعفر وزیر اوست که
براستی مردی بزرگ و
بزرگزاده است و سومی مسؤول

قدحیس قلبی ان قیسم امامنا
خلیفه‌هذا الوقت این الاطاییب
و تائیکم یعنی الوزیر بمعنی
حقیقته یعنی صاحب وابن صاحب

و کالشکم مسرور سیاق نفمت
 فان کان هدا القول حماید صائب
 فقد دلت ما رجو علی کل حاله
 و جام سرور القلب من کل جاذب

جلاد خون آشام ام است و اگر کفته
 عن راست و مقرون به حقیقت
 باشد در هر حال به آرزوی قلبی
 خود رسیده و از هر طرف موجبات
 خوشبودی و مسرت قلبی بمن روی
 آورده است .

پس از خواندن این اشعار خلیفه (ساختگی) خود را معرفی کردواز
 هارون و همراهانش بسیار پوزش خواست ، آنگاه سرگذشت ناکامی
 و شکست خود را در عشق خواهر جعفر برای خلیفه شرح داد ولی هارون
 چیزی نگفت و با همان زور قی که آمده بود به کاخ خود بازگشت و در راه
 به جعفر دستور داد تا آن جوان (نور الدین) را فردای آن شب بدربار
 احضار کند . او روز بعد بدربار رفت و پس از شرفیابی خلیفه برایش گفت :
 نور الدین خیلی میل دارد سرگذشت غما نگیر ترا بازدیگر بشنوم زیرا :
 حدیث عشق دل آویز داستانی هست که ذوق پیش دهد چون در ازتر گردد
 جوان گفت تا وقی که امیر المؤمنین گناهم را بخشنده از من در نگذرند
 قرار و آرام ندارم . خلیفه اورا امانت داد و از تقصیرش چشم پوشید و نور الدین
 عاجزای بدیختی خود را باز کو کرد آنگاه جعفر دنیا خواهر خود را
 بدربار احضار نمود .. هارون از او برسید آیا این جوان را می شناسد ؟
 در جواب گفت : چگونه پرده نشینان مردان بیگانه را می شناسند
 هارون بخنده افتد که من از داستان تو و این نوجوان وصیتی که از
 دست تو بر سرمش آمده بخوبی آگاهم .. دنیا گفت بسیار پوزش میخواهم ..
 بعد رشید قاضی را طلبید و دستور داد تا عقد نکاح آن دو را از سر ثو
 چاری سازد .

اختیارات
جعفر

قدرت و نفوذ جعفر پایه‌ئی رسیده بود که بیشتر کارهارا بی مشورت با خلیفه حل و فصل می‌کرد و در تمام ششون تصمیم می‌گرفت. ضیاء بر فی

بکی از مورخان معروف برمکیان در این باره مینویسد:

«در این روزگار خداوند تجارب و اهل رأی و بزرگان و معتبران با یکدیگر گفتند عجب باشد که آل برمک را چشم زخم نرسد و خلیفه و تمامی بنی هاشم برایشان غیرت و حسد نکنند، و ایشان را از بین قلع و قمع نمایند چرا که ایشان فضائل صوری و معنوی را به کمال رسانیده‌اند و نام ایشان جهان را فرآگرفته و محبت آنها در دلهاي عالمیان منتقل گشته است».

فضل و کمال جعفر گرچه بیشتر اوقات خود را برسیدگی کارهای کشوری می‌گذرانید ولی ذوق ادبی و علمی او سایر مسائل را نتح الشاعر فرامیداد. او در زمان وزارت خود بیشتر بمقابلات فلسفی و نجوم می‌پرداخت و درهای بیت الحکمه را بروی همه کس باز نمود و با تشویق او بسیاری از کتابهای سودمند از زبانهای بیکانه ترجمه گردید. احمدی گوید پس از آنکه در علم لغت، تاریخ، انساب و ایام عرب و شعر و شاعری پایه کمال رسیدم و صیت فدردادی و بزرگداشت دستگاه خلافت از علماء بگوشم رسید از هصره به یغداد رفقم و پس از ماهها سرگردانی بالآخره با کمک جعفر وزیر اعظم خودم را به هارون رسانیدم و از تزدیکان او گردیدم.

و نیز شمامه بن اشرس روایت کند که در عمر خود فصح تروشیوا از از جعفر برمکی ندبدهام، او کلمات را تکرار نمی‌کرد، از بیهوده گوئی پرهیز

داشت و هیچگاه از شاخه‌ای بشاخته دیگر نمی‌پرید، با گفتار شیرین و سخنان دل نشین خود را که مصیبت زده را خندان می‌ساخت و دل را که هر داشت را بزودی بدست می‌آورد، با ذکر اشعار مزرگان، داستانها، ضرب المثل‌ها و لکته پردازی‌ها بر لطف کلام خود می‌افزود و بگفته جاخط شنونده را مسحور کلام خود می‌ساخت. پیش‌نویس فرماتها، احکام و قراردادهای را خود می‌نوشت، و نامه‌ها را بدست خود باز می‌کرد وزیر هر یک دستور میداد. چهشیاری مینویسد روزانه بیش از هزار نامه و گزارش از نظرش می‌گذشت و طبق قانون فقه اسلام زیر هر کدام چند سطر که آنها را توقیعات می‌گفتند می‌نوشت، هنلا در بای نامه شکایت آمیزی‌کی از رعایا از یک کارمند حکومت نوشته: **عَذَّكُوكْ شَاكِرُوكْ وَ قَلْ شَاكِرُوكْ فَاماً اعْتَدْلَتْ** واماً اعْتَزَلتْ شخصی که بارها از او کمک می‌خواست و از وی دستگیری شده کرده بود، چون از هزاحت خود دست بر نمیداشت در زیر آخرین درخواستش نوشته: **دَعْ الضرع يَدْرُلْ غِيرَكْ كَمَادْرَلَكْ** پستانی را که مدت‌ها از آن میدوشیدی حالا بگذارد بگری آن را بدوشد.. زیر نامه یک زندانی اوشت **الْجَنَيَةَ حَبَسَهُ وَ التَّوْيِهَ طَلَقَهُ**.. کیفر جنایت زندان و پاداش توبه آزادی است... خلاصه توقیعات اورا در بازار دانه‌ئی یک اشرفی خربد و فروش می‌کردند.

اخلاق و عادات جعفر

در میان وزیران دوره عباسی کمتر وزیری از حیث تدبیر و دانایی، نکته سنجی و سیاستمداری و فضائل اخلاقی پایایه صحیحی و جعفر بر مکی رضیده است، او هر چند در گشاده دستی پایی فضل برادر بزرگترش نمیرساند ولی حاقم طائی عصر خود بود.

یکی از مورخین ایرانی مینویسد اگر تو انگری پس از زوال برمکیان
دارائی خود را از دست میداد بی اختیار میگفت: پروردگارا چه کنایی از
من سرزده که بعد از برمکیان باین دنیا آمدند ام! کذشته از فضیلت جوانمردی
جمع غروری پارسا و خدا پرست، دلسوژ و مهر بان و افتاده حال بود و چه بسا
درینک مجلس صد ها هزار درهم و دینار میبخشد و ضرب المثل معروف عرب
قبره مک فلان (برمکی شد یا تقلید از برمکی کرد) از جود و سخای او
سرچشم میگیرد چنانکه اشجع سلسی گوید:

بادشاھان میخواهند که از گرده
جعفر تقلید کنند ولی نمیتوانند ماشند
او احسان و نیکی بنمایند.

او تو انگر تر از آنها نیست ولی
احسان و بخشش او زیادتر است
حاضر جوابی جعفر مثل اندیشه های
حکیمانه اوست و در هر حال
جامع صفات خوب و کمالات است

جوانمردی جعفر شهرت عالمگیر داشت، زنان

ومردان عشائر عرب نام اورا شنیده بودند و بسیاری
از بدویان و صحرا نشینان از راه های دور به بغداد

می آمدند و اشعاری از عصر جا حلیت یا آنچه در مدح او سروده، برایش
میخواندند و صد های شاهانه از او میگرفتند. بکبار در سفر حجاز پس از آنکه
کاروان او در وادی عقیق فرود آمد زنی از قبیله بنی کلاب پیش او آمد
و این دویست را برایش خواند:

بُرِيدَ الْمَلُوكُ مُنْدِي جعفر

و لَا يَصْنَعُونَ كَمَا يَصْنَعُ

و لِبِسْ فَلَوْسَعَهُمْ فِي الْغَنَى

و لِكُنْ مَعْرُوفَهُ أَوْ سَمْعٌ

بِدَاهَتَهُ مُثْلِ تَفْعِيرَهُ

مَتِيْ قَلْقَهُ فِيهِ وَ مُسْتَجْمِعٌ

فیاضی به قبائل
عرب

اُنَّى مَرَرْتُ عَلَى الْعَقِيقِ وَأَهْلِهِ
 يَشْكُونُ مِنْ مَطْرِ الرَّبِيعِ فَزُورَا
 مَاضِرَهُمْ أَدْجِعَفْرَ حَارِّ لَهُمْ
 اَنْ لَا يَكُونَ رَدِيْعَهُمْ مَمْطُورَا

من از ز دیکی وادی عقیق و ساگنان
 آن گذر کردم و دیدم که مردم از
 کمی باران بهاری شکایت میکنند
 ولی برای کسانی که جعفر در
 همسایگی آنهاست چه باک که باران
 بهاری بر ایشان نبارد ؟

او پس از شنیدن این اشعار کمک زیادی به افراد آن قبیله نمود تا
 خودشان را از گرسنگی و قحطی نجات دهند .

نكاح عباسه خواهر همارون الرشید با جعفر
 زناشویی جعفر
 مر مکی وزیر سلطنت او یکسی از افسائه های
 خیالی تاریخ عباسیان است که از ایک روایت
 طبری هورخ معروف سرچشمه میگیرد ... وی درباره هوجمات زوال
 بر مکیان اینطور مینویسد :

احمد بن زهیر بن من حکایت کرد
 و چنین پندارم که این داستان را از
 عمومی خود زاهر بن حرب شنیده
 بود که سبب تاهی جعفر و خاندان او
 این بود چون رشید در مجلس شراب
 بی حضور جعفر و خواهرش نمی-
 نوائست بسر برد آن دورا احضار
 میکرد .

روزی به جعفر گفت برای آنکه

فَدَدَ حَدَّهُنَّى اَحْمَدَدَنْ زَهِيرَ، اَحْسَبَهُ
 عَنْ عَمَّهَ زَاهِرَدَنْ حَرْبَ، اَنَّ سَبَبَ
 هَلَاكَ جَعْفَرَ وَ الْرَّامِكَهَ اَنَّ الرَّشِيدَ
 كَانَ لَا يَصْبِرُ عَنْ جَعْفَرٍ وَعَنْ اُخْتِهِ
 عَبَاسَهَ بَنْتَ الْمَهْدِيِّ وَكَانَ يَحْضُرُهُمَا
 اَذَا جَلَّى لِلثَّرَبَ .
 فَقَالَ لِجَعْفَرٍ اَزْ وَجْهَمَا بِإِحْلَالِكَ

شرعآ بتوانی عباسه را بینی او را
به نکاح تو درمیآوردم ولی پشرط
آنکه روابط زناشوئی درمیان شما
نباشد، و باین شرط عقد نکاح
جاری گشت.

النظر ولا بد کوئی منه شئیء ممکن
یکور لیلر جل ای رو جته

فروجها منه علی ذلك

حدیث طبری از نظر تاریخی وطبق اصول جرح تزد علمای حدیث
مخدوش و باور کردند بیست ذیرا اوسسله سند را معین نمیکنند، و روی
خيالات شاعر اوه خود حدیثی را نقل نموده است.

بلی! چگونه ممکن است هارون که از خاندان رسالت و عالم
بمسائل فقه و حدیث بوده به بستن عقد غیر شرعی مبادرت ورزد؟ درحالیکه
جعفر و فضل ویحیی با اجازه او بحرم سرا میرفتند و با خواهر و دختران و
سایر بانوان خلیفه حرم بودند و جعفر تا بازده سالگی در قصر الخلد میان
آنان زندگی میکرد، طبری پس از کشته شدن جعفر این
مطلوب را مینویسد و در قرنهای ششم و هفتم این اثیر و این خلگان با استناد
روایت او از کاه کوهی ساخته و رفته رفته این داستان بصورت یک درام
یافا جمعه تاریخی در آمده است.

ضیاء الدین بر نی هم عصر فیروزشاه تغلق
که در سال ۷۵۷ م. این کتاب را از عربی (متأسفانه

تاریخ آل بر مک

نسخه اصلی آن مفقود گردیده است) بفارسی ترجمه کرده در این باره
مینویسد: خلیفه هارون با آنکه لعاز و روزماش ترک نمیشد شبها مجالس
بزم و سرور تشکیل میداد و گردی از خوانندگان و پری بیکران با خوانندگی
خود برایش مجلس آرائی^{۱۸۰} میکردند. عباسه خواهر او که از جمال

وکمال بپرده کافی داشت نیز در اینگونه جلسات حاضر هم شد و رشید او را
باندازه جعفر گرامی میداشت. تا آنکه شبی نکاح عباسه را به جعفر پیشنهاد
کرد ولی او خود را روی یاهای خلیفه الداخته گفت: امیر المؤمنین نباید
راضی به تیاهی خاندان ما گردند زیرا از آغاز آفرینش تا این تاریخ
هیچ خانه زادی باشکی ارزش دیگان ولی التعمد خود عروسی نکرده است
واکر چنین کرده خانمانش بر باد رفته اصرار جعفر در برآ بر جاه و جلال
خلیفه بی اثر نماند و سرانجام مراسم نکاح با همان شرط برگزار گردید و
جهن جعفر مدتها بر عهد خود و قادر ماند ولی کمال و چمال عباسه و سادگی او
در نشست و برخاست یا او جعفر را پیش از پیش دلداده ساخت تا آنکه
هارون از روابط آنها آگاه شد و از کرده خود پشمیان گشت:

«هارون بفراست دریافت که میان ایشان رفت آنجه رفته بود و
از آن تزویج بشورید و در حال تفرقه کردن مصلحت ندید و جعفر و عباسه
بجهت موافقت در حیله و چاره شدند»

رشید بر سختگیری خود افزود ولی عباسه آرام نداشت و ناچار
دست بدامن عتابه مادر جعفر گردید و چون به آرزویش فرسید در باعث خود
میهمانی پرشکوهی ترتیب داد و خلیفه وارکان دوات را دعوت کرد و در آنجا
در لباس کنیزی خود را به جعفر رسانید و پس از آن بارهای یکدیگر را میدیدند.

هیر خواند تویسته این کتاب (وفات ۹۳۰)

روضه الصفاء

همان گفته‌های طبری را تکرار کرده اضافه

می‌کند که عباسه از جعفر باردار شد و چون پسری بدینا آورد او را بهمکه
فرستاد و هارون از آن پیش آمد آگاه گردید... «از آن جمله قضیه جعفر
و عباسه خواهر هارون الرشید است و این قضیه را خامه مشکین رقم

از نقهه نقل هیکنده، اگر فی الجمله مخالفتی با روایات مسووده داشته باشد
معدور دارند»

اعلام الناس

مؤلف این کتاب که پنا بر تحقیقات و اندیک
آمریکائی در سال ۱۹۵۰ هـ. تأثیر گردیده میتویسد:

عباسه هفت سال تمام با جعفر رابطه زناشوئی داشت و سه فرزند ازاو ییدا
گرد و همینکه رشید وسیله یکی از جاسوسان خود از روابط آنها آگاه
شد از شدت خشم هسرور و ده نفر از غلامان را بکشتن خواهر خوبیش مأمور
ساخت و آنها شبانه بخوابگاه عباسه رفته اورا کشتن و جسدش برادر صندوقی
گذاردند، سپس خود عازم مکه گردید و در آنجا کماشتگانش بهجههای
جعفر را پیش او برداشتند و پس از گریه زیاد دستور کشتن آنها را نیز صادر کرد ۱۱
ولی آیام ممکن است خواهی که همه روزه برادر خود را میدیده هفت سال
با مردی بیگانه رابطه داشته واز او سه فرزند پیدا کند و برادرش از حال او
بی خبر بماند؟ بعد درباره زندگانی داخلی هارون میتویسد که او بیشتر
اوقات با اندیمان باشه گساری میکرد و در حال منی چنین احکامی را صادر
مینمود ... در حالی که اینگونه نسبتها سراسرا فترا و دوراز مقام خلافت
و شان عدالت اوست ارشید همواره وقت خود را با داشمندان و علمائی
مانند فضیل بن عیاض - ابن سمائل - یحییٰ ابن اکثم وغیره بسرمیبرد، با
سفیان ثوری مکاتبه داشت، بازها بزرگارت خانه خدا هشرف شد، نماز
پنجگانه اش ترک نمیشد و هر روز صدر کمعت نماز نافله میخواند... اکنون
به بیان امام المؤمنین چه میگوید:

این علامه تمام روایات و حکایات مر بوط با این
دودمان را نیز نظر گرفته میتویسد که داستان

عقیده ابن خلدون

زناشوئی جعفر و عباسه یک افساله موہوم است و برمکیان بر اثر عوامل دیگری با آن سرو شست شوم دوچار گردیدند.

آنها زمام اختیارات کشور را در دست داشتند و در آمد خزانه املاخ خود میداشتند و بد لخواه خود در آن تصرف میکردند بطوریکه اگر کاهی خلیفه احتیاج به تنخواهی پیدا میکرد بزحمت هیتوانست آنرا وصول کند.. قدرت آنها بسیار وصیت شهرستان همه جا را فراگرفته بود، کارمندان حکومت یا ازبستگان آنها و یا از میان طرفداران ایشان انتخاب میشدند، دلها متوجه آنها بود و سرها در آستانشان خم میشد، حاجتمندان از آنها چشم کمک داشتند و عردم از خوان کرمانشان برخوردار میشدند، و بالاخره ییش از خود خلیفه محبوب توده های مردم بودند، و در نتیجه این عوامل حسن کینه توژی گروهی از درباریان و بزرگان تحریک شده محرومانه به رشید حالی کردند که برمکیان برای سقوط خاندان^{۸۱} عباسی کنگاش میکنند و او بر اثر بدگمانی شدید حکم کشتن جعفر و حبس پستگانش را در یک شب صادر نمود.

این شاهزاده خانم در سال ۱۵۴ از کنیزی بدینجا

عباسه

آمد و در سال ۱۷۱ یعنی سال حسنه نشیمنی

هارون با محمد بن سلیمان حاکم بصره و اهواز عروسی کرد و پس از سه سال شوهرش در گذشت آنکه به مسری ابراهیم صالح و پس از مرگ او به مسری محمد بن علی درآهد و یافوت در معجم البدان (ج ۵ ص

(۱۸۲) اینطور هیتویست:

عباسه دختر مهدی نخست به مسری

محمد بن سلیمان بعد ابراهیم صالح

عباسه بنت المهدی قزوچه احمد بن

سلیمان فمات عنہا کم قزوچه ابراهیم

پس محمد بن علی درآمد ولی
هر سه آنها در گذشتند، پس از مرگ
شوهر سوم عیسی خواست او را به
نکاح خود درآورد ولی همینکه
شعر ابونواس را شنید از عروضی با
او خودداری کرد، و عباسه بمرگ
طبیعی در گذشت.

بن صالح فمات عنها كدم تزوجها مهملين
على فمات عنها، كم آراد أن يختلي بها
عيسي بن جعفر فلم يلبث في شعر أبي
ذواس بـ داله قح حامسي الـ حال
تزوجها التي أن مسادست

اینک اشعار ایونو اس:

الاقل لاميين الالله
وابن السادة الساسه
اذاما خـالـف سـرـهـ
كـان قـفقـده رـاسـهـ
فـلا قـفتـله بـالـيهـ
فـ و زـوجـهـ بـعـيـاسـهـ

ای امین خدا! وزاده بزرگان و
پیشوایان اگر بخواهی سر از بدن
دشمنت جدا سازی، لازم نیست با
شمشیر او را بکشی بلکه بهتر است
عیاسه را به نکاح اودر آوری!

نویسنده این مقاله نیز زناشویی جعفر و عباسه را بیش از یک داستان ساختگی تداشت و پطور خلاصه میتویسد «از عصر جاهلیت به بعد حکایات زیاد راجم به زناشویی خواهان و نزدیکان

خلاصة مقالة

اسلامی

پادشاهان باوزیران آنها گفته شده است . از میمونه و فاخته دو خواهر دیگر هارون الرشید را بایاتی نقل میکنند ولی زناشوئی جعفر - عباسه یک موضوع جالبی برای نویسنده‌گان و داستان سرایان غرب و شرق گردیده و پیش از سایر افسانه‌ها آنان را تحت تأثیر قرارداده است . در سال ۱۷۵۲ م نویسنده فرانسوی برای نخستین بار رمانی بدین نام انتشار داد پس از

اوچند نویسنده انگلیسی و آلمانی از او پیروی کردند و در سال ۱۹۰۴ دک
بانوی فرانسوی کتابی بنام شباهی بغداد و پس ازا و جرجی زیدان مدیر
و مؤسس مجله الـهـلـال داستانی بنام عباسه بچاپ رسانیدند و همان
افسانه‌های کهن را با شاخ و برگهای تازه برای خوانندگان خود
تکرار کردند.

کاخ جعفر

در قسمت خاوری بغداد (شماشه) کاخ عاوه عمارات

بر مکیان که تمامی از مرمر ساخته شده بمنظار

میر سید ولی کاخ مسکولی جعفر که به اسلوب معماری ایرانی ساخته شده
بود از همه زیباتر و از حیث بزرگی و عظمت با بیشترین کاخ‌های خلیفه
برا بری هیکر دوچهانگر کردانی که به بغداد می‌مدند بتماشای آن میر قفتند و
بطوری که هیکفتند بیست میلیون درهم یعنی معادل هزینه ساختمان شهر
 بغداد برای ساخت آن بمعرفت رسیده بود و شاید یکی از عالی دشمنی
خلیفه نسبت به جعفر بر سر همان کاخ بی نظیر بود. از اینجهت جعفر
بیشتر اوقات در بیم و هراس بسر میبرد و پیش آمد بدی را چشم برآه بود.
چنانکه روزی ابو تواس ضمن خواندن یک قصیده مدحیه این دو بیت از

ذیانش جاری گشت:

أَرْبَعَ الْبِلَانَ التَّخْشُوعَ لِبَادِي
علیمک و ائمَّتِنَكَ وِدَادِي
سلام علی‌الدُّنْبِيَا اذَا مَا فَقَدْتُمْ
بنی بَرْعَلِكِ مِنْ رَأْحِيْنِ وَغَادِي

ای خانه که آثار شکستگی بر تو
پدیدار شده بدان که من در پیمان
دوستی با تو خبانتی نکردم، ای
آیندگان و روندگان! پس از
خاندان بر مک دنیارا یکسره وداع
کوئید.

حعفر از شنیدن این اشعار بسیار پر مشان خاطر شده بشاعر گفت: تو امروز خبر مرگم را بمن داده‌ای... و چندروز دیگر پس از آن تاریخ کشندند.

این شخص^{۱۸۲} از دشمنان قدیمی و سر سخت بر مکیان دشمنی فضل بن ربيع بود و همواره با آنان ستیزه جوئی و کینه‌توزی می‌کرد. او جاسوسان زیاد از طرف خود گماشته بود تا کردار وکفار روزانه آنها را بدوگر ارش دهنده و اونتیز بنو به خود آنها را باطلانع خلیفه میرسانید. عبدالله بن وهب حکایت کند که وقتی خدا بخواهد قومی را نیاه سازد موجبات آنرا فراهم می‌کند و یکی از عوامل بر بادی این خاذدان شاید دشمنی روزافرون فضل بن ربيع بود. چنان‌که فضل روزی پیش یحیی رفت و از او چند تفاضا کرد ولی یحیی هیچ یک از خواسته‌های اورا انجام نداد و در نتیجه فضل با حالت خشم بیرون رفت و هنگام سوارشدن بر اسب خود این شعر را خواند:

<p>کی و چه وقت (به مین زودی) زمانه عنان خود را بر می‌گرداند؟ زیرا روزگار پستیها و نشیپ‌های بسیار دارد.</p>	<p>متی و عَسَىٰ دُشْنِي الْزَمَانُ عَنَاقَه يتصوِّر دَفِ حالٍ والزَّمَانُ عَشَورُ</p>
--	---

قضا عجب بودگر عنان بگرداند
صفات اهل زمان در زمان بگرداند

یحیی از شنیدن این شعر دوباره اورا طلبید و تمام خواسته‌هایش را انجام داد و چندروز دیگر نکتبت بر مکیان آغاز گشت.

و نیز گویند در یکی از جشن‌های شبانه هارون یکی از خوانندگان با اشاره بقدرت و نفوذ بر مکیان این دویست را برایش خوانده بود:

کاش هند بوعده خود وفا می‌کرد
و روح غمزده‌ها را از عشق درمان
مینمود و ای کاش او برای یکبار
خود مختار بیشد زیرا ناتوان کسی
است که مستعمر و بی اراده باشد

لیست هنلا آنجز قنامائی بعد
و شفت ایفسنا هم تجدد
و استبیلت مرّة واحدة
اذما العاجز من لا استبید

او از شنیدن این اشعار با صدای بلند گفت بخداقسم که من عاجز و توانم
و چند بار تکرار کرد.. اذما العاجز من لا استبید.

یکی دیگر از عواملی که حسن بدگمانی رشید را نامه‌های گمنام
نسبت به بر مکیان تحریک می‌کرد نامه‌هایی بود
که از طرف تویسندگان و شعرای گمنام بدر بار میرسید و ضمن آنها مینتوشتند
که از خلافت جز اسمی بی‌عسمی چیزی نماینده و زمام حقیقی حکومت
در دست تو ای ای بر مکیان افتاده، چنان‌که سراینده اشعار زیر باین تکته
تصویح نموده است:

یه امانت دار سرزمین خدا و
زماء‌دار امور بکو که پسر بحیی
مانند تو مالک الرقاب شده و هرزی
هیان تو او وجود ندارد، فرهان تو
بسته به اراده و دلخواه اوست ولی
فرمان او بی‌چون و چراست، او کاخ
بی‌نظیری ساخته که تا کنون

قل لامین الله فی أرضه
و من اليه الْجَلُّ وَ السُّعْدُ
هذا این بحیی قد گذاشت مالتا
مشلّک ما جیست‌کسما حسد
امرک مردوده الی اغره
و امسره لیس له ود
و قد دنی الدار الـتی مابنی الـ
هرس لها عدل ولا اله بمن

ایرانیان و هندیها هائند آنرا بر با
نداشته‌اند، کاخی که سنگر یزدهای
آن از یاقوت و مروارید و خاکش
از عنبر است و بیم آن داریم که پس
از هر گچ تو او وارت سرزمین
تو گردد.

والذر والباقوت حصباً وَهَا
و قربُهَا العنبرُ وَ الْتَّذْ
وَقْحَنُ ذَخْشَى اَتَهُ وَارِثُ
مُلْكَ اَنْغَيْبَاتَ السَّلْحُدَ

از طرفی دیگر نفوذ و قدرت سیاسی و جاه و جلال بر مکیان حس
دشمنی نژاد عرب را نیست بلطفاً بیش از پیش نموده و رقابت امین و هامون
فرزندان خلیفه این شکاف را توسعه داد بطوریکه اعراب از هر فرصت
استفاده کرده بیش آمد های کوچک و عادی را در پیرایه حوادث خطر ناک در
نظر خایقه جلوه گر می‌ساختند.

ابوالحسن عیسی گویند روزی هارون من را بخواوت طلبیده گفت می‌بخواهم
بدوره خودسری و حکومت بر مکیان پایان دهم و فضل ربیع را بجای
جهفر وزیر سلطنت قرار دهم، ولی افسوس که او داشت و بیش، عقل
و تدبیر جعفر را ندارد و میترسم پس از بر مکیان امنیت کشور آشفته و دچار
اختلال گردد. گفتم آیا بهتر نیست که پس از بررسی کامل بچنین اقدامی مبادرت
فرعاید.. آنکه نمونه های از خدمات صادقانه بر مکیان را برایش شرح
دادم.. خلیفه از شنیدن اظهارات من بفکر فرو رفت مثل آنکه می‌بخواست
بگوید آیا ممکن است وزیر بی نظیری مانند جعفر را برای گان ازدست داد؟

یعنی چون احسان می‌کرد که روزگار خوش بختی
بر مکیان سردیشه از این جهت روزی تمام کسان
و مستکاش را در خانه خود جمع کرده و برایشان گفت:

«فهفاری حبی

«شامیدا بید که چندی است خلیفه کردار و رفتار خود را تغییر داده و بیم آن دارم که بزودی بدوران عزت و قدرت ماختامه دهد و زمام امور را بدست دیگران بسپارد. **هایرای** حفظ آبروی خود و جلوگیری از مصائبی که در پیش داریم باید صورتی از بازمانده دارائی خود را تبیه کنیم و در اولین فرصت بُوی تقدیم بداریم ... فضل فرزندار شد در جواہش گفت: پدر جان، مگر شما همیشه بمانصیحت نمیدادید که ایام عمر را به لیکنایی بسر بریم، از مستمندان و درمانندگان دستگیری کنیم و مال و متعاع دنیارا اذخیره ننماییم؟ ما اندوخته‌ئی نداریم و اگر هم دارو ندار خود را باین مرد حریص بدھیم از دست او جان بسالمت نخواهیم برداشت و اگر بفرض **محال** شمارا بواسطه سالخوردگی و تأثوانی زنده بگذارد ولی همگی ما بسروش شومی دچار خواهیم گشت ... در هر حال جز تسلیم بقضای الهی کار دیگری نمیتوان کرد **الحکم حکم و القضاء قضاء** ... در آنوقت یحیی با صدای بلندگرست و دیگران نیز در این سوز و گذازها او شرکت کردند.

بر مکیان که بواسطه انعامات بی حساب خود زمام

تأسف دوستان

دلهارا در دست گرفته و طرفداران زیاد در میان

توده‌ها و طبقات گوناگون هردم داشتند، بسیاری از دوستان آنها از شنیدن شایعات وحشت انجیز در مقام دلخوی و خیر خواهی برآمدند. عثمان بن عبدالرحمن خراسانی حکایت میکند که پس از اطلاع از تغییر سلوک خلیفه روزی نزد یحیی رفته با وصیحت کردم که چون هارون فرزندان زیاد دارد بهتر است از بازمانده دارائی خود و فرزندانش مبلغی بنام اهیم و مأمون با و تقدیم پدارد، یحیی در جواہم گفت دیگر کار از کار گذشته و اگر برفرض **محال** گنج قارون را هم با و پنهان هارا زنده نخواهد گذاشت، بعد این آید

راخواند: من جاء بالحسنی فله عشر امثالها و من جاء بالشیئ کفلا
یعجزی الا عتلها وهم لا یقطلهمون هر کس کار نیکو کند او را ده برابر آن
خواهد بود و هر کس کار زشت کند حیز بقدر آن دارز شت مجازات نشود
دیر آنها اصلاً ستم نخواهد شد...»

عیج باش از خلفای عباسی بدأندازه هارون بزیارت

خانه خدا نمیرفتند و دی آخرین سفر او در سال ۱۸۶

پیش آمدہای سفر

مکله

یحیی و فرزندانش نیز در رکاب خلیفه بودند،

در این مسافرت رشدید و بر مکیان اموال زیاد بمردم مدیته بخشیدند و آن

سال بنام عام الاعظیمه الثلاشه هشہور گشت. بذل و بخشش بر مکیان در

این سفر بدانداره تی بود که محمد بن هنفاذ راین اشعار را در حق آنها سرود:

بر مکیان که از سلاله شهریاران اند

بس رزمین ما آمدند و آمدن آنها

چه مردیه جان پخش و منظره

دلیدیری دارد. آنها سالی یکبار

بر دشمنان ممتازند و بار دیگر

بزیارت کعبه هشرف می شوند. وقتی

که به مکه می آیند آن سر زمین از

حضور یحیی و فضل و جعفر میدرخشد

و هنگامی که این سه قرص ها هر اسم

حیز را به جای می آورد مکه روشن

شده و بعد از را تاریکی فرا

میگیرد. دست آنها برای جود و

آزادیهند الا ملاک من آن دیر مک

فیساطیب اخباریه احسن منظر

لهم رحله فی كل عام الى العدى

وآخری الى المیت الاعتمیق الاعطر

اذا فر لوابطحاء مکه اشرفت

بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر

فتظلم بغداد و تجلولنا الدُّجَى

بمکه معا حجوائلایه اقمی

بخشن و باهاشان برای پیروزی
و کامیابی آفرینده شده است.

هر وقت یعنی دست بکاری بزرگ
تام سختیها و دشواریها برایش
آسان میشود، از این گذشته او
سیاستمداری هوشمند و با
قدیر است.

هوسی یکی از فرزندان یعنی حکایت میکند پدرم که از مدتها پیش
احساس خطر کرده بود روزی هنگام طوف خانم خدا پرده حرم را در دست
گرفت و اینطور با خدای خود برآز و نیاز پرداخت:

پروردگار اگناهانم بسیار و یشمار
و جز ذات بال تو دیگری از آن
آگاه نیست و از شمارش آن بر نمی‌آید
بارالهای اگر هیخواهی مرا بکیفر
کرده هایم بر سایی؛ سزا بهم را در این
دنیا بده و من راضی بر رضای تو هستم.
پروردگار اما در آخرت عقوبت
افرها، و اگر مال و زن و فرزند
و دیدگان و شتوانی خود را از کف
بدهم ولی آبروی مرا حفظ بفرها.

رشید در بازگشت از مکه از راه حیره و انبار
بده کده ویرانی بنام دیر القمر وارد شده و

فاما خلقت الْجَنُودِ أَكْفَيْهِمْ
وَأَقْدَمْهِمْ إِلَى لِسُونِي مُظْفَرِ
إِذَا رَأَمْ يَحْبِسِ الْأَمْرَدَلَتْ صَعَابَهُ
وَنَاهِبِكَ عَنْ رَاعِي لَهُ وَمُلْقَرِ

اللَّهُمَّ اذْ ذُووْبِي جَمَّهُ عَذَابِكَ
لَا يَحْصِبُهَا غَيْرُكَ وَلَا يَعْلَمُ فِيهَا سُوكَ
اللَّهُمَّ انْ كُنْتَ قَعْدَقِي فَاجْعَلْ
عَقْوَبَتِي بِذَلِكَ فِي الدُّنْيَا وَانْأَحْاطْ
ذَلِكَ بِسَعْيِ وَبَصْرِي وَوَلَدِي وَمَالِي
حتَّى تَبْلُغَ رَضَاكَ وَلَا تَجْعَلْ عَقْوَبَتِي
فِي الْآخِرَةِ

بازگشت از سفر مکه

دستورداد نا سراپرده خلافت را برآفراشتند و در تزدیکی آن چادرهای جعفر و خاندان او نصب گردید. مؤلف اعلام الناس هینویسد: جعفر دوز بعد خدمت خلیفه رسید و مورد همرو دلجهوئی او فرار گرفت و نامه‌هائی را که از اطراف کشور رسیده بود بدستش داد و رشید باد آوار شد که سفر به خراسان را برای چند روز پتأخیر بیندازد. روز دیگر اورا همراه خود به شکار برد و هنگام بازگشت گفت چون فردا رهسیار خراسان می‌شود باید امشب مجلس پذیرانی ترتیب بدهی و من وارکان دولت نیز در آن شرکت خواهیم تmod.. جعفر به گماشتگانش دستور داد تا گروهی از خوانندگان و توارندگان را دعوت کردند و خودش به تهیه وسائل پذیرانی پرداخت، همینکه پرده سیاه مشب افتاد ارمنان زیادی از بخور و عطربات از طرف رشید برآیش آوردند و میهمانان کم کم در مجلس حاضر شدند. جبریل بختیشور پزشک مخصوص دربار گوید همینکه هارون سر رسید جعفر را در آغوش گرفت و بیشانیش را بوسید بعد دست او داده وارد مجلس شدند ولی هنوز ساعتی تکذیته که خلیفه بعد خستگی زیاد مجلس را ترک گفت و جعفر تامساقتی اورا پدرقه تmod، آنگاه میهمانان سر گرم باده نوشی شده و جام‌های شراب بگردش افتاد و ابوزکار خواننده نایينا اشعار زیر را بالحن جانسوزی برای حاضران خواند:

پس از تباہی خاندان هنذر کشش
درجای آله‌اکلیسا برپا ساخت
روزگار آنها بعاثی رسید که در گر
هیچ کس از آنان بیم و امید نداشت..
جامدهای آنها که وقتی از خزو پوست

انْبَنِي الْمُنْدَرِ حِينَ انْقَضُوا
بِحِيثِ شَادِ الْبَيْعَةِ التَّرَاهِبِ
أَضْحَوْا وَلَا يَرْهَبُهُمْ رَاهِبٌ
حَفَّا وَلَا يَرْجُوهُمْ رَاغِبٌ

های قیمتی بود بجای آن حتی
جامعه پشمینه پرای پوشش بدست
آمیار دند.

کافت من الخز نبو سادهم
لهم جلب الصوف لبهم جالب

همانطور که بسیاری از مردم حوادث ناگوار را از پیش احساس
میکنند گویا آن خواننده تایباپیش آمدیدی را نسبت به بر مکیان احساس
کرده بود.

در آن مجلس طرب و شادی که همه سرگرم نوشیدن و هیچ نشکر
فردای خود نبودند، حعفر در گوشه‌ئی نشسته و سرگردیان فرودبرده بود،
فرستاد گان خلیقه پیوسته در آمد و شد بودند و وضع مجلس و حالت حعفر را با او
خبر میدادند. در آن گیر و دار ناگران هارون ابوهاشم هسرور و جلاد
بزرگرا به چادر خود خواست و دستور کشتن حعفر را صادر کرد. هسرور
از شنیدن این فرمان سرایايش بر زمام افتاده گفت: امیر المؤمنین وظیفه بسیار
سنگینی را بعده من واکذار میکنند، آیا ممکن است من از انجام آن معاف
فرهایند؟ هارون با کمال خشم و تنگی گفت اگر کوتاهی کنی بی درگ
حکم کشتن ترا خواهم داد ... در آنوقت هسرور با چندان دیگر
از خواجه سرایان و چهل نفر از سواران جشی یطری چادر حعفر حرکت
کردند ... او در صدقیمی چادر اندکی ایستاده و همینکه گوش فرا داد
دید ابوزکار اشعار زیر را همراه با عود میخواند:

مرگ در مردمان همی آید
بامداد و شبانگه و یگاه
گرچه پنهان کنی ازا خود را
آشکارا کند بحوی دراه

فلا قبیعه فتیل فتی سیاقی
علیه الموت دهترق اویغادی
وکل ذخیره لایدا دوما
وان کثرت قصیر الی نفاد

آنچه داری بحسبت اگر بدھی
هم نیابی از او تو هیچ پنهان.

ولو فوادت من حلت الدین الی
فدبیتک بالظرف وبالتلاد

هنوز ایوز کار آخرین صرایع را تمام نکرده که ناگهان جشم عصر
به مسرور راقتاد. حlad دستور خلیفه را بوی ابلاغ کرد و او سراسمه، ترسان
و لرزان در جوابش گفت: آیا بانفادیم پنجاه هزار دینار نقد هیتوانی اجرای
حکم را تا امداد بتاخیر بیندازی؟ مسرور پیشنهادش را پذیرفته قوری ازد
هارون بازگشت و گفت فرمان مولای خود را بموضع اجر اگذاردم ..
خلیفه فریاد زنان گفت: فایدان را سهیابن الفاعله .. ای حرامزاده پس سرش
کجاست؟ در جواب گفت: سر در همان چادری است که آنرا از بدنش جدا
ساختم .. هارون امر کرد تا سر بریده را حضورش بیاورند .. مسرور
شتا بان خود را به چهره رسانیده ماجرا را برایش گفت .. در آنوقت عصر که
نوش و توانش را بکلی ازدست داده بود با صدای بلند های های گریست و
خواست خودش را روی پای مسرور بیندازد. سپس پاک ساعت مهلت طلبید
تا برای آخرین بار به حرم سر رفته وصیت بنماید ولی او راضی نشده برایش
گفت همینجا وصیت کن و جعفر چنین گفت: همگی حاضران گواه باشید که
غلامان و کنیز ائم را دور راه خدا آزاد کردم و تمام دارائی خود را وقف بیمان
و بیسوانیان نمودم. عطایات خود را به بدھکاران بخشودم و ... چبریل هیگوید
از شدت ترس ناگهان زمانش بندآمدو دیگر نتوانست دنباله سختان خود را ادامه
دهد .. بعد هر ثمه بن اعین دستش را اگرفته از زمین بلند کردو کشان کشان
اورا به جادردیگر بردازد و در آنجا مسرور با یک ضربت شمشیر سر را از
بدنش جدا ساخت ..

این وزیر پلنداقبال پس از هفده سال و هفت ماه
و بازده روز وزارت و ریاست درسن ۳۶ سالگی
در پایان ماه محرم سال ۱۸۷۵هـ. **باًن طرزِ اسفناک کشته شد...**^{۱۸۳}. خوش درخشید
ولی دولت مستعجل بود ..

پاخته شو ع در دنباله روایت خود اضافه میکند هنوز ساعتی از
کشته شدن جعفر نگذشته بود که خلیفه هرا احضار کرد، دیدم سر جعفر را
در طشتی رو برویش گذارده و خطاب به سر برینده چنین میگوید: جعفر ا
ترا به مقام ارجمندی رسانیدم ولی آیات زای نیکیهای من بدی بود؟ افسوس
که تو از آن‌مه عنایات و توجهات من سپاس‌گذاری نکردی .. آنگاه
گناه‌اش را یک‌باری حاضران بر شمرده به خوابگاه خود رفت.

ای هم نفس از بهر دل زار بگوی
افسانه آن شبی که با یار گذشت

قضاؤت تاریخ

چنان‌که در فصل‌های گذشته یادآور شدیم ابو‌مسلم خراسانی یا
داعی اعظم بدوران حکومت امویان پایان داد و سفاح را بر مستد
خواافت نشاند، او نسبت به عباسیان دلیستگی زیاد نداشت بلکه هدفش
این بود از دشمنان ایران (خلفای اموی) انتقام خوینی بکشد سپس زمام
حکومت را بدست ایرانیان بسپارد ولی در اجرای نقشه سیاسی خود کامیاب
نگردید و با آنکه در صورت ظاهر بانختیں خلیفه این دودمان بیعت
کرده بود ولی عباسیان همگی به خونش تشنه بسودند و سرانجام بدست
ابو جعفر هنصور کشته شد و آرزوی حکومت ایرانیان را با خود بگوربرد.
پس ازا خالد بورمکی جایش را گرفت ولی خالد هرگز فکر جانشینی
عباسیان را در سر نداشت بلکه چون تهدیب و تمدن باستانی ایران را بهتر

و بر تراز تمدن عربهای بادیه نشین میدانست تمام در فکر آن بود که زبان فارسی، آداب و سنت‌های ملی ایرانیان بخصوص جشن‌های نوروزی و مهرگان را در میان مسلمانان ترویج و بهترین روش سیاسی رادرکشورداری بکار برد. با آنکه در زوال برمکیان علتهاي زیاد ذکر گردیده ولی دولت اساسی را نمیتوان از نظر دور داشت: نخست نفوذ فوق العاده آنها در دستگاه حکومت بود که گذشته از تاریخ تویسان شعراء نیز بدین نکته تصریح نموده‌اند جنانکه اشجاع سلمی در این باره میگوید:

بزرگواری و مکارم اخلاقی جعفر در
میان مردم چون روشنائی خورشید
جهان‌تاب است.

او جون پادشاهی است که زمام
معانی را در دست دارد و عقل برای حل
مشکلات نفسانی بهترین راهنماست،
وقار و جلال جعفر بدرجه^۱ است که
شهریاران با صدای بلند در بر ابرش
صحبت نمیکنند.

با آنکه پس از خلفا برمکیان
پیشوایان مردم اندولی از میان آنها
جعفر سرور و سالار دیگران است
و هر کس که نزد پسر محی (جعفر)
برود زیان و آسیبی باو نخواهد

رسید.

ذهبت مکارم جعفر و فعاله
فی الناس مثل مداحب الشمس
ملیک قوس له المعانی نفسه
والعقل خیر سیاسته النفس
فأذا كرأته الملوك تراجعوا
جهز الكلام بممة طلق حسن
ساد البراميك جعفر و هم الاعالي
بعد الخلايف سادة الادس
لا ضر من قصد بن يحيى راغبا
بالسعادة حل به ام النحس

علت دوم دشمنی و کینه توزی خاندان با غنیمت آل ریبع در حق آنها بود .
محمد بن اسحاق از سندی بن شاهک روایت

میکند که هارون روز بعد او را احضار کرده
فرمان داد که به مرآهی هر ثمه و مسروق
بدرنگ به بغداد بروند و برای عبرت مردم نعش
جعفر را دونیمه کرده بالای پلهای شرقی و غربی و سرش را بالای جسر میانه
شهر آویزان کنند ، سپس دارالائی بر مکیان را که به چند میلیون دینار برآورد
شده بود مصادره و افراد آن خاندان از زن و مرد ، بزرگ و کوچک را
روانه زندان نمایند . ابو نواس شاعر این منظمه دلکذاز را چنین
توصیف نموده است :

ای فریب خورده از روزگار ا
آیا میدانی که زمانه چه
نیرنگها و فریبها و فسونها در بر
دارد ا هیچ گاه از روزگار و مصائب
آن ایمن مباش و همواره از پیش
آمدهای آن بر حذر باش
اگر از انقلاب چرخ و دوران
با خیر نیستی از نعش کسی که روی
پل آویخته شده درس عبرت بکیرا

سلام حکایت میکند که یحیی از شنیدن خبر کشته شدن جعفر
با آرامش خاطر گفت : روز رستاخیز هم ناگهان فراخواهد رسید . . .

نعمش جعفر در
بغداد و زندانی
شدن بر مکیان

بِ اَيْهَا الْمُغْتَرِ بِالنَّدْهَرِ
وَالنَّدْهَرُ ذُو صَرَفٍ وَذُو غَدَرٍ
لَا مَنِ النَّدْهَرِ وَصَوْلَاقَهِ
وَكُنْ مَنِ النَّدْهَرِ عَلَى حَدَرٍ
اَنْ كُنْتَ ذَاجِهِلِ بِتَصْرِيفِهِ
فَانْظَرِ إِلَى الْمَضْلُوبِ بِالْجَسِرِ

«لَا يَقُولُ أَعْذَّ اللَّهَ الْعَبْدَ الْأَيْمَدْ قَوْجِهِمْ وَمَا رَثَكْ دَقْلَالِمْ لِلْعَبْيِمْ دُونَلَهَ الْحَمْد
عَلَى كُلَّ حَالٍ : خَدَا بَنْدَكَانْ رَا فَقْطَ بِهِ كَيْفَرْ گَناهَاشَانْ مَجَازَاتْ هِيْكَنْد
وَبِرَوْدَكَارْتُو هِيجْ بِهِ بَنْدَكَانْ مَسْمَنْ نَمِيْكَنْدَ وَدَرْ هَرَحَالْ سَبَاسْ وَسَتَايَشْ
خَدَائِي رَاسْ...»

سَهْلَ بْنَ هَارُونَ هِيْكَوِيدَكَهْ چَنْدَ رَوزَيَشْ اَزْلَكَبَتْ بِرَمَكِيَانْ دَرْ
رَقَهْ نَزَدِ يَحْيَى بَودَمْ ، نَاكَهَانْ خَواَشْ دَرْ رَبُودَ ولَى بِسْ اَزْ چَنْدَ لَحَظَهْ سَرَاسِيمَهْ
اَزْخَوابْ پَرِمَدَهْ گَفَتْ بِهِ خَدا قَسْمَهْ دَورَانْ عَزَتْ هَا بِيَايَانْ رَسِيدَهْ ، گَفَتْمَ چَهْ
مِيْكَوَئِيْ ؟ گَفَتْ مَكْراَيِنْ شَعَرَ دَرَا اَزْ سَرَوشْ غَيْبَيِي نَشَنِيدَيْ ؟

كَانَ لَمْ يَتَعَنَّ بَيْنَ الْجَحُونِ إِلَى الصَّفَا | گَوْنَى دَرْ رَاهِ جَحُونَ وَصَفَا (نَامَ دَوْ
مَحَل) دَوْسَتَانَ وَهُمْ سَفَرَانِي نَبُودَنَدْ | اَنَيْسُ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَعْنَى سَامِرْ
وَكَسَى دَرِمَكَهَدَاستَانَ بِرَدَازِي نَكَرَدَهْ | بَودَ .

گَفَتْمَ اَيِنْ خَوابْ وَخِيَالِي يَشَنِيسَتْ ، ولَى نَاكَهَانْ اَيِنْ بَسْ بِي اَخْتِيَارْ
بِرَزِيَانِمْ جَارِي شَدْ :

بَلَى، ما اَزْ سَاكَنَانْ آن دِيَارَ بِودِيمْ | بَلَى، كَعْنَ حَنْتَأَهْلَتَها فَيَـ بَادَتَـا
كَهْ اَنْفَلَابَاتْ زَمَانَهْ وَبِدَبَخْتِيَهَايِـ | صُرُوفُ الْلَّهِيَالِيِـ وَالْجَدُودُ الْعَوَانِـ
رُوزَكَارْ مَارَأَ تَبَاهَ سَاختَ .

يَحْيَى اَزْ شَنِيدَنْ اَيِنْ شَعَرْ بِفَكَرْ فَرَوْ رَفَتْ وَسَهْ رَوْزَ بِسْ اَزْ اَيِنْ گَفَتْكَوْ
جَعْفَرْ بِشَهَادَتِ رَسِيدَ .

هَمِينَ كَهْ كَارَوانَ تَارَاجَ شَدَهْ بِرَمَكِيَانْ بِهِ بَغْدَادَ
رَسِيدَهَنْ كَامَهَهْ ئَيْ رَخْ دَادَ وَدَرَهَرَخَانَهْ رَسَتَاخِيزَيِـ
بِرَپَاكَشَتْ وَچَشمَيِـ لَماَنَدَكَهْ بِرَرُوزَكَارْ زَارَ آنَهَا

سوگواری
بِرَجَعْفَرْ

گریان نکردد، گروهی از کنیزان و بانوان دوستداران آنها موی کنان و مویه کنان اشعار جانسوزی در این مصیبت بزرگ و جانفر سامیخواندند در فاصله اشعار خود کلمه یاموالی (بصیفه جمع یاموالی) را تکرار میکردند که بعد از این سیک و وزن شعر بنام موالي شهرت یافت .. مانند :

ای کاخ ! شهر باران روی زمین
وایر ایان چه شدند ؟ آنها که ترا
پاشمشیر و زوین، نیزه و سیر حمامت
میکردند کجا رفتند ؟
شاید بیان **حال** بگوئی که استخوان
همگی آنها در زیر توده های
سرد و فرسده خاک پوسیده شده
و بوم شوم **بالای** این خرابه ها بال
وبرگشوده است .

جادار این ملوك الأرض والفرس ؟

اين الذين حموهابالقينا والترس ؟

قالت خراهمور مما تحت الارضى المدرس

واكى غراب البين و رقرف حواليا

يامواليا

هارون پس از اطلاع از تأثیر عمومی وسیله منادیان خود در شهر اعلام کرد
هر کس که نام بر مکیان را بروزبان آورد و با شعر اشعاری در سوکواری
آنها بگویند عجازات خواهد شد، ولی چون محروم شدن کشور از خدمات
آنان و کشته شدن چغفریک پیش آمد عادی نبود مردم فرمان خلیفه را
نادیده گرفته همگی به عزاداری پرداختند، مردمها شعارهایی بروی پارچه
های سفید نوشته در کوچه ها و شاهراهها آویزان میکردند و با آنکه
یاسپانان این پارچهها را میسوزاندند^{۱۸۵} و اجتماعات را برهم میزدند
با زغم در گوش و کنار چند نفر دورهم جمع شده از آنها ذکر خیر میکردند

واز شعر ا میخواستند تا در مصیبت آنها اشعار جانگذاری بسرایند حتی شعرای دربار با آنها همدردی میکردند و شاید تا آن تاریخ در مرگ هیچ یک از بزرگان اسلام جان ماتم عمومی برپانگردیده بود. اینک نمونه‌ئی از مرثیه‌های چندتن از شعرای سرشناس آن عصر را باطلاع خوانندگان

میر سائیم :

سیف بن ابراہیم

بس از برمکیان ستارگان بذل و
بخشن از آسمان بزمین فرود آمدند و
دست سخاوت از کارافتاد و دریای
جود و کرم خشک گردید ، ستارگان
خاندان برمک که راهنمای ساربانان
در بیانها بودند، بکباره افون کردند

هَوَتْ أَنْجَمُ الْجَدُوِيْ وَشَلَّتْ بَدَالَ النَّدَى
وَغَاصَتْ بِحَارَ الْجَوَدِ بَعْدَ الْبَرَاهِيمِ
هَوَتْ أَنْجَمُ كَالِتْ لَا جَنَاء بِرْمَكْ
بِهَا يَعْرِفُ الْحَادِي طَرِيقَ الْمَالِكِ

ابونواس

ای خفته در گور که صفات نیک تو
بر سر زبانها است ! خدا ترا غرق
آمرزش و رحمت خود یفرماید ،
اگر تو بکبار جام مرسک را
سرکشیدی ولی من روزی هزار بار مزء
مرگ را می‌چشم .

ياغائبأ في الشري فتلى محاسبة
الله يوليك غفراناً واحساناً
ان كنت جرعت كأس الموت واحدة
في كل دوم أذوق الموت ألواناً

دَعْبُلُ خَرَاعِي

وقتی که دیدم جعفر را با شمشیر
پیخاک و خون افکندند و جارجی
خلیفه راجع به یحیی در کوچه ها
ندا در داد.

بر دنیای فانی و زندگانی آن بسی
گریستم و یقین کردم که آخرین
مرحله زندگانی پسر همانا مرگ و
سفر به آخرت است.

بر کدام يك از شماها بگریم ؟ آیا
بر فصل بخششده و را درد یا بر یحیی
سالخورده یا هوسی عزیز خود اشک
بر زم ؟ یا برای شاهزاده که پس از
دوران عزت بالای جسر بدار آ و بخته
شده، یا مانند زنان داغدیده شیون و
زاری بکنم ؟

ولی من با چشمانی خوبیار و دلی
دانگدار یر همکی شما میگریم و
هیچ قرار و آرام ندارم .

ای بر همکیان ! شما چون
ستار گان در خشنده آسمان بودید
که مسافران شب در پر تو روشنائی
شما راه خود را بیدامیگردید ا

وَتَمَا رَأَيْتُ السَّيفَ جَنَدَلَ جَعْفَرَ آ
وَكَادَى مَتَادٌ لِّلخَلِيفَةِ فِي دِجَى

بَكَيْتُ عَلَى الدَّيْنِ وَ أَيْقَنْتُ أَنَّمَا
فَصَارَى الْفَتَى فِيهَا مُغَارَفَ الدَّيْنِ

لَا يَكُنْ أَبْعَى الْلِفْضُ لِذِي الدَّيْنِ

أَمُ الشَّيْخِ دِجَى أَوْلَمْ حَبُو بِنَمَاءِ هُوسِي

أَمُ الْمَلِكِ الْمَصْدُوبِ مِنْ بَعْدِ عَزَّةِ

أَمْ أَبْعَى بَعْنَاءَ الْمَعْوَلَاتِ عَلَى الشَّعْلِ

لِكَلْكَمِ أَبْعَى بَعْنَى غَزِيرَةِ

وَقَلْبِ قَرِيبِ لَادِمَوتِ وَ لَادِحَبِي

بَنَى بِرْهَمَكِي كَنْقِيمَ نَجُومَ مَضِيَّتِهِ

جَهَا يَهْتَدِي فِي ظَلْمَةِ الْلَّيْلِ مِنْ أَسْرِي

عبدالمطلب رقاشی

آنها که دلها بشان ازغـم و آندوه
حالی بود همگی بخواب ناز رفتند
در حالی که خواب بر چشمان من
حرام گردیده است، اگر عاشق بیقرار
بی خوابی بکشد ولی بیداری من
ناشی از عشق و دلدادگی نیست
بلکه پیش آمدـهـای ناگوار خواب
را از دیدگانم بوده وازا نیز و هنگام
خواب و آسایش دیگران من شبـ
زنده داری میکنم. من از مصیبت
سرورانی که در خشکسالی سر چشمـه
جود و کرم بودند و هزار عده وجود
خود را از فیاضـی آنها سیراب
میکردیم، داغدار شدمـام.
در حالی که از آتش هجران
آنها سوخته و اشک از دیدگانم
سر از بر بود گفتم
پس از برمکیان آزادگـی و
مردانگـی و تمام خوشیـهـای زندگانی
این دیما را باید پدرود گفت ..

هـذا النـحالـون عن شـجـوـي فـتـامـوا
وعـيـنـي لا يـلاـئـهـما مـنـامـ
و مـاسـهـري لـاذـي مـسـتـهـامـ
إذ أرق المـعـبـ المـسـتـهـامـ
ولـئـنـ الـحـواـدـثـ أـرـقـتـهـنـي
فـلـى سـبـرـ إذا هـجـدـ النـيـامـ
أـصـبـتـ بـسـادـةـ كـادـوـ أـعـيـوـ قـاـ
بـهـلـمـ فـسـقـيـ إـذـ اـنـقـطـعـ الـغـمـامـ
فـقـلـتـ وـقـىـ الـفـؤـادـ ضـرـيفـهـ ثـارـ
وـلـيـعـبـرـاتـ مـنـ عـيـنـيـ التـجـامـ
عـلـىـ الـمـعـرـوفـ وـالـدـكـيـاـ جـمـيـعـاـ
لـدـوـلـهـ آـلـ بـرـمـكـ الـدـلـامـ
جزـعـتـ عـلـيـكـ يـافـضـلـ دـنـ بـعـيـيـ
وـمـ يـجـزـعـ عـلـيـكـ قـلـاـ دـلـامـ
فـلـدـمـ اـرـقـبـ قـتـلـكـ يـابـنـ بـعـيـيـ

ای فضل پسر عجیب! بر توز اری
و بیتا بی می‌کنم و هر کس که در هصیبت
تو بیقراری کندرخور سرزنش نیست
ای جعفر فرزند یحیی! پیش از کشته
شدن تو بخاطر نداشتمن که شمشیر
شمشیر دیگری را ببرد و از کار
بیندازد.

حاما فلله السیف الحسام
أَلْهُوَيَّدْ كُمْ وَاقِرْ عَيْنَا
عَلَى الْهَبُو بَعْدَكُمْ حَرَاءُ

آیا پس از مرگ شما هیتوانم از
خوشیهای زندگی بهره‌مند شده و
ذیدگانم روشنی بخش گردد، در
صورتیکه پس از شما تمام هنرات
زندگانی برم من حرام گردیده است.

۷۷

۷۸

در حالی که فضل در آن شهر شوم
زندانی، و نعش جعفر روی ببل آویخته
و محسان او را گرد و خون فرا گرفته
است، چگونه زندگانی در این دنیا
برا یم گوارا خواهد بود؟

من در پایی نعش او ایستاده و چنان
بر او سوگواری می‌کردم که نزدیک
بود سبب رسوانی من شود. بخدا قسم ا

و کیف يعلیب لی عیش وفضل
اسیر و دونه البَلَدُ الثَّامُ
و جعفر ثاوحا بالجسر اجنت
محاسنه السَّمَاءُ و القائم
اکول و قمت مُنتصبا لتدیده
الی آن کاد يفضیجنی القيام
امسا و الله لـولا خسوف واش

۷۷

که اگر بیم از سخن چینان و مراقبت
خلیفه نمیبود هر آینه مانند طواف
حاجیان پدور حجر الا سود در کعبه
من نیز گرد نشست گردیده و از آن
تبرک می‌جستم

و عین لملحنه غسته لآ قنام
لطفنا حول جد عک واستدمنا
کمال اللئاس بسال عجر استلام

انس بن ابی شیخ

بعض اقسام مرگ برای نوجوانی که
دفتر زندگانی او باک باشد نیکو
رسوانی نیست.

هر آن کس که از پیش آمد های
روزگار فرار و آرام را از دست دهد،
بنا چار روزی در مرأ بر مصیبت باید
شکیبا باشد.

جهفر اگر تمام غمها و مصیبتهای
دنیادر کامم فر دریز دولی خدا نکند
که زوح باک توازن دوری جوید.
و نازمانی که فاختهها بر شاخسارها
نغمه سرائی کرده و گنجشکان در
فضا پر و از هیکتنند، بسوگندی که
خوردده ام بر تو اشک خواهم دریخت

ل عمرك عافي الموت عار على القتى
اذالم قضيه في الحياة المعايد
ومن كان مما يحدث الدهر جاز عا
فلابعد دوماً أذ يرى و هو صابر
فلا يبعدك الله عن جعفر
بروحي و لودارت على الدوائر
فياليت لا انتك أبكيك مادعت
على قين ورقاء او ظار طائر

أشباع سلمی

برمکیان از دنیا رخت بربستند و
سلهای بی در بی بشر در فضائل
پیای آنان نمیرسند گوئی سراسر
روزگار آنها برای مردم دنیاروزهای
جشن و شادمانی بود

زمانه چنان برمکیان را از
دست‌ها ربود که دیگر دیدار آهای
غیر ممکن است
نعم افراد این خاندان خیرخواه
ونکوکار بودند و اکنون خوبیها از
صفحه روزگار بر چشیده شده است

وَلِي عَنِ الدُّنْيَا بِسَبَبِهِ بَرْمَكٌ
فَلَوْ تَوَالَى النَّاسُ مَا زَادُوا
كَمَا ذَمَمَا إِذَا مَهِمْ كُلُّهُمَا
كَمَانَتْ لِأَهْلِ الْأَرْضِ أَغْيَاصُ

قدساد دهبر دنی برمک
ولهم يدع فيهم لصالقیا
کاخوا اویی الخیروهم اهلله
فارتفع الخیر عن الدنيا

صالح اعرابی

روزگار در حق برمکیان سست
عهدی و خیانت کرد ولی باید دید که
با کدام یک از بزرگواران و شهریاران
یوفائی نکرده است؟ آیا بحی
برمکی که اکنون هائند دیگران
در گور خود آرمیده وقتی بر
سر زمینهای بزرگ حکم‌گرف مائی
نکرده بود؟

لَدْخَيَانْ هَذَا الدَّهْرُ أَبْنَاءِ بَرْمَكٍ
وَإِذْ مُلْسُوكٌ لَمْ تَخْتَهْنَا دُهُورُهَا
أَلْهَدَكَ يَحْيَى وَالَّتِي الْأَرْضُ كُلُّهُمَا
فَاضْحَى كَمْنَ وَارْقَهُ مَهِمْ كُبُورُهَا

طبری روایت میکند ابو‌اهیم بن نهیک از کشته شدن جعفر به

اندازه‌ئی پریشان خاطر شده بود که بیشتر اوقات میگریست و فریاد می‌کشد: «اجعفراه! واسیداه! من قاتل تو را خواهم کشت...» تا آنکه هارون روزی اورا طلبیده شراب زیادی باخورداید بعد برایش گفت: «من هم از کشته شدن جعفر سخت پشمیام! ابراهیم گفت گناه بزرگی مر تکب شدی و خدا از سر تقصیرت در گزند ارشیداز سخنانش بخشم آمد و دستورداد تا فوری اورا بکشند.

در زندان بغداد
 فضل بیش از سایر افزادخانواده در زندان بیتابی میگردد، از خوردن و آشامیدن خودداری مینمود و از خدا آرزوی هر گچ میگرد. همین که هارون از حالت اطلاع یافت یکی از شهبا بزندان رفته ضمن سخنانی برایش گفت که جعفر هر دیگر کار و حق ناشناس بود و بارها مراعله نو تحریک میگرد و نمیدانم برای چهارین اندازه برایش دلسوزی و اظهار نأسف میکنی! فضل که عنان شکیبائی را از دست داده بود با صدای بلند بنای گریستن گذارد... خلیفه او رادر آغوش گرفت و ردای خود را بر دوشش انداخت، سپس خوراک طلبیده اورا و ادار بخوردن کرد... آنگاه فضل رو بدو نموده گفت شاید او چنان بوده که میفرماید ولی در هر حال سزاوار کشتن نبود و امیر المؤمنین دیگر وزیری مانند جعفر پیدا نخواهند گرد... اکنون نمیدانم سرنوشت من و پدرم بسکجا خواهد کشید... رشید از شنیدن سخنان او سر بزیر افکنده چیزی نگفت و در حال خشم پیرون رفت و از آن شب زندانیان بر مکی بیش از پیش زیر فشار و شکنجه قرار گرفتند.

ابوالحسن بن حسین حکایت میکند که پس از چند روز دیگر هسرور به مرأهی چند تن از غلامان بزندان رفت و بدستور خلیفه صورت

دارائی بر مکیان را از قضل مطالبه نمود و او در جوابش گفت دارائی‌ها در راه خدا صرف شده و ما همواره مال را و سیله حفظ آبروی خود فرار داده‌ایم.

ناگهان هسرور برآشت و به مرأهان خود دستور داد تا دویست خربت تازبایه باو بزنند و پس از ساعتی فضل از شدت درد از هوش رفت. من سرش را در دامن گرفته بدلداریش برداختم تا آنکه کم کم چشم‌انش را باز کرد و برای تسکین دردهای خود پزشکی بر بالین طلبید. آنگاه رو بمن کرده گفت یکی از خویهای پدرم در حق هارون این بود که هادی قصد کشتن او را داشت ولی در اثر کوشش و تلاش پدرم از مرگ نجات یافت سپس با دستیاری او بر مسند خلافت نشد. او شیر مادر مرا خورد و برادر رضاعی من بود و بواسطه فداکاریها و تدبیرات جنگی پدرم در تمام لشکر کشی‌ها پیروز می‌شد؛ ما هیچگاه با موآل خلیفه دست خیانت دار نکرد و هیچ وقت بدخواه او و کسانش نبوده‌ایم و اینکه هارا به بهانه مصادره دارائی موهوم زندانی می‌کند و ترسی از خدا ندارد، ولی مسلمانان رفتار ظالمانه بیدادگری اور افراموش نخواهد کرد. سپس این دویست را خواند:

إِلَى اللَّهِ قِيمَا ثَابَتْنَا نُرْفَعُ الشَّعُورِ
فَفِي جَدَاهِ كَشْفِ الْمُضْرَةِ وَ الْبَلْوَةِ
خَرَجْنَا مِنَ الدُّنْيَا وَ نَحْنُ بِأَهْلِهَا
فَلَا يَحْنُنُ فِي الْأَهْمَوْاتِ فِيهَا وَ لَا أَلْجَمُهَا

از این مصائب جان‌کداز بدرگاه خدا شکایت می‌کنیم زیرا دفع تمام پالها و پدیدهایها در دست قدرت اوست، اما که نه در شمار زندگان و نه در ردیف مردگان بشار میرویم. دنیارا بدرود می‌گوئیم.

خبر مجازات فضل در بغداد انتشار یافت و دلهای مردم از شیدن آن بدرد آمد چنانکه بدر سالخورده و دنیادیدعائی خواست از شدت تأثیر خود کشی

کند ولی زندانیان از جلوگیری کردند.

پس از این پیش آمد یعنی نامه بلندبالائی از
نامه یعنی خدای خود و فرزندانش به خلیفه توشت
و در پایان آن یاد آور شد چون آفتاب عمرش بلبام رسیده از هاندن در
زندان و کشته شدن و شکنجه دادن فرزندانش هیچ افسوس نمیخورد و تنها
چشم امیدش به کرم و لطف بروزگار است ...

هارون در باسخ آن نامه بنگارش این اشعار اکتفا نمود:

ای خاندان برمکشما، فرمانروایان	بِ الْبَرْمَكِ أَتَّمَ
سرکشی بودید، شما نافرمانی کرده	كُنْتُمْ مُذْوِكًا عَانِيَه
و گردنکشی کردید و در برآبر	فَعَصَيْتُمُوا طَغْيَتُمُوا
تعتمتهای من ناسیانی کردید و این	و كَفَرْتُمُوا نَعْمَائِيَه
مزای کسی است که از بالادست خود	هَذِي عَقُوبَهُ مِنْ عَصْيَهِ
و من سریچی کند .	مِنْ قُوَّهٖ و عَصَانِيَه

بعد این آیه شریفه را توشت: و ضربَ اللَّهِ مثلاً كريمة كانت آمنة
مُطْمئنةً ذاتها رزقها رغداً من كُلِّ معان فعمرت بآئعَمِ اللَّهِ فاداها
الله لباس الجوع و الخوف بما يأدو ايصنعوا يعني: و خدا برشام مثل
آورد مثل شهری را (چون شهر مکه) که در آن امنیت کامل حکم فرماد
بود و مردمان در آسایش و آرامش بسرمیر دند و از هر جانب روزی فراوان
آنها میرسید تا آنکه اهل آن شهر نعمت خدارا کفران کردند، خداهم
بسیب آن کفران و معصیت طعم گرسنگی و یعنی و هراس را با آنها چشانید...
پس از خواندن باسخ خلیفه یعنی یقین کرد که کار از کار گذشته و

دیگر از سیاه چال زندان رهایی نخواهد یافت.

تأسف هارون

با تمام این مرائب هارون از کشته شدن جعفر بسیار پشیمان و آندوهناک بود و کمتر وقتی از فکر او بیرون میرفت. ابوالحسن علوی حکایت کند روزی خلیفه مرا در خلوت طلبیده گفت میخواهم چرده از روی رازی بردارم که نباید آنرا برای دیگران قاچ سازی. من بر اثر رشک و حسد بدوران برمکیان پایان دادم و ای کاش مرتكب چنین اشتباه بزرگی نمیشدم.. بطوریکه می بینی آتش فتنه و فساد در هرگوشه و کنار زبانه کشیده و خودم باید امنیت و آسایش عمومی را برقرار سازم در حالی که برمکیان با حسن تدبیر و سیاست عاقلانه خود تمام این فاسدانیها را اصلاح میکردند .. در جوابش گفتم شدنی شد دگر چه خواهد شد اکنون پشیمانی سودی ندارد و مصلحت آنست فضل بن ربیع را که بروزده همین خاندان است برمیتد و وزارت پنشانید.. گفت او شایستگی این وظیفه خطیر را ندارد ولی در صورت اجبار چنان خواهم کرد.

در سال ۱۸۸ هـ محمد برمکی یکی از فرزندان

مرگ محمد و مادر

یحیی در زندان درگذشت، هارون در مراسم دفن او شرکت جست و کمی پس از او مادر او در زندان رقه از دنیا رفت و رشید از مرگش بسیار افسوس خورد و بستور او در دیر هاسرجیس کنار فرات آرامگاهی برایش ساختند که تازه‌مان محمود غزالی بنام قبّه برمکیان باقی بود.

فضل

او در سال ۱۹۰ هـ در سن شصت و چهار سالگی و در

مرگ یحیی

حالی کشیدن از فرزندانش هنوز در زندان بودند

زندگی را بدرود گفت و چند روز پیش از مرگ خود نامه‌ئی به مضمون زیر وسیله فعل برای رشید نوشت تا بدمت او بر ساند: قصد تقسیم الخصم الى موقف الفصل والمدعا على علیمه في الآخر والحاكم لا يحتاج الى بيته .. مدعا برای دادخواهی در برابر دادگاه حاضر شد و خواهدم پشت سر او حضور یافت و دادرس دیگر احتیاجی به گواهان نخواهد داشت اسپس ابن اشعار را در پایان نامه‌اش نگاشت:

در روز رستاخیز که بیکدیگر
میرسیم معلوم خواهد شد ستم پیشه
کیست؟ خوشبها و لذتهاي زندگاني
این دنيا تمام می شود و روزگار غم و
اندوه نیز بیان میرسد. ای خلیفه،
تو که در خواب غفت هستی از مرگ
بر حذر باش و بدان که اجل در
کمیت نشسته است! بخدا قسم که
ستمکری از پستی و فروها یکی بشر
و چراگاه یداد بسیار خطر ناک است
دشمنان در پیشگاه عدالت خدا
جمع می شوند و همکی سوی ما لکثروز
جز اخواهیم شافت.

هارون از خواندن این نامه بگریه افتاده گفت بخدا قسم بحیی
نمده بلکه بامرگ او مردانگی و بزرگواری از دنیا دخت بر بسته و هن
عاقل‌ترین دوستان خود را از دمت داده ام.

ستعلم في الحساب اذا التقينا
غدا يوم القيام من الظلوم
و ينقطع الشدة عن انسان
من الدنيا و قناع الهموم
قناه و لم تهم عنك المساوا
كنبه للمنيشه يا ذوق
و حق الله ان الظلم لـ قـوم
و آن الظلم مرتعه و خيم
إلى ديان دـوم الدين فمضى
وعند الله قـجتمع الخصوم

در گذشت فصل
این فرزند برومندی بحیی در سال ۱۹۳۵. در سن ۴۵ سالگی در رقه از دنیا درگذشت و کنار آرامگاه پدرش بخاک سپرده شد، شعر امریکهای زیاد در مرگ او گفتند و از آن جمله رقاشی اشعار جانگداز زیر را سو得:

ما و همراه‌هایمان دیگر راحت نمیدیم
زیرا عطا بخش و عطا خواه هردو از
کار خود دست کشیدند، ای شاعر!
به ذاقمه‌ها بگو که از رنج سفرهای
خسته‌کننده و صحراء نورده آسوده
شدید.

پس از فضل به جواه مردی بگو که
بساط خود را برچیند و به پیش -
آمده‌های ناگوار روزگار گوش زدن
که هر روز خود انسانی کنند.. همان
شمیر هاشمی شمشیر برمکی هندی
را از کار انداخت!

دل عبرت بین
یکی از روزها که هارون برای شکار بیرون
رفته بود، گذارش یکی از کاخ‌های متصرفه
برمهکیان افتاد، از اسب پیاده شده با چند تن از همراهان بدروون عمارت
رفت.. چنان‌که میدانیم مردم در هر عصر و زمان بنویشن بادگاریها و اشعار
عبرت انگیز بر در و دیوار آثار و بازمانده‌های بزرگان عادت کردند.
خلیفه هنگام کردش در کاخ ناگهان انحرکت بازایستاد و این اشعار که با

الآن استر حنا و استراحت رکابیتا
و آمسک من تجدی و من کاند جتمتدی
فضل لِلْمُطَايَقْدَادِتْ من الرَّى
وطی الفیاضی قد قداً بعد فدف
فضل لِلْعَطَايَابِعْدَ فضیل قَعْطَلِی
وقل للرُّز ایاکل دسوم تجددی
الآن سیفَا بِرِمَكِیْسَا مَهْنَدْهَا
اصیب بسیف هاشمی مهند

دغمال و خطی خوانا روی دیوار یکی از ایوان‌ها نوشته شده بود نظرش را جلب کرد:

ای منزل لکه آزاد کان اکه سر نوشت
ساکنان تو باز بچه دست روزگار
غدار گریده و نار و پود اجتماع
آنان گسیخته شده و دیگر بار دور
هم جمع نخواهد شد. کسانی را که
بخاطر دارم سراسر زندگانیشان
نیکی و خدمت بخلق خدا بود، وما
که هنگام هجوم مصائب بتو پناهند
میشدم اکنون از دیدارت یمناک
و هر اسان میگردیم .. افسوس ا
آزادگانی که مردم در زیر سایه
آنها زندگی میگردند همکی
کار و ان سفر برستند و فرومایکان
جا یکرین آنان شدند.

یا منزل لعب الزمان باهله
فأباده هُم بتفريق لا يجمع
اذ الذين عيدهتهم في عاصي
كان الزمان بهم يدر ويتفق
اصبحت قفرع منراك وطالما
كتنا اليائمن المها ول نضرع
ذهب الذين يعاش في اكتافهم
ونقى الذين حياقهم لاقتفع

رشید از خواندن این اشعار حالت تأثیر برایش دست داد و از اصماعی
که همراهش بود پرسید آبا از موانع زندگانی برمکیان چیزی بخاطر داری؟
او در جواب گفت بلی، روزی شاعری یا بان گرد اشعاری برای فضل خواند
و هزار درهم از او صله گرفت ولی ناگهان اشک از دیدگانش سرازیر گشت..
فضل از روی تعجب پرسید دیگر برای چه گریه میکنی و آیا مبلغی بیش از
این انتظار داشتی؟ گفت از این جهت میگریم که پس از درگذشت شما
جوانمردان از این دنیا، معلوم نیست بر ها تیره بختان چه خواهد گذشت و

دیگر چند کسانی بر ما ترحم خواهند کرد؟.

بعدها فسم که از دست دادن دارائی و نلف شدن اسب و شتر عصیت نیست، بلکه بدینختی بزرگ مرگ مرد آزاده است که از مرگش خانمانها بر باد میرود.	لعمرک ما اَلْرَزِيَّةَ قَدْ مَا و لاقرَسْ يَمُوتْ و لادعِيرْ ولَعْنَ الْرَّزِيَّةَ قَدْ حَرَّ يَمُوتْ لِمَوْذِيَّهَ خَلَقَ كَثِيرَ
--	---

حسن بن عبد الله کاتب روایت می‌کند در سال

در گذشت و شید ۱۹۳۵. آتش فتنه و شورش در خراسان شعله‌ور کردید و هارون برای سرکوبی شورشیان و برقراری امنیت به خراسان عزیمت کرد ولی در جریان ییمارشد و پس از کمی بهبودی از آنجا به طوس رفت. خبر لاخوشی فضل یشتر او را پریشان خاطر ساخت و به فضل ربیع وزیر خود دستور داد تا فوری فضل بر مکی را بخراسان احضار کند ولی او در اجرای این فرمان کوتاهی کرد تا آنکه فضل در اثر لاخوشی در زندان در گذشت و کمی پس از آن تاریخ و شید نیز با هزاران آرزو زندگی را پدرود گفت.

پس از مرگ او امین در بغداد و هامون در مردو بر سر برخلاف نشستند. فضل بن ربیع که از طرفداران امین بود بغداد را هرگز خلافت قرارداد و خزانه کشور و فرماندهی سپاه را بدو تفویض کرد ولی فضل بن سهل پیاس دوستی دیرینه با هامون بیعت کرد. پس از جنگ‌های سخت و خونین میان طرفداران دو برادر سرانجام بر اثر حسن تدبیر و فداکاریهای طاهر ذوالیمینهاین هامون خلیفه مستقل مسلمین گردید و فوری دستور داد تمام برمکیان را آزاد ساخته خلعت‌ها و انعامات زیاد آنها بدهند.

سرور روایت میکند که روزی مامون مرا
حضور طلبیده پرسید بطوریکه بمن خبر داده اند
هر شب پیر هر دی در باس آخر شب بیکی از خانه های فروریخته برمکیان
رفته اشعاری در سوگواری آنان میخواهد و پس از آرامش خاطر از آنجایی و ن
آمده دنیال کار خود می رود، هیخواهم اورا پیش من یاوری ... سرور
بهمراهی چند تن از غلامان پیش از سپیده دم با آن خرابه رفت، پس از کمی
انتظار دید غلامی صندلی آخنی آورده در گوشه‌ئی گذارد بعد پیر مرد زولیده
موئی روی آن نشست آنکه اشعار جانسوزی در مصیبت برمکیان خوانده
بشیون و فغان برداخت اهمین که خواست از خرابه بیرون رود سرور
دستش را گرفته با سایر غلامان او را بدارالخلافه برداشت، خلفه علت این
سوگواریهای شبانه را از او پرسید وی سرگذشت برملا خود را چنین
آغاز کرد:

من منتظر پسر مغیره داشتم . وقتی از توانگران شهر خود بودم
و با زن و فرزندانم روزگاری را در آسایش و خوش بسر همیر دیدم ، ولی بر
اثریش آمدهای روزگار دولت و ثروت خود را از دست دادم و کارم بجایی
رسید که با قریش جامه های نیمدار مردانه وزنانه امر ار معاش همکردم ،
بناقار دست زن و بیجه های خود را گرفته از دمشق به بغداد آمدم و پس از
جستجوی زیاد برای پیدا کردن کار مرا به برمکیان راهنمائی کردند .
من زن و فرزندانم را در مسجدی گذارده خودم بخانه بمحیی برمکی رفتم .
خانه بسیار بزرگی بود ، میهمانان دور تادور تالار تشنسته و خود بمحیی در
کناری از واردین پذیرافی میکرد . من در گوشه‌ئی سر برگریبان فروبرده
تمام در فکر زندگانی چگرگوشه های خود بودم .. تا آنکه غلامان و

خدمتکاران خوان طعام گستردند و انواع خوراکهای لذیذ برای میهمانان آوردند. آنگاه کماشتنگان طبقه‌های از نظره که در وسط هر کدام هزار دینار بود آورده در برای هر یک از حاضران طبقی گذاردند و یکی از آنها را روپروری من فراردادند. میهمانان کم کم از جابرخاسته پس از سپاس‌گذاری و خدا حافظی از میزبان از خانه بیرون رفته و لی من همچنان در جای خود نشسته چرأت برداشتند انعام یحیی را نداشتند.. تا آنکه او مرد خود طلبید و از روی مهر با نی جویای حالم گردید و همین‌که سرگذشت خود را برایش گفت یکی از پسرانش را احضار کرده برایش گفت این میهمان‌ها از دودمان بزرگی است فوری اورا بخانه بیرون و بوظایف میهمانداری قیام کن.. من باش شب میهمان او بودم ولی از خیال زن و فرزندان آرامش نداشتند و چون ازاوجویای حال آنها شدم گفت نگران میباش زیرا خدا روزی رسان است.. صبح روز بعد او مرد بدهست برادر خود عباس سپرد و او بیز شب از من پذیرائی کرد.. خلاصه هشت شب تمام میهمان فرزندان یحیی بودم و روز‌نهم ثوبت جعفر رسید و روز دهم غلامی آمد و مرا بخانه بسیار باشکوهی راهنمایی کرد و گفت اکنون می‌توانی بازن و فرزندات براحتی بسر بری.. از دیدن انانه فاخرخانه و لباسهای گرانبهای زن و بجهه‌ها هوش از سرم بدر رفت.. بلی سیزده میل تمام درسا به جوانمردی و انعامات این خاندان براحتی زندگی کردم تا آنکه آن مصیبت بزرگ فرارسید.. از آن تاریخ ورق زندگانی من برگشت و دارانی من در مقابل مالیات دولت توقيف گردید و از هر طرف درها برویم پسته شد.. ازاین جهت شبها برای دلداری خود یکی از خانه‌های فرو ریخته و ویرانه آنان میروم و بیاد یکیهانی که در حق من و فرزنداتم کرده‌اند زبان گرفته نوحه سرائی میکنم :

سکدل آنکه چون بمنزل بار
بگذرد تکرده نصیر و فرار
بیقراری و بخودی نکند
ترک آئین بخردی نکند !
مأمون از شنیدن سرگذشت غم انگیز منذر بسیار متأثر شده فرمان
داد تا املاکش را باور گردانند و از عالیات‌های عقب افتاده معافش کنند ..
پیر مرد همینکه فرمان خلیفه را شنیده‌ی اختیار اشک از دیدگانش سرازیر
شد .. خلیفه پرسید دیگر برای چه می‌گردد ؟ گفت این بزرگواری خلیفه
لیز از طفیل برمکیان است .. هدا ^ایدضًا من صنائع البرامكة زیرا اگر من
برای آنها هاتم تمیگردم امیر المؤمنین از روزگار سیاهم باخبر نمی‌شدند
و دارائی بر باد رفته دوباره بدمستم باز نمی‌گشت . مأمون گفت لعمری
هذا ^باًیدضًا من صنائع البرامكة بخداقسم چنین است که می‌گویند .. و از
آن تاریخ گفته منذر از امثال صادره عرب گردید .

عزت و ذلت

ز شرح قصه ما رفته خواب از چشم خاصان را

شب آخر گشته و افسانه از افسانه می‌خیزد
خلیع ^{۱۸۶} شاعر روایت می‌کند زمانی که قضل برمکی ^{۱۸۷} دظایف
لشکری را عهده دار بود روزی هر آن زد خود فرامخواند و من از بیم بدخواهان
و سخن چینان هر اسان بخانه‌اش رفتم ... همینکه وارد شدم دیدم مجلس
بزمی آراسته و نزد بالک می‌صدق از کنیزان بخوانندگی و نوازنندگی مشغول‌اند .
فضل از دیدارم خوشوقت شد و مژده داد چون خداوند نوزاد پسری با او
عطای فرموده دویستی بدین مناسبت برایش یکویم ، من نیز می‌درنگ که قسم
و فخر بالمولود من آل برمک از نوزاد خاندان برمک شادی
بُغَةُ النَّدَى وَ السِّيفُ وَ الرِّمْجُ وَ الْفَضْلِ من کنیم چون همکی آنها خواهان

سخاوت و شجاعت و بخشش آند و از
اینکه این نوزاد پسر فضل است
امیدهای پیشتری بعطاؤ بزرگواری
او همروزه.

و تبیض الامال فیه بفضل
ولاسیما إن کان والله الفضل

فضل برای این دویست دوازده هزار درهم و بیجی و جعفر نیز هر
کدام معادل آن بمن صله دادند. این داستان هر بوط بدوران عزت و اوج
قدرت آنان بود.. تا آنکه پس از سالها سفری بمصر کرد، روزی در کوی فسطاط
قاهره به گرمابه رفته کارگری برای اصلاح سروصورت خود خواستم.
جوان لاغراندام و گندم کونی آمده بتراشیدن سرم مشغول گشت، نمیدانم
چه شد که بی اختیار مصراع اول این شعر و تفسیر حالمولود من آل در هم
از زبانم جاری شد.. تا گهان کارگر جوان به خود ارزیده تیغ از دستش بر زمین
افتاد و از هوش رفت من سراسمه سرش را بدانم گرفتم و بتوازش پرداختم
تا آنکه کم کم بهوش آمد و چشم‌اش را باز کرد، چون علت تغیر حالت را
بررسیدم گفت من همان نوزاد بد اختری بودم که بر اثر پیش آمدهای
روزگار و گردش لیل و نهار بچنین سرتوشت شومی گرفتار گردیده‌ام.. در
جوابش گفتم من نیز همان شاعر شور بختی هستم که این اشعار را بمناسبت
تولد تو سروده بود، سپس مبلغ قابلی باو تقدیم داشتم ولی جوان از روی
بزرگ منشی از قبول هدیه من خودداری کرد و بآنکه سخنی بر زبان
آرد از گرمابه بیرون رفت.

سیحان مَحْوَلَ الْحُولِ وَالْأَحْوَالِ

(پایان)

شماره پاورقی‌ها و مصادر کتاب

- ۱- کتاب البلدان همدانی چاپ لیدن ص ۳۲۲ هاده بلخ
- ۲- معجم البلدان یاقوت حموی چاپ مصر ص ۳۲۵ ج ۸ . این بویسنده کلمه نوبهار را از بیکی از تاریخ‌های قدیمی ایران اقتباس کرده و سایر عطالب او با گفته عمر کرها ای مطابقت دارد .
- ۳- طبق اوستا (کتاب مذهبی زرتشیان) سرزمین خرم و شاداب نزد آریا ای ران یا ای ری ای آن ۱ بوده است .
- ۴- بعدها بنام همدان نامیده شد . این شهر در دامنه کوه الوند واقع گردیده و بواسطه آب فراوان رودخانه‌ها بسیار سرسبز و حاصلخیز و هفت دور آنرا فراگرفته بود . بسیاری از بزرگان و دانشمندان مانند بدیع الزمان ، این خلوف و عین القضاه از آنجا بزرگ شده‌اند .
- ۵- به شاهنامه فردوسی مراجعه شود .
- ۶- پرسه یا پرسس در زبان یونانی نام استان فارس بود و سراسر کشور ایران را Persia میخواندند ولی از نظر جغرافیائی مفهوم ایران وسیع‌تر از پرسه بود یعنی سه استان بزرگ می‌دیدند ، فارس و پارسیا را ایران می‌گفتند .
- ۷- کتاب التنبیه والاشراف مسعودی چاپ لیدن ص ۹۱
- ۸- شاهنامه ص ۵۹ ج ۳ چاپ بمبئی
- ۹- کتاب التنبیه و مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۹۸
- ۱۰- کتاب نقش قدیم ایران چاپ بمبئی

- ۱۱ - تاریخ ادبیات ایران - پروفسور براؤن و کتاب التنبیه ص ۹۵
- ۱۲ - تاریخ کامل ابن‌أثیر من ۲۰۷ ج ۱ چاپ لیدن
- ۱۳ - شاهنامه
- ۱۴ - بگفته مسعودی پس از مرگ اسکندر از میان ۲۴۰ نفر فرمانداران (کدخدادها) بزرگترین آنها اردوان بود و با پاک هرز یانی اصفهان و فارس را بر عهده داشت.
- ۱۵ - برخی از مورخین دوران حکومت ملوك الطوایف را طبق تاریخ عهد جدید ۵۵۶ سال و فردوسی آن را دویست سال میدارد التنبیه ص ۹۵ و کامل من ۲۸۰ ج ۱
- ۱۶ - نزهه القلوب من ۳۹ چاپ بمبئی
- ۱۷ - جلوس اکبر شاه غازی نسخه خطی کتابخانه حامددهلوی
- ۱۸ - مرآة البلدان - صنیع الدوله چاپ تهران ۱۲۵۴ ه و گنج دانش تأليف محمد تقی خان ماده بلخ، نزهه القلوب چاپ لیدن ص ۵۵ ، قدکره بلخ و تاریخ کامل ص ۱۸۰ ج ۱
- ۱۹ - بخت النصر ۵۲۵ - ۶۰۵ پیش از بیان میز استه
- ۲۰ - در اوستا بنام باخدي و بخل نیز ذکر گردیده است
- ۲۱ - ص ۴۱۰ چاپ مصر
- ۲۲ - تأليف محمد تقی خان بهادر ص ۳۰
- ۲۳ - ملل و نحل شهرستانی و حالات کیومرث در شاهنامه
- ۲۴ - الکامل ص ۴۴ ج ۱
- ۲۵ - بعقیده ایرانیان در مکه معظمه معبدی بنام نحل وجود

داشته و کاخ مشهور بیت خمدان در شهر صنعت را برستگاه زهره می-خواندند - در باره نجف اشرف و بیت المقدس نیز چنین داستانهای را حکایت میکنند .

۲۶ - دستان مذاهب س ۱۸

۲۷ - ایرانیان تکده های را که درون آن هر گونه مجسمه بود هیکل میگفتند و اعراب معابدی را که داخل آن پیکره انبیاء و پادشاهان نصب نمیشد هیکل مینامیدند - هفاتیح العلوم خوارزمی

۲۸ - از نظر ادب و احترام نیست به پیامبران و بزرگان معمولاً کلمه شت را بکار نمیردند .

۲۹ - یونانیان شاهان ایران را خرسوس میگفتند و تلفظ صحیح آن معلوم نیست . اعراب خسرو را کسری و جمع آن را اکاسره میگویند .

۳۰ - دستان مذاهب س ۲۹

۳۱ - دستان مذاهب س ۲۳

۳۲ - شاهنامه س ۵۰ ج ۱

۳۳ - التنبیه والاشراف س ۱۵ و مروج الذهب ج ۱

۳۴ - هفت قلزم س ۲۲

۳۵ - سودابه که مغرب آن سعدی است دختر پادشاه یمن بود کتاب التیجان چاپ حیدرآباد

۳۶ - دارمستر ج ۳

۳۷ - تذکره بیوت النیران ج ۱

۳۸ - دائرة المعارف بریتانیکا ج ۴ کلمه بودا

- ۳۹ - هرها تمابودا را در زبان پائی بوداست، در سنسکریت بدھیست، در عبرانی جوذافت، در عربی بوداسف و در فارسی بودا سدی میخوانند. تاریخ بودا
- ۴۰ - زرتشت را در عربی و فارسی به صورت نهای گوناگون مانتد: زرتشتر، زردھشت، زراتشت و زرادست مینویسند و تلفظ میکنند
- ۴۱ - ممل و نحل شهرستانی
- ۴۲ - بگفته فردوسی این آتشکده را لهر اسپ بر پا داشت
- ۴۳ - نام آن دو همما و به آفرید بود. در جنگ دیگری که اسفندیار در آن پیروز شد به شکرانه شکست دشمن با همها عروسی کرد.
- ۴۴ - هر وج الذهب ج ۵ ص ۶
- ۴۵ - معجم البلدان ص ۳۲۵ ج ۸
- ۴۶ - الہیر بذی بروزن فعلی: قاموس المخصوص ابن سیده ص ۶ ج ۱۴
- ۴۷ - گشتاسب فامه دقیقی چاپ بهبئی
- ۴۸ - کتاب هائلهند بیرونی و دائرة المعارف اسلامی ج ۱
- ۴۹ - همه سوی شاه زمین آمدند بسته دستی بدین آمدند (فردوسی)
- ۵۰ - کتاب الوزراء جهشیاری ص ۱۷۶ چاپ آلمان
- ۵۱ - زندگ یعنی معتقد به ژند یا تفسیر اوستا و در قدیم آنرا به پیروان هائی نیز میگفتند. فرقه باطنیه آنرا هرادر تأویل میدانند و اعراب زندیک را بصورت زندیق یعنی گمراه و بی دین درآورده‌اند.

و برخی از محققین می‌گویند که این کلمه از آرامی بزبان فارسی رام یافته است.

تاریخ ادبیات ایران : براون ص ۲۸۱

۵۴ - فرائداللغة چاپ بیروت در حدود ۱۹۰۰ و ازمهای دخیل یا پیکانه را در زبان عربی ذکر نموده است.

۵۳ - یک نوع کاری چهار جرخ چوبی یا آهنی بود که وسیله آن بر سپاه دشمن و سنگرهای او پاروت و سنگ و حشرات گزنده پر قاب می‌گردند.

۵۴ - سدانة یعنی نگهبانی . سدن، سدن و سادن : دریان و نگهبان خانه کعبه یا بتکده را گویند : سدن الرَّجُل يَسْدُن سَلَدًا و سدانة‌ای خدم الکعبه او دین الصنم و عمل الحجابت » « حدیث المحيط بطرس بستانیج ۱

ص ۹۴

۵۵ - روضة الصفاء و تاریخ بر فی . در هفت قلزم ص ۱۲۵ چاپ کلکته او شده شده « برمک نام جای و لقب مردی است جعفر نام نسبش بملوک فرس هیرسد ». برخی از مورخان این واقعه را به خلیفه ولید بن عبدالمک نسبت داده اند

۵۶ - سیاست نامه - هبذا و معاد - کتاب البلدان

۵۷ - صفائیان یا چغاییان سرزمینی خرم در مواراء النهر و نزدیکی شهر ترمذ بود : نزهة القلوب ص ۲۵۹

۵۸ - آتشکده نوبهار تازمان خلافت هارون بر پا بود

۵۹ - سرح العیون شرح رساله این زیدون ص ۱۰۵ و تاریخ

طبعی

۶۰ - مؤلف تاریخ الفخری میتویسد : کانوا قدیماً على دين
المجوس ثم أسلم عن اسلام منهم و حسن اسلامهم .. برمکیان در قدیم

آن شبرست بودند بعد اسلام اختیار کردند و در دین تازه خود بایدار و استوار هاندند.^{۶۱}

۶۲- برای اطلاع از تاریخ شاما در زمان شاهان بابل و ایران و رومی‌ها و بعد عصر خلفای عباسی و فاطمی و صلجوچی و دوران جنگهای صلیبی رجوع شود به کتابی‌ای جام جم، سفر نامه ابن حبیر، «اقوٰت» نزهه^{۶۳} القلوب و فریده العجائب ابن وردی

۶۴- طبری کبیر ص ۱۱۸۱

۶۵- حجاج بن یوسف والی عراقین (۹۵-۴۱ھ). در خونخواری و آدم‌کشی کم نظری بود. یشتربیشوا بیان وائمدین راشکنجه و آزار میداد، مردان و زنان را در زندانهای رو باز بزنگیر می‌بست سپس امر بکشتن آنها میداد، در عین حال مردی سیاستمدار و با تدبیر، خطیب و سخنور بود و برای جلوگیری از غلط خواندن بخصوص قرائت قرآن کریم به فصر بن عاصم دستور داد تا از آن پس نقطه و اعراب روی کلمات بگذارند

۶۶- ابن خلدون ص ۵۹ ج ۳ - کامل ص ۲۰۰ ج ۵ - سرح -

العيون ص ۱۰۰

۶۷- تاج العروس ص ۱۰۹ ج ۷

۶۸- الفخری فی الأدب السلطانیه والدول الاسلامیه : تأليف ابن طقطقی ص ۱۲۶

۶۹- کنیزان بستور خاتون خود ام خالد مروان در خواب خفه نمودند

۷۰- یعقوبی ص ۳۸۵ و طبری ص ۱۵۹۲

۷۱- الفخری ص ۱۳۶

۷۲- عمر بن عبد العزیز از نظر عدل و داد، برهیز کاری و خداشناسی

پنجمین خلیفه اسلام بعد از خلفای راشدین بشمار میرود، او مسجد تبوی را توسعه داد، باع فدک را به بنی قاطمه برگردانید و از دشنام و ناس زاکوئی امویان بر سر هنای بر نسبت به حضرت امیر رسماً جلوگیری کرد و در پایان سده اول هجری از دنیا رفت و مردم کمان میگردند انقلاب خونینی در عالم اسلام رخ داده و از مرگ او ضربه بزرگی بحکومت امویان وارد خواهد کشت.

۷۱ - طبری کبیر ص ۱۴۸۸ - اخبار الطوال ص ۳۲۰ .. برخی
دیگر را زنده زنده در آتش سوزانندند

۷۲ - برای نخستین بار در تاریخ اسلام شغلی به خالد برمکی ارجاع میگردد

۷۳ - کتاب الاشراف مسعودی - طبری ص ۱۸۹۰

۷۴ - طبری ، الکامل .

۷۵ - اخبار الطوال ص ۳۲۲ - الفخری ص ۱۲۳

۷۶ - ابو مسلم خراسانی مردی دلیر و از خود گذشته و فرماده توافقی بود. در هفت سالگی یتیم شد و زیر دست دو سردار معروف عرب پرورش یافت، در بیست و چهار سالگی خدمت امام محمد رسید. هیچ حس عاطفه و شفقت نداشت و در چنگکهایی که شرکت میگرد هزاران نفر بدرست او کشته شدند، و بطوطی یکمیگویند ملحد و معتقد به تناسخ و از پیروان را وندیه بود و این مقنع او را خدا و کروهی اورا پیامبر میدانستند و در خوبی بزی اورا در ردیف حجاج ثقیی باید قرارداد. سرانجام بر اثر خودسری بدرست منصور عباسی کشته شد. روضة الصفاء - ابن خلکان - کامل و طبری

۷۷ - طبری ص ۹۴۹ - ابو الفداء - ابن العبری ص ۲۰۶

- ۷۸ - طبری ص ۱۹۵۶
- ۷۹ - اخبار الطوال ص ۳۴۰ - ابن العبری ص ۲۰۶ - الفخری
- ۸۰ - و یعقوبی ۱۲۸
- ۸۱ - کتاب الاشراف مسعودی ص ۳۷
- ۸۲ - مادر ابوالعباس نخستین خلیفه عباسی کنیز زر خربندی بنام حارثیه بود
- ۸۳ - اخبار الطوال ص ۲۴۳ - یعقوبی ۴۰۴ - الفخری ۱۳۰
- ۸۴ - الفخری - طبری
- ۸۵ - جهشیاری ۴۵
- ۸۶ - ابوسلمه در کوی سرکه فروشان کوفه بسر هیرد یا آنکه خودش سرکه فروشی میکرد و از این جهت به خالل شهرت یافت . او بسیار جوانمرد و بخشندۀ بود و اسب سواری و حمل سلاح را دوست میداشت : الفخری
- ۸۷ - طبری ۱۳۶
- ۸۸ - مفاتیح العلوم خوارزمی : لفظ بع و تاریخ خطیب بغدادی
- ۸۹ - ابن درستویه یکی از دانشمندان معروف علم نحو بود : قضاء الارب فی ذکر علماء النحو والادب
- ۹۰ - تاریخ بغداد القديم والحديث تأليف علی طریف الاعظمی چاپ ۱۳۴۴
- ۹۱ - قاریخ ادبیات ایران تأليف برفسور براؤن ۱۱۵ - ۱۶

٩٢ - رجوع شود به : **كتاب الوزراء** جهشیاری - المجموع
الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة - تاريخ خطيب بغدادي ج ١ -
 مسعودي - يعقوبي - كامل - مقدمة ابن خلدون - الفخرى -
 قرمانى - آثار الاول - كتاب الاشراف - طبرى - اغانى - نزهة
 القلوب - مرآة البلدان - حنج دانش - جغرافيا ريدوندو ويلiam
 ويلكنسن - بغداد در عهد خلفاء عباسى تأليف لوسترنج - تاريخ
 حبیبون عهد عباسیان .

٩٣ - كامل ص ٢١٧ ج ٥

٩٤ - الفخرى ص ١٣٩

٩٥ - جهشیاری ص ١٥١

٩٦ - باب سوم ص ٧٧

٩٧ - جهشیاری ص ١٥١ - الفخرى ١٧٩ - مسعودي ٨٦ ج ٩

٩٨ - از سرداران نامی هاشمیان بود .

٩٩ - جهشیاری ص ١٥٥ - طبرى ٥٦٩ - ٥٠١

١٠٠ - هورخین اسلام آن شب را لیلۃ الهاشمیه میخوانند

١٠١ - جهشیاری ص ١٥٦ . كامل ٣٦ ج ٦ . ابن خلدون

١٠٢ - ٢٢٣. ابن خلکان ٣٢٢ . طبرى ٥٧٨. تاريخ الخلفاء سیوطی ٢١٦

١٠٣ - اعلام الناس خلافت هارون سیوطی ٤٠٤

١٠٤ - دیوان ، دفتر ، دوات ودبستان از لفظ دیب سانسکریت

بمعنای نوشتن یا خط کشیدن اشتقاق یافته است .

١٠٥ - از زمان معتصم بالله ترکهادر دستگاه خلافت رخنه یافتند

و در قرن سوم هجری تمام کارها بدست سرداران ترک اداره میشد و جز نام
چیزی از خلافت باقی نمانده بود. در عهد راضی بالله (۳۲۲ھ) لقب وزیر
به امیر الامراء مبدل گشت و امرای دیلمی و سلجوقی نیز القاب رئیس
الرؤسae و سلطان پخود بستند و کلمه وزیر حدتها از مرزبان مردم افتاد.
۱۰۶- تاریخ آل سلجوق اصفهانی .

۱۰۷- مردان بن ابی حفصه یهودی نژاد بود . این شاعر سخنور
اشعار زیاد در مدح مهدی و هارون میسر و دوسادات بنی هاشم را هجو کرده
است . قصیده لامیه اودر مدح معن بن زائده مشهور است ، چنانکه در
مرگ آن جوان مرد عرب اشعار حسنه ای گفته که ترجمه دویست آن
اینست :

بشهر خویش پس از معن گر شوم ساکن
روا بود که در ایام همچو معنی نیست
کجا روم زکه خواهم عطا که در عالم

چو معن هیچ کریمی بیذل و معنی نیست

۱۰۸- حضارة الاسلام ص ۱۲۸ و مقدمه ابن خلدون و بلاذری

۱۰۹- خوارزمی ۵۶

۱۱۰- جهشیاری . یعقوبی ، هاوردی

۱۱۱- هاوردی ص ۲۰۸

۱۱۲- یعقوبی ص ۵۷۳ ج ۴۰

۱۱۳- احکام السلطانیه ص ۲۴

۱۱۴- مختصر الدول ابو الفرج ملطی ص ۱۷۶

۱۱۵- ولید نخستین خلیفه‌ثی بود که برای درمان بیماران چند

بیمارستان در سراسر امپراتوری اسلام تأسیس نمود و بزشکان را برای تکمیل معلومات به دانشگاه جندی شاپور اهواز فرستاد.

۱۱۶- طبقات الاطباء ص ۱۱۶

۱۱۷- ابن القسطنطیلی من ۱۰۸ - ۱۰۵

۱۱۸- ابن القسطنطیلی ص ۳۶۴ . طبقات الاطباء

۱۱۹- تاریخ خطیب بغدادی

۱۲۰- کشف الظنون ج ۳ ص ۹۱

۱۲۱- مختصر الدول ملطی ص ۲۰۰

۱۲۲- مسعودی ص ۱۶۲ ج ۱۰

۱۲۳- جورجیس از بزشکان نامی جندی شاپور بود و منصور او را برای معالجه خود به بغداد خواند. ابن القسطنطیلی ص ۱۵۸

۱۲۴- ابن القسطنطیلی - تذکره جندی شاپور

۱۲۵- اغانی و اعلام الناس

۱۲۶- خاندان توپختی مانند بر مکیان از بزرگان ایرانیان بودند و در داشن و ادب منزلت خاصی داشتند. حسن و قضل از ستاره شناسان نامی آن عصر بشمار میرفتد و فضل از رؤسای بیت الحکمه بود و از فارسی به عربی ترجمه میکرد و هنگام پیری پرسش ابو سهل را بجای خود به منصور معرفی کرد. ابن القسطنطیلی ص ۴۰۹ و الفهرست تذکره توپخت.

۱۲۷- فرخان طبری بسیاری از کتابهای علم نجوم را به عربی ترجمه کرد و ابوریحان تعلیقی بررساله نوادر عجائبات او نوشته است

۱۲۸- ماشاء الله در زمان منصور به بغداد آمد و نا روزگار

مأمون زنده بود و از افراد وظایف اشخاص خبر میداد.

۱۲۹- توقیل رئیس منجمان دربار مهدی بود. او هستوی ایلیماد همومر شاعر حماسه سرای یونان را یعریبی ترجمه کرد و در ۹۰ سالگی درگذشت. ترجمه منظم دیگری از این اثر نفیس نوسط سلیمان بستانی بعمل آمده و در اوآخر قرن نوزدهم در بیروت بچاپ وسیده است. عرب هومر را ادھیروس تلفظ میکنند.

۱۳۰- ابن القسطنطی ص ۲۱۸ - ۴۵۴

۱۳۱- فارسی آن زیگ است یعنی رشته معماران که درستی و نادرستی عمارت را بدان معلوم مینمایند و تخته‌ئی که منجمان طالع کسی را از جدول آن معلوم کنند - سوانح السبیل

۱۳۲- محمد بن حبیب الفزاری از دانشمندان بنام عصر عباسی در علم هیئت بود. کتاب سند هند را با اسم قانون الفزاری ترجمه کرده است.

۱۳۳- محمد، احمد و حسن پسران شاکر را بنو موسی مینامند. این سه برادر در علوم حکمت، حساب، هندسه، فلسفه، مناظر و مرایا سرآمد روزگار خود بودند. حسن برای نخستین بار زاویدرا به قسمت متساوی تقسیم کرد و راجع بکردن خورشید و سایر کرات آسمانی کشیاتی نمود و بیماش زمین را برآورد کرد و لیز تغییر مدارات قمر و تقدیم یا تقدم اعتدالین را معین نمود.

۱۳۴- علامه حکیم ابو ریحان بیرونی در سال ۳۶۲ ه در بیرون شهر خوارزم تولد یافت و در سال ۴۴۰ ه در غزین درگذشت. از کودکی شوق زیاد به کسب علم و فنون گوناگون داشت، در تمام عمر خود مجرد زیست و همسری اختیار نکرد، بکفته خودش ۱۱۴ کتاب و رساله در

ستاره‌شناسی، جغرافی، علم مناظر، حساب، پزشکی، منگهای معبدی، عقاید و نوادر تألیف کرده است. پس از آن سال در هند بسربرد و زبان سانسکریت را بخوبی فراگرفت سپس کتاب معروف *هاللہند* راجع به رسوم و آداب، کیش و آئین، هاده و تناصح، قانون و قواعد، تهذیب و تمدن هندوان را با قلم مشیوای خود بیادگار گذارد.

۱۳۵- عبد‌الله بن مقفع بسر دادویه (عامل صوبه فارس) در سال ۱۰۶ ه. بدین‌آمد. زبان‌هادری او فارسی بود و در زبان عربی یک‌گانه عصر پشمیر همیرفت بطوریکه گروهی از زندیقان کتاب یقیمه او را پاسخ فرآن میدانند و علامه باقلانی در کتاب *اعجاز القرآن* کفته‌های آنان را رد کرده است. اصمی و صاحب حماسه او را استاد مسلم زبان عربی میدانند و ترجمه کتاب *کلیله و دمنه* او از شاعرکارهای زبان و ادبیات عرب بشمار رفته است *ابن القسطنطی* ۲۲۰ الفهرست ۱۱۸

۱۳۶- ادو از دلین سالها بالباس بدی درمیان قبایل عرب زندگی میکرد و زبان عربی را فراگرفت، بعد شانزده سال با خانواده خود در قاهره بسربرد و این زبان را در *الازهر* تکمیل کرد. آنگاه فرهنگ بزرگی که خلاصه از لغت *تاج العروس* بود برای چاپ آماده ساخت و پس از انتشار هشت مجلد این فرهنگ نفیس بقیه آن براثر آتش سوزی در چاپخانه خاکستر گردید و دیگر به تکمیل آن موفق نگردید.

۱۳۷- الفهرست، ملل و نحل شهرستانی - *مروج الذهب*،

المقریزی ج ۲

۱۳۸- علی بن اسماعیل اشعری در سال ۲۷۰ در بصره بدین‌آمد و در سال ۳۴۰ ه. در بغداد درگذشت. اورسالات زیادی بر ردم معتزله نوشت

وکتاب مقالات الاسلامیین او مشهور است : احیاء العلوم غزالی

۱۳۹ - اعتزال جدایشدن ساکناره کیری کردن است و چون این فرقه از اهل سنت کناره گرفتند آنها را معترض به یا قادر به نامیدند .

۱۴۰ - سیبیو له یکی از بزرگترین دانشمندان علم نحو بود و در شهر بیضا (فارس) بدین آمد و کتاب او در این علم بی نظیر است . در سن چهل سالگی در شیراز درگذشت (۱۸۰ هـ).

۱۴۱ - اولین کسی که در عهد خلفای اموی کتابخانه تشکیل داد خالد بن ابی زید بود . در زمان هارون و بعد مأمون هر دم عشق زیادی بخواندن و جمع آوری کتاب پیدا کردند و دانشمندان و بزرگان کتابخانه های شخصی برای خود ترتیب دادند چنان که کتابخانه فتح بن خاقان در عصر خودش کم نظیر بود . خلیفه حکم کتابخانه بزرگی حاوی چهارصد هزار نسخه در آندرس تأسیس کرد و بیشتر در آمد کشور را صرف خرید و نگهداری نسخه های کمیاب می کرد . کتابخانه نوح بن منصور سامانی که مورد استفاده شیخ الرئیس بوعلی سینا قرار می گرفت بی نظیر بود . عضد الدویله دیلمی نیز در جمع آوری نسخه های خطی از صدر اسلام تا عصر خودش زحمات زیاد کشید . ولی بهترین کتابخانه های اسلامی را خلفای فاطمی در مصر تشکیل دادند و کتابخانه های سهل بن هرنزان امیر نیشاپور و صاحب بن عباد و هدرسه نظامیه بغداد نیز شهرت تاریخی دارند

۱۴۲ - کتاب المخصوص ابن سیده : باب الملاهي والغناء ص ۹ ج ۱۳ چاپ مصر . سرح العیون ابن تبا آه باب صناعة الالحان ص ۱۲۸

۱۴۳ - فرهنگ های فارسی و کتاب ناموس ۱ کبر نسخه خطی

ضیاء الدین نخشی .

- ۱۴۴- دائرۃ المعارف بریتانیکا کلمه میوزیک س ۷۶ ج ۱۹
- ۱۴۵- مفاتیح العلوم عبدالله بن یوسف کاتب : باب موسیقی
- ۱۴۶- باربد جهرمی (بپلید) موسیقی دان دربار ساسایان بود در شاهنامه فردوسی واشعار نظامی داستانهای زیاد از او نقل شده است ، رویدکی ددبار راش گفته :
- از آن چندان نعیم جاودانی
ثنا زدودکی مانداست و مدحش
نتیجا لیز هم عصر او بوده و نظامی در حقش گوید :
- نکیسا چنگ را کرده خوش آواز
فکنده ارغونون را پرده ساز
- (تاریخ ادبیات ایران برآون)
- ۱۴۷- برده فروشان عصر عباسی هزارها دینار صرف تریت و تعلیم خوشنویسی ، شاعری ، ادبیات ، موسیقی و امور خانه داری کنیز ان میکردند بعد آنها به قیمتی های گراف پغوش میرسانیدند . مأمون کنیز سوگلی خود عریب را مددهزار درهم خریداری کرده بود .
- ۱۴۸- ابن سکیت یکی از علمای علم لغت و دستور زبان عربی بود . اصممعی ، ابو عبیده و فراء مینویسند که ابن داشمند حسن و حسین فرزندان متوکل را درس میداد . روزی خلیفه از او می پرسد که میان پسران من و حسین فرزندان حضرت علی چه فرقی است . و در نظر تو کدامیک از آنها بهتر است ؟ ابن سکیت در جواب می گویند که قبر غلام مولی پمرات از شما و فرزنداتان بر قری دارد ... متوکل از شنیدن این سخنان بخشم آمده دستور داد تازبمان او را از حلش میرون کشیدند و کمی پس

از آن در گذشت (۲۲۲ ه) .

۱۴۹- کتاب الوزراء جهشیاری ص ۲۱۶ و ابن خلکان .

۱۵۰- فراء نحوی کوفی از شاگردان کسائی و از تالیفات او کتاب الحدود است . گذشته از علم نحو در لغت ، فقد ، لجوم ، بیزشکی و ایام العرب اطلاعات کافی داشت و در سال ۲۰۷ ه . وفات کرد (نزهه الالاء) .

۱۵۱- ابوالحسن کسائی استاد هارون و مأمون بود و گذشت از نحو از پیشوایان علم قرائت و تجوید بشمار میرود و در سال ۱۹۸ در گذشت .

۱۵۲- ابوتبیله از استادان مسلم شعر و لغت عرب بود و فضل بن ربيع او را از بصره به بغداد خواند . در کتاب مجاز القرآن خود بسیاری از مجازات مانند طلعها کاکنه رقوس الشیاطین را بخوبی تفسیر کرده است . در سال ۲۰۹ وفات یافت .

۱۵۳- اغانی ج ۵

۱۵۴- اغانی ج ۵ ص ۱۱۱ . دیوان ابو نواس - ابن خلکان حالات یحیی .

۱۵۵- اعلام manus - عقد الفرید ج ۱ - دیوان ابو نواس

۱۵۶- اغانی ج ۵ ص ۱۳

۱۵۷- ابن خلکان ج ۲ ص ۳۲۴

۱۵۸- جامع الحکایات ص ۲۹۹ و تاریخ نگارستان

۱۵۹- دناییر از کنیزان خالد بود و در عودنازی و خوانندگی مانند نداشت . روزی یحیی با او در با غمی گشت ناگهان این شعر بخطارش رسیده برایش خواند :

الورڈ احسن سنظر
لقد مستعوٰ الی خد منہ

دانیر فوری در جواش مرودا

فاسدا القسط ایامہ
ورڈ الخد و دینوب عنہ

۱۶۵ - التبریز العسکری کی درصایح الملوك : امام غزالی ص ۱۹۹

۱۶۱ - دراین خصوص دو بیت زیر در حاشیہ کتاب التاج جا حظ

بنظر رسیدہ است :

اذکیل عبده الله قد و عتما
ظللت علی الارض سلاما

کفسی لدک و کل ذاکلتا
یالیت سادات بدی و ان تلفت

۱۶۲ - ابن خلکان ص ۳۲۲ - جهشیاری ۴۱ - ۲۳۹

۱۶۳ - جهشیاری ص ۳۰ - ۳۲۹ . ابن خلکان

۱۶۴ - ابن خلکان - حالات چعفر بر مکی

۱۶۵ - ابن خلکان ص ۴۵۸

۱۶۶ - جهشیاری ۲۳۴ - تاریخ کامل - یعقوبی - ابن خلکان

۱۶۷ - جهشیاری ص ۳۱ - ۳۲۰

۱۶۸ - جهشیاری ص ۳۲ - ۲۳۱ - کتاب المحسن بیهقی -

الحضری - ابن خلکان

۱۶۹ - سهفضل عبارت بودند از : ۱ - فضل بن ربيع حاجب مهدی

و وزیر هارون ۲ - فضل بن یعنی بر مکی ۳ - فضل بن سهل
و زیر مأمون .

۱۷۰ - نیبد و فقاع یعنی شراب خرماء و جو و آبی که از حبوب و
غیر آن گیرند .

۱۷۱ - کتاب البملدان در حالات نوبهار - جهشیاری ۲۳۴

۱۷۲ - گویند وقتی دعبدل خزاعی خلیقه مأمون را با این بیت

هجوکرده بود :

شادواجد گُرِكَ يَعْدَ طولِ خُمُوله

وَ سَتَّمْلُوكَ مِنَ الْحَضِيرِ الْأَوْهِدِ

يعنى : قبیله من ترا از گمنامی و پستی نجات داده باوج شهرت رسانیدند
مأمون از شنیدن آن بخشم آمده شاعر را بحضور طلبید وازاد پرسید : در
صورتیکه من در آغوش خلافت پرورش یافته چگونه قوم تو باعث تیکنامی
من گردیده اند؟ دعبدل از گستاخی خود پوزش خواست. آنگاه بدرخواست
مأمون چند بیت زیردا از قصیده‌ئی که در هر یه خاددان نیوت سروده بود
برایش خواند :

بِهِرَدَهَا هَمَهْ بُوشِيهِ دَخْرَانِ زِيَاد
نَبِيرْ گَانِ نَبِيِّ سَرِيرَهْ نَهْ دَرِ صَحْرَا
لَحِيفَ وَ لَغَرَآلِ نَبِيِّ غَرِيبَ وَ اسِيرَ
سَبِيرْ گَرْدَنِ آلِ زِيَادَ وَ كَـ اَمْرَوا

بَنَاتُ زِيَادِ فِي الْفَصُورِ مَصْوَتَةٌ
بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْفَلَوَاتِ
وَآلِ رَسُولِ اللَّهِ هَلَتْ رِقَابِهِمْ
وَآلِ زِيَادِ عَظِيمُ الرِّقَبَاتِ

۱۷۳ - کتاب المحسن یهقی ۱۵۵ . جامع الحکایات

۱۷۴ - ابو نواس شاعری بسیار توانا و سخن پرور بود . جاحظ
کویند در علم لغت کسی را بیایه او ندیده‌ام و میتوان او را در ردیف
امرقالقیس فرارداد و خمریات او مشهور است . انشاعری نکته سننج ، نزدیه
دل و شیرین گفتار بود و در مدح بر مکیان بخصوص فضل قصایدی شیوا
سروده است . در سال ۱۳۹ ه از مادر ایرانی در اهواز بدبیا آمد و در
سال ۱۹۵ در بغداد وفات داشت : جهشیاری . ابن خلکان .
كتاب الشعر والشعراء .

۱۷۵- الفخری عهد (سفاح)

۱۷۶- سیوطی ۱۰۲

۱۷۷- اعلام الناس من ۵۷

۱۷۸- تاریخ طبری ج ۳ ص ۶۷۶ : ایقاع الرشید بالبراءة

۱۷۹- اعلام الناس .

۱۸۰- بطوریکه ابو نواس میگوید : آباج العراقي النبیذ و

شرجه یعنی امام أبو حنیفه نویسنده تبیذرا تجویز کرده است: ثمرات الاوراق

۱۸۱- ابن قتیبه در سال ۲۶۵. دیده بجهان گشود و در سال ۲۷۶

از دنیا رفت . کتاب المعارف را هشتاد سال پس از کشته شدن جعفر
نوشته است .

۱۸۲- حیاة الحیوان دمیری ج ۲ ص ۱۱۲ - الفخری ص ۱۹۱

۱۸۳- طبری کبیر- روضة الصفاء - ابن اثیر - اعلام الناس -

المعارف - حیاة الحیوان

۱۸۴- الفخری - اعلام الناس

۱۸۵- تاریخ اسحاقی

۱۸۶- ابو علی حسین خلبیع از شعرای نکته سنیج و بذله گوی

طبقه اول در سال ۱۶۲ در بصره بدنیا آمد و از ندیمان خاص رشید بود .

با ابو نواس مناظره های ادبی داشت و در سال ۲۵۰ درگذشت .

۱۸۷- مرآۃ الجنان یافعی - تاریخ اکارستان .

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۴	آتشکدهها	۱	پیش‌گفتار
	پیامبری شت و خشور زرتشت -	۱	دبیاجه مؤلف
	پایان ستاره پرستی و آغاز دوره جدید	۱ - آغاز دولت برمکیان	و حکومتهای باستانی ایران
۲۸	آتش پرستی	۹	دوره وسطی
۳۰	احکام مذهبی گشتاب	۱۰	دوره هخامنشی
۳۷	تجدد آتشکده نوبهار	۱۱	دوره ملوك الطوایف یا پادشاهان
۳۹	۲ - تاریخ نوبهار بلخ	۱۲	اشکانی
۴۱	یاقوت حموی	۱۳	نویسندهای ایران و برمکیان
۴۱	ذکر یا بن محمد قزوینی	۱۵	تاریخ عظمت بلخ
۴۲	شهاب الدین العمری	۱۶	در عهد اسلام
۴۳	دقیقی و فردوسی	۱۸	کیش ایرانیان باستان و پرستشگاه آنان
۴۳	آیا نوبهار بنتکده یا آتشکده بوده؟	۲۰	پیکرش آفتاب جهانتاب
۴۵	۳ - تحقیقات تاریخی	۲۱	گنبد شت ماه عالم افروز
۴۶	آیا نوبهار نو و هار بوده؟	۲۲	آتش پرستی و آتشکدهای قدیم
۴۸	برمهک و برمکیان		

عنوان	صفحة	عنوان	صفحة
جوائزه خالد	٨٥	جاماب حکیم	٥٢
سیرت سفاح	٨٦	ساب - فیروز برمکی	٥٣
محاصره یزید بن هبیره	٨٢	جعفر بلخی	٥٥
تاخت و تاز روم شرقی	٨٢	دربار سلیمان عبدالملک و جعفر	٥٦
مرگ سفاح	٨٣	برمکی	٥٧
- ابو جعفر عبدالله	٨٤	- ابوالعباس خالد بن	٤
(منصور ١٩٥١ تیقی)	٨٤	جعفر برمکی	٥٨
وزارت ابوابوب موریانی	٨٤	- پایان حکومت بنی امية	٥
خلافت منصور	٨٥	محمد بن علی	٦٢
- آیادانی دارالسلام	٨٦	امام ابراهیم بن محمد	٦٦
بغداد	٨٧	حکومت ابومسلم داعلام دعوت	٦٧
بغداد قدیم	٨٩	جانشین امام ابراهیم	٧٠
بل - بین	٩٠	اقدامات محرمانه ابوعسلمه	»
تحقیقات خوارزمی	٩٠	- آغاز حکومت عباسیان	٧٢
بنیاد ساختمان - معماران	٩١	مرگ مروان	٧٣
وسرپرستان	٩١	عبرت تاریخ	٧٤
دروازهها	٩٢	انتظامات کشوری	٧٧
پایا، رودها و خیابانها	٩٣	ابناء	٧٧
قصر الذهب یا کاخ طلا	٩٤	خالد برمکی و دارائی	٧٨
قصر المخلد	٩٥	اصلاح و تنظیم دفاتر	٧٨
جامع منصور عباسی - برخی	٩٦	احترام خالد	٧٨
اذ ادارات دولتی	٩٦	ابوسلمه	٧٨
قصر الطین	٩٧	وزارت خالد	٧٩
قسمت خاوری و باختری شهر	٩٧	قدیر قام	٨٠

عنوان	صفحة	عنوان	صفحة
احکام هادی	۱۱۶	کاخ واپوان بر مکیان در شمسیه	۹۹
ابو جعفر هارون -	۱۱۹	دانشمندان عیائی	۱۰۰
الرشید - نجمن خلیفه عباسی		آب و هوای بغداد	۱۰۱
تخت نشینی هارون	۱۱۹	تأثیر دحله در آبادانی بغداد	۱۷۲
نخستین بار عام هارون	۱۲۰	ولایت عهد مهدی	۱۰۳
وزارت یحیی	۱۲۲	هوش خالد	۱۰۴
تهنیت شعراء	۱۲۳	حکومت موصل و وی وفارس	۱۰۵
بیحیی بر مکی و نظام حکومت	۱۲۵	طرز حکومت	۱۰۵
حکومت		بزرگواری و سalarی	۱۰۶
حیزان ویحیی - نظام حکومت		من ک ابو جعفر منصور	۱۰۶
نتقیمات اداری	۱۲۹	حالات منصور	۱۰۷
مالیات و مول مالیات	۱۳۰	ابو عبد الله محمد	۱۰۹
در آمدهای متفرقه - ذکوه	۱۳۱	مهدی - سومین خلیفه عباسی	
عشور - غنیمت - فی	۱۳۲	مهدی و حالات او	۱۰۹
انتظامات کشوری - دیوان		مرگ مهدی	۱۱۰
الرسائل یا دیوان خانه	۱۳۳	ابو الفضل یحیی بن خالد	۱۱۱
دیوان الخراج یا دارائی	۱۳۴	ابو محمد موسی	۱۱۲
دیوان الجیش یا آرتیش	۱۳۵	الهادی - چهارمین خلیفه عباسی	
دیوان الخاتم یا مهرداری	۱۳۶	حکومت هادی	۱۱۲
دیوان الشرطه یا شهربانی	۱۳۷	رقابت هادی با هارون	۱۱۴
دیوان المصدقات یا بندگاه خیر و بد		گفتگوی هادی و یحیی	۱۱۵
دیوان الشیاع یا اداره اموال خلیفه			
دیوان الزمام یا محاسبات	۱۱۸		

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۵۶	منابع تاریخی ایران	۱۳۹	دیوان النتفات یا حسابداری مخصوص
۱۵۷	هزار افسانه	۱۴۰	دیوان البرید یا پستخانه
۱۵۸	انتشار الف ایل و لبله	۱۴۱	دیوان المیاه یا اداره آبیاری
۱۶۰	اشعریه - معقوله	۱۴۲	قاضی یادادرس
۱۶۲	شیوع فاسقه	۱۴۳	محتب یاداروغه - معدل یا مدل
۱۶۴	کتابخانه یحیی	۱۴۴	سردفتر استناد - حاجب یا دربان
۱۶۴	شعرای دستگاه برمکیان	۱۴۵	حارس یا نگهبان - والی و عامل
۱۶۴	تاریخ علم خط	۱۴۶	۱۴۲ - کارنامه های علمی
۱۵	۱۵ - تاریخ موسیقی در اسلام	۱۴۷	یحیی - ترجمة کتابها فربان -
۱۶۷	بوطن موسیقی	۱۴۸	های سانسکریت و فارسی
۱۶۸	مرکز موسیقی قدیم	۱۴۹	ویونانی - اشاعه علوم و فنون
۱۶۹	اشتراق موسیقی - اقتباس	۱۵۰	عصر جاهلیت
۱۷۰	موسیقی از ایرانیان	۱۵۱	۱۴۴ - عهد رسالت - عصر خلفای راشدین
۱۷۱	نواهای ایرانی	۱۵۲	خلافت بنی امية
۱۷۲	موسیقی در آغاز اسلام	۱۵۳	عباسیان
۱۷۴	طویس	۱۵۴	هیئت‌های علمی هند
۱۷۸	نفوذ موسیقی ایرانی	۱۵۵	تاریخ پرشکی
۱۷۹	آلات موسیقی - دف - چنگ	۱۵۶	اخترشناسی
۱۸۰	نای	۱۵۷	علم هیئت
۱۸۱	بریط - طنبور	۱۵۸	داستانها و حکایات
۱۸۲	کما نجه، قانون، ارگن - المعزفه یا تار	۱۵۹	نویسنده کتاب کلیله و دمنه

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۱۱	یک مأموریت مهم سیاسی		ترجمه کتابهای یونانی
۲۱۳	ولایت عهدی شاهزاده محمد	۱۸۳	خوانندگان معروف پر مکیان
۲۱۴	ولایت خراسان	۱۸۴	ابراهیم موصی
۲۱۵	شکایت از فضل	۱۸۵	ابراهیم و آواز ماخوری
۲۱۶	مذهب	۱۸۸	پر مکیان و ابراهیم موصی
۲۱۷	چشم پوشی و گذشت	۱۹۰	جوائزی دی یحیی
۲۱۸	ترس از خدا - صفت کاغذسازی	۱۹۱	اسحاق موصی
۲۲۰	اسانه‌های حقیقی	۱۹۲	اسحاق در نظر هارون - تشویق
۲۲۱	۱۸ - جعفر پرمکی	۱۹۲	از موسیقی
۲۲۲	ولی‌عهدی عبدالله		بزم طرب خلفای عباسی -
۲۲۳	وزارت جعفر	۱۹۵	خلفهای حرم صرا
۲۲۳	گشت و گذار شبانه در بغداد	۱۹۶	راز ترقی موسیقی در آن عصر
	اخبارات جعفر - فضل و	۱۶	- اخلاق و آداب و
۲۲۹	کمال جعفر	۱۹۸	عادات یحیی
۲۳۰	اخلاق و عادات جعفر	۱۹۸	داد و دهش پر مکیان
۲۳۱	قباضی به قبائل عرب	۱۹۹	پر مکیان و شرعا
۲۳۲	زنashوئی جعفر و عباسه	۲۰۴	کمک به داشمندان
۲۳۳	تاریخ آل پرمک	۲۰۵	پیشکوئیهای یحیی
۲۳۴	روضه الصفا	۲۰۶	دوستی بادشمنان
۲۳۵	اعلام الناس - عقیده ابن خلدون	۲۰۷	بلند همتی یحیی
۲۳۶	عباسه	۲۰۸	گفته‌های حکیمانه یحیی
	خلاصه مقاله دائرة المعارف	۲۰۹	- ۱۷ - فضل پرمکی
۲۳۷	اسلامی	۲۰۹	جهاد فرزند
۲۳۸	کاخ جعفر	۲۱۰	تولد و پرورش فضل

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۵۵	عبدالملک رقاشی	۲۲۹	دشمین قتل بن ریبع
۲۵۷	انس بن ابی شیخ	۲۴۰	نامهای گننام
۲۵۸	اشجع سلمی - صالح اعرابی	۲۴۱	گفتار یحیی
۲۵۹	در زندان بقداد	۲۴۲	تائب دوستان
۲۶۱	نامه یحیی	۲۴۳	پیش آمدی سفر مکہ
	تأسف هارون-مرگ محمد و	۲۴۴	بازگشت از سفر مکہ
۲۶۲	مادر فضل - مرگ یحیی	۲۴۸	مرگ جعفر
۲۶۴	درگذشت فضل	۲۴۸	قناوت تاریخ
۲۶۴	دل عبرت بین		نش جعفر در بغداد و
۲۶۷	مرثیه خوانی	۲۵۰	زنданی شدن پرمکبان
۲۶۹	عزت و ذلت	۲۵۱	سوگواری پیر جعفر
۲۷۱	شماره پاورقی ها و مصادر کتاب	۲۵۳	سیف بن ابراهیم-ابونواس
		۲۵۴	دعبل خزاعی